

# مقدمه‌

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنا و نَبینا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبینَ الطّاهِرینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الانَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّابِاللَهِ الْعَلىِّ الْعَظِیم‌

 و بعد، مطالبى كه در این كتاب است خلاصه و نتیجه مطالبى است كه این حقیر در ماه مبارك رمضان سنه یكهزار و سیصد و نود هجریه قمریه در مسجد قائم طهران پس از فریضه عصر براى جمعى از أخِلّاءِ روحانى و إخوان ایمانى بیان نموده‌ام. و چون درباره پنج مطلب سخن به میان آمده است: اهمّیت قرآن كریم و اهمّیت نماز و روزه و آداب مسجد و اهمّیت دعا و شرائط آن، لذا بنام كتاب‌ أنوار الملکوت‌ در «نور ملكوت قرآن» و «نور ملكوت مسجد» و «نور ملكوت نماز» و «نور ملكوت روزه» و «نور ملكوت دعا» نامگذارى شد.

 طریق بحث، تفسیر آیات قرآن مجید و روایات وارده از أئمّه معصومین صلواتُ اللهِ و سلامُه علیهم در این مسائل است كه با شرح مختصرى انجام مى‌پذیرد.

 از الطاف خاصّه حضرت أحدیت آن بود كه این حقیر موفّق آمدم آیات و روایاتى كه مورد بحث قرار مى‌گرفت را با شرح مختصر و شالوده‌اى از آن مباحث، در همان ماه رمضان گرد آورده و تحریر نمایم، البتّه براى تذكار خود حقیر در هنگام مراجعه ثانوى؛ فلهذا طبع آن به همانگونه خالى از نقصان نبود.

 در طول این مدّت نیز مشاغل و شواغل علمى مرا موفّق ننمود تا آنرا مجدّداً

ملاحظه و تحریر نمایم.

 للّهِ الحمدُ و له المِنّة اینك توفیقْ رفیق، و یكبار دیگر در آن ملاحظه و به صورتى كه براى استفاده برادران ایمانى قابل مطالعه باشد آن را بازنویسى نموده و به محضر أجلّاء از دوستان و محبّان و صاحب نظران تقدیم مى‌دارم. و معلوم است اینك كه پس از هجده سال آن را بازنویسى مى‌كنم بسیارى از مطالب جدید بواسطه إعجاز و عمومیت قرآن در مسائل روز و زمان بدان اضافه گردیده است.

 از خداوند منّان توفیق علم و عمل را براى خود و براى جمیع ناظران و مطالعه كنندگان و شیعیان مولى الموحِّدین أمیرالمؤمنین علیه السّلام مسألت مى‌نمایم.

 رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ.[[1]](#footnote-1)

 رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.[[2]](#footnote-2)

 ١٤ شوال المكرّم سنه ١٤٠٨، بلده طیبه مشهد مقدّس رضوى‌

 على ثاویه آلافُ التّحیة و الإكرامِ، والصّلوةِ و السّلامِ‌

 عبده الفقیر: سید محمّد حسین حسینىّ طهرانىّ‌

# بحث اوّل: قرآن، راهنما به بهترین آئین‌هاست‌

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنا و نَبینا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبینَ الطّاهِرینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الانَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّابِاللَهِ الْعَلىِّ الْعَظِیم‌

 قالَ اللَهُ الْحكیمُ فى كِتابِهِ الْكَریم:

 إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً\* وَ أَنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً.

 (آیه نهم و دهم از سوره إسرآء: هفدهمین سوره از قرآن كریم)

 «این قرآن به سوى آئینى كه از هر آئین دیگرى استوارتر و اساسى‌تر است، جامعه بشریت را هدایت مى‌نماید. و به مؤمنینى كه اعمال صالحه را انجام میدهند، بشارت مى‌دهد كه: از براى ایشان مزد و پاداشى بزرگ است. و به كسانى كه به آخرت و روز جزا ایمان نمى‌آورند، بیم می‌دهد كه: ما براى ایشان عذابى دردناك تهیه و آماده ساخته‌ایم.»

 با دقّت در مفاد این كریمه مباركه، سه مطلب به دست مى‌آید:

 اوّل‌ آنكه: قرآن مجید كتابى است كه جامعه بشریت را به محكم‌ترین و استوارترین آئین‌ها و روش‌ها و مذهب‌ها و مسلك‌ها هدایت مى‌نماید. و این معنى بسیار مهمّ و شایان دقّت است. زیرا كه از زمان آدم بوالبشر تا حال، آنچه‌

پیامبران الهى از جانب حضرت حىّ قیوم براى ارشاد و هدایت بشر آورده‌اند و گفته‌اند، و كتابهائى را كه با خود نازل نموده‌اند: از دعوت به توحید و بیان حقائق، و ارشاد مردم به سرمنزل سعادت و عبور از مراحل تهلكه، و بیمارى‌هاى روحى و طبعى؛ و آنچه را كه حكماى الهى راستین كه اسلام از آنها تمجید نموده، همچون‌ لقمان حکیم‌ و سقراط و افلاطون‌ و سائرین آورده‌اند و بحث نموده، و كتاب‌ها نوشته و مكتب‌ها تشكیل داده، و مدرس‌ها بنا نموده و شاگردان اولواالقدرى به عالم انسانى تحویل داده‌اند؛ و آنچه امروزه علما و دانشمندان الهى و غیر الهى براى سعادت جامعه‌ها در تلاش مى‌باشند، و علوم مستقلّه به نام جامعه‌شناسى و روان‌شناسى، و فلسفه و تحقیق در بنیادهاى اخلاقى، و راه و روش صحیح و راستین براى سعادت بشر، و زندگى نمودن در سایه آرامش و صلح و آشتى، و تمتّع از جمیع مواهب انسانى ترتیب داده‌اند؛ و دانشگاهها و دانشكده‌ها را مملوّ از بحث و تحقیق وكنجكاوى نموده‌اند؛ و آنچه از این به بعد در أثر تكامل علوم بدست آورند و بحث و تحقیق كنند، و كتابها بنویسند و فلاسفه‌اى نوین به عالم ارائه دهند، و در سر میزهاى گرد و یا بیضى و یا مستطیل و یا مسدّس و ذوزنقه بنشینند، و به آسمان پرواز كنند و كره مرّیخ و زهره و عطارد را هم تسخیر كنند، و بخواهند عالیترین برنامه را براى سعادت و ارتقاء طرح‌ریزى كنند، با تمام این زمینه وسیع و گسترده، و این وسعتِ دیدار به آئین‌هاى آسمانى و زمینى، معذلك قرآن، آرى همین قرآنى كه ما در جیب خود مى‌گذاریم و قرائت مى‌كنیم، از همه این آئین‌ها و طرح‌ها و مسلك‌ها و قانون‌ها، قویم‌تر و استوارتر و اصیل‌تر و پسندیده‌تر، جامعه بشریت را به صلاح كلّى و سعادت مطلق، و زندگى پاك و پربهره، و عیش گوارا هدایت و رهبرى مى‌نماید.

 و این بسیار مطلب مهمّى است كه این آیه، امروز هم در رادیوهاى ممالك اسلام و كفر خوانده میشود، و علناً اظهار میدارد كه برنامه او عالى‌ترین‌

برنامه‌ها، و ارشاد و ارائه طریق او استوارترین طُرق است؛ و اگر مردم دنیا از سیاه و سپید و زرد و سرخ، و شمالى و جنوبى و شرقى و غربى، و كوهى و بیابانى و دریائى و هوائى، همه و همه جمع شوند و در آداب و رسوم و مرام و عقیده، و منهاج زندگى و روش معیشت، و تمتّع از راقى‌ترین راهى كه در جلوى پاى خود گذارده‌اند مطالعه كنند، و آنرا با احكام قرآن از كسب و تجارت و نكاح و عبادت و صلوة و صوم و حجّ و جهاد، و دستورات توحیدى و بیانات عرفانى و مواعظ اخلاقى و فرامین عملى مقایسه نمایند، خواهند دید كه: اسلام بسیار بسیار برتر و بالاتر و عالى‌تر و راقى‌تر است.

## قرآن کتاب هدایت، بشارت و هشدار است

 قرآن در راهى نزدیكتر و سریعتر و آسان‌تر بشر را به تكامل انسانى خود میرساند؛ و در به فعلیت در آوردن قوا و استعدادهاى نهفته، أساسى‌تر و محكمتر و اصولى‌تر گام بر میدارد.

 دوّم‌ آنكه: مؤمنان و گروندگان بحضرت ربوبیت، و معترفان به رسالت و مُقرّان به ولایت را بشارت میدهد كه: در اثر كنكاش عملى و جدّیت و سعى و كوشش كردارى و رفتارى خود، براى وصول به نتیجه رابحه و رستگارى و نجات از هواجس نفسانى، و فوز به درجات عالیه و مقامات سامیه، خداوند منّان اجر و مزد بزرگى براى آنها معین فرموده است. و بنابراین، قرآن كتاب بشارت و امید، و شادى و خرّمى و كامیابى است.

 سوّم‌ آنكه: به منكران خدا و رسالت و ولایت كه در نتیجه، انكار آخرت و روز پاداش و جزاست بیم و دهشت میدهد كه: براى آنها عذاب دردناك و ناگوارى در پى‌آمد عدم ایمانشان خواهد بود.

 و بنابراین، قرآن كتاب هشدار و بیدار باش و انذار و بهوش باش است.

 هم كتاب امید و بشارت است و هم كتاب بیم و دهشت؛ در عین آنكه برنامه خود را در حركت بنى‌آدم، قویم‌ترین برنامه‌ها، براى وصول به‌

راستین‌ترین آئین‌ها، و درست‌ترین منهج‌ها و مرام‌ها به شمار مى‌آورد.

 نظیر این سه مطلب را در بسیارى از موارد قرآن مجید مى‌یابیم؛ همچون ابتداى سوره نمل كه مى‌فرماید:

 طس تِلْكَ آياتُ الْقُرْآنِ وَ كِتابٍ مُبِينٍ‌\* هُدىً وَ بُشْرى‌ لِلْمُؤْمِنِينَ‌\* الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ‌\* إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ.[[3]](#footnote-3)

 «طس، اینست اى پیامبر! آیات قرآن و كتاب آشكار، كتاب هدایت و بشارت است براى مؤمنین؛ آنانكه نماز را برپاى میدارند، و زكات را میدهند، و به آخرت ایقان و اذعان دارند. و كسانى كه ایمان به آخرت نمى‌آورند، ما كردارشان را برایشان زینت داده (و به صورت غرور و فریب بدان دل‌خوش و خودپسندند) و بنابراین ایشان در تحیر و سرگردانى به سر مى‌برند؛ و در شكّ و ریب و گمراهى روزگار سپرى مى‌كنند.»

 و همچنین ابتداى سوره كهف كه مى‌فرماید:

 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلى‌ عَبْدِهِ الْكِتابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً\* قَيِّماً لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً\* ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً\* وَ يُنْذِرَ الَّذِينَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً\* ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لا لِآبائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً.[[4]](#footnote-4)

 «حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد، آنكه او بر بنده خود، كتاب را فرو فرستاد و براى آن هیچگونه كَژى و انحراف و إعوجاجى ننهاد. این كتاب را قَیم و پاسدار و نگهبان و مورد اتّكاى مردم نمود، تا آنكه منحرفان را از شدّت عذاب خدائى بترساند و مؤمنان را بشارت دهد، آنانكه اعمال صالحه و كردار

شایسته دارند، كه مزد و پاداش آنها نیكوست؛ و در آن مزد و جزاى الهى پیوسته و جاودانه زیست خواهند نمود و درنگ و اقامت خواهند داشت؛ و تا اینكه بترساند آنان را كه مى‌گویند خداوند فرزندى گزیده است (همچون یهود كه عُزَیر را پسر خدا مى‌دانند، و نصارى كه عیسى را پسر خدا مى‌خوانند، و همچون مشركان كه فرشتگان سماوى را دختران خدا مى‌گویند) ایشان این سخن را از روى علم و بینش نمى‌گویند، نه خودشان و نه پدرانشان دانش و آگاهى نداشته‌اند. و این سخن گزاف و سختى است كه بر زبان مى‌رانند و از دهانشان بیرون مى‌جهد؛ ایشان نمى‌گویند مگر دروغ را.»

 امّا درباره بشارت مؤمنین و انذار و بیم كافرین، آیات قرآن سرشار است. زیرا قرآن جامعترین كتابهاست. و بهترین و روشن‌ترین راه تربیت و تكامل، با دو بال امید و خوف، و رجاء و ترس است. آنانكه تنها امید محض بوده‌اند مانند حضرت عیسى بن مریم، و یا تنها خوف محض بوده‌اند مانند حضرت یحیى بن زكریا على نبینا و آله و علیهما الصّلاةُ و السّلام درجه و مقام جامعیت رسول الله را نداشته‌اند؛ كه در او هم امید و هم خوف بود. فلهذا شاگردان این مكتب واسع‌تر و گسترده‌تر و جامع‌ترند.

 و روى همین اصل است كه حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام، شخص فقیه را منحصر به كسى دانسته است كه جامع این دو صفت بوده باشد. چنانكه در «نهج البلاغة» آمده است:

 وَ قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: الْفَقِیهُ کلُّ الْفَقِیهِ مَنْ لَمْ‌یقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَهِ، وَ لَمْ‌یؤْیسْهُمْ مِنْ رَوْحِ اللَهِ، وَ لَمْ‌یؤْمِنْهُمْ مِنْ مَکرِاللَهِ.[[5]](#footnote-5)

 «أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: شخص فقیه، آن فقیهى كه تمام مراتب فقاهت را حآئز باشد، كسى است كه مردم را از رحمت خداوندى نومید نگرداند، و از وزش نسیم گوارا و دلنشین كه از ناحیه عدل و كرم او مى‌وزد، مأیوس مكند، و از مكر و انتقام خدا ایمن ننماید.»

 و نیز در «نهج البلاغة» قرآن را بهار دل‌هاى فقهاء شمرده است: وَ رَبِیعًا لِقُلُوبِ الْفُقَهَآءِ. در این صورت معلوم است كه چنین كتابى دل‌هاى فقهاء راستین و عرفاء بالله را كه جامع صفات رجاء و بیم باشند جلا مى‌دهد؛ و همچون نسیم بهارى كه بر روى گل بوزد، قلوبشان را تر و تازه و شاداب و زنده مى‌نماید.

## خطبه نهج البلاغه در توصیف قرآن کریم

 این جمله در ضمن خطبه‌اى است كه با عنوان‌ یعْلَمُ عَجِیجَ الْوُحُوشِ فِى الْفَلَواتِ، وَ مَعاصِى العِبادِ فِى الخَلواتِ، وَ اخْتِلَافِ النِّینَانِ فِى البَحَارِ الْغَامِرَاتِ‌[[6]](#footnote-6) شروع مى‌شود؛ و بعد شرح مشبعى در موعظه، و امر به تقوى، و تعریف و تمجید فراوان از اسلام، و تحمید و تجلیل سرشار از عظمت و مقام از پیغمبر اكرم محمّد صلّى الله علیه وآله وسلّم، تا مى‌رسد به اینجا كه در توصیف قرآن كریم: كتابى كه بر رسول خدا نازل شده است مى‌فرماید:

 ثُمَّ أَنزَلَ عَلَیهِ الْکتَابَ نُوراً لاتُطْفَأُ مَصَابِیحُهُ؛ وَ سِرَاجاً لا یخْبُو تَوَقُّدُهُ؛ وَ بَحْراً لَایدْرَک قَعْرُهُ؛ وَ مِنْهَاجَاً لَایضَلُّ نَهْجُهُ؛[[7]](#footnote-7) وَ شُعاعاً لَایظْلَمُ ضَوْءُهُ؛[[8]](#footnote-8) وَ فُرْقَاناً لَایخْمُدُ بُرْهَانُهُ؛ وَ تِبْیاناً لَاتُهْدَمُ أرْکانُهُ؛ وَ شِفَاءً لَاتُخْشَى أسْقَامُهُ؛ وَ عِزًّا

لَاتْهَزَمُ أنْصَارُهُ؛ وَ حَقَّا لَاتُخْذَلُ أَعْوَانُهُ.

 فَهُوَ مَعْدِنُ الإیمَانِ وَ بُحْبُوحَتُهُ؛ وَ ینَابِیعُ الْعِلْمِ وَ بُحْورُهُ؛ وَ رِیاضُ الْعَدْلِ وَ غُدْرانُهُ؛ وَ أثَافِىُّ الإسْلَامِ وَ بُنْیانُهُ؛ وَ أَوْدِیةُ الْحَقِ وَ غِیظَانُهُ.

 وَ بَحْرٌ لَاینْزِفُهُ الْمُسْتَنْزِفُونَ؛ وَ عُیونٌ لَاینْصِبُهَا الْمَاتِحُونَ؛ وَ مَناهِلُ لَایغِیضُهَا الْوَارِدُونَ؛ وَ مَنازِلُ لَایضِلُّ نَهْجَهَا الْمُسَافِرُونَ؛ وَ أَعْلَامٌ لَایعْمَى عَنْهَا السَّائِرُونَ؛ وَ أَکامٌ لَایجُوزُ عَنْهَا الْقَاصِدُونَ.

 جَعَلَهُ اللَهُ رَیاً لِعَطَشِ الْعُلَمَاءِ؛ وَ رَبِیعاً لِقُلُوبِ الْفُقَهَاءِ؛ وَ مَحَاجَّ لِطُرُقِ الصُّلَحَاءِ؛ وَ دَوآءً لَیسَ بَعْدَهُ دَآءٌ؛ وَ نُورًا لَیسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ؛ وَ حَبْلًا وَثِیقاً عُرْوَتُهُ؛ وَ مَعْقِلًا مَنِیعاً ذِرْوَتُهُ؛ وَ عِزاً لِمَنْ تَوَلَّاهُ؛ وَ سِلْمَاً لِمَنْ دَخَلَهُ؛ وَ هُدىً لِمَنْ ائْتَمَّ بِهِ؛ وَ عُذْرَاً لِمَنِ انْتَحَلَهُ؛ وَ بُرْهَاناً لِمَنْ تَکلَمَ بِهِ؛ وَ شَاهِداً لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ؛ وَ فلْجاً لِمَنْ حَاجَّ بِهِ؛ وَ حَامِلًا لِمَنْ حَمَلَهُ؛ وَ مَطِیةً لِمَنْ أعْمَلَهُ؛ وَ أَیةً لِمَنْ تَوَسَّمَ؛ وَ جُنَّةً لِمَنِ اسْتَلَامَ؛ وَ عِلْماً لِمَنْ وَعَى؛ وَ حَدِیثاً لِمَنْ رَوَى؛ وَ حُکماً لِمَنْ قَضَى.[[9]](#footnote-9)

## ترجمه خطبه نهج البلاغه در توصیف قرآن کریم

 «و سپس خداوند كتاب را بر پیغمبر نازل كرد، در حالیكه قرآن نورى است كه چراغهاى فروزان آن خاموش نمى‌شود؛ و چراغى است كه شعله ملتهب آن فرو نمى‌نشیند؛ و دریایى است كه قعر آن یافته نمى‌شود؛ و راه راستى است كه درپیمودن آن گمراهى پیدا نمى‌گردد؛ و شعاعى است كه پرتو رخشان آن به تاریكى نمى‌گراید؛ و جدا كننده‌اى است میان حقّ و باطل؛ كه برهانِ ساطع و حجّت استوار آن فروكش نمى‌نماید؛ و بنا و أساسى است كه أركان آن ویران نمى‌گردد؛ و شفائى است كه از بیماریهاى پى‌درآمد آن، بیم و هراس به دل نمى‌رسد؛ و عزیزى است كه یاران و یاوران آن شكست‌

نمى‌پذیرند؛ و حقّى است كه یارى كنندگان و انصار آن به هزیمت و فرار نمى‌روند.

 و بنابراین قرآن مَعدِن ایمان است، و میانه و درون حقیقى آن؛ و چشمه‌هاى جوشان علم و عرفان است، و دریاهاى خروشان معارف آن؛ و باغها و بستان‌هاى عدل و داد است؛ و آبهاى زلال مجتمع و سرشار در آن؛ و دیگ پایه‌هاى أطعمه اسلام است، و اصل و اساس آن؛ و وادى‌هاى گسترده و پهناور صدق و حقّ است، و زمین‌هاى وسیع و فراخ آن.

 و دریایى است كه آنچه آب كشندگان و آب برداران، از آن مصرف كنند، آنرا تهى نمى‌كنند؛ و چشمه‌هایى است كه آنچه آب گیران و آب برندگانِ آن بردارند، آنرا كم نمى‌گردانند، و آبشخوارهائى است كه آنچه فروروندگانِ در آن از آن آب برگیرند، آن را فرو نمى‌نشانند، و منزلگاههائى است كه آنچه مسافران در راه روشن و طریق هویداى آن سیر كنند، گم نمى‌شوند، و نشانه‌هائى است كه روندگان و سیركنندگان در راه خود از آن پوشیده و نادیده نمى‌گردند، و تپّه‌ها و مواضع مرتفعى است از جوانب خود، كه راه‌پیمایان و قصد كنندگان نمى‌توانند از آن عبور و تجاوز نمایند.

 خداوند قرآن را سیرابى براى تشنگى و عطش علماء قرار داد؛ و بهار پرگیاه براى دل‌هاى فقهاء، و راهها و طریق‌هاى هویدا براى پیمودن راه صلحاء، و داروئى كه پس از آن دردى نیست، و نورى كه با آن ظلمتى نیست، و ریسمانى كه محكم است گرِهِ آن، و پناهگاهى كه از دسترس دور است بلندى آن، و عزّت براى آنكه در تحت ولایت آن درآید و آنرا ولىّ و مولا و صاحب اختیار و سرپرست و پاسدار خود بداند، و سلام و سلامت براى آنكه در آن داخل شود، و هدایت براى آنكه بدان اقتدا نماید، و مایه عذر براى آنكه خود را بدان انتساب دهد، و برهان و حجّت براى آنكه بدان سخن گوید، و شاهد و گواه‌

براى آنكه در مقام منازعه و مخاصمه بدان تمسّك جوید، و ظفر و فیروزى براى آنكه بدان احتجاج كند و استدلال نماید، و متعهّد به صلاح و اصلاحِ آنكه احكام آنرا به كار بندد و مضمونش را بر عهده گیرد، و همچون شتر راهوار و باركش براى آنكه با سوارى خود و حمل أثقال و اسباب خود بر آن بخواهد به سر منزل مقصود واصل گردد، و آیه و نشانه و علامت براى آنكه خود را بدان نشانه زند، و سپر براى آنكه با پوشیدن آن لباس جنگ و زره در تن نماید، و دانش و درایت براى آنكه آن را حفظ كند و در گوش جان خود بگیرد، و حدیث و گفتار براى آنكه آن را نقل نماید و روایت كند، و حُكم براى آنكه با آن قضاوت نماید.»

 بارى، برنامه قرآن بهترین برنامه‌ها براى وصول به بهترین آئین‌هاست. و براى تحقّق این مدّعى باید یكایك از قوانین و رسوم و آداب و عادات و اخلاقِ جامعه‌هاى قدیم و جدید، و ملل متمدّن و وحشى، و ارباب مذاهب الهیه و یا صاحبان آراء مادّیگرى و طبیعت گرائى را در نظر گرفت؛ و سپس همان ادب و قانون و برنامه آن مورد را با آنچه در قرآن كریم آمده است تطبیق كرد، تا مزیت و أشرفیت حكم قرآنى در آن موضوع روشن شود.

 از باب مثال اگر شخص رعیتى، گرچه در پست‌ترین درجه از عنوان باشد، چنانچه به سلطان وقت و حاكم مطلق جسارتى كند، مثلًا او را سبّ و شتم كند و بر او لعنت بفرستد، در قوانین متداوله به مجازات خاصّه از حبس و شكنجه و تبعید و تازیانه و قتل، او را محكوم مى‌كنند. ولى اسلام مى‌گوید:

 مسلمانان مانند دانه‌هاى شانه برابرند؛ مزیتى حاكم بر محكوم، و راعى بر رعیت، و سلطان بر مردِ مورد سلطنت و قدرتِ او ندارد. اگر كسى به حاكم وقت سیلى بنوازد، او فقط حقّ قصاص، یعنى نواختن سیلى، آن هم به مقدارى كه سیلى خورده است دارد، نه بیشتر؛ و تازه اگر هم عفو كند بهتر است.

 وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ.[[10]](#footnote-10)

 «و اگر خواستید پاداش عقوبت كسى را كه بر شما گزندى و عقوبتى وارد نموده است بدهید، باید مانند همان عقوبتى باشد كه بر شما وارد شده است؛ و سوگند كه اگر صبر كرده و شكیبائى پیش گیرید، البتّه و البتّه براى شكیبایان، صبر و شكیبائى، مورد پسند و انتخاب است.»

 ما مى‌بینیم درحكومت عدل اسلام عیناً مطلب از همین قرار بوده است.

 و این حكم راقى قرآنى به طور یكسان بر وضیع و شریف، غنىّ و فقیر، حاكم و زیر دست، اجرا مى‌شده است؛ حبذا بهذا المنهاج.

## جزای دشنام، فقط دشنام است یا عفو از دشنام

 در «نهج البلاغة» از أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است كه: چون مرد خارجى آن حضرت را دشنام داد و لعن و نفرین به مرگ فرستاد، و اصحاب برجستند تا وى را بكشند، حضرت منع نمود و گفت: جزاى او دشنامى است فقط در برابر دشنام، و یا عفو و اغماض و گذشت از عقوبت پاداشِ گناه.

 سید رضىّ: جامع «نهج البلاغة» گوید: وَ رُوِى أَنَّهُ عَلَیهِ السَّلَامُ کانَ جَالِسًا فِى أَصْحَابِهِ، فَمَرَّتْ بِهِمُ امْرَأَةٌ جَمِیلَةٌ. فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بَأَبْصَارِهِمْ.

 «و در روایت است كه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در میان اصحاب خود نشسته بود، كه زنى زیبا و جمیل از آنجا عبور كرد. و این گروه چشم‌هاى خود را با نگاهى طولانى به او دوختند.»

 فَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: إنَّ أبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ، وَ إِنَّ ذَلِک سَبَبُ هِبَابِهَا. فَإذَا نَظَرَ أَحَدُکمْ إلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ، فَلْیلَامِسْ أَهْلَهُ؛ فَإنَّمَا هِىَ امْرَأَةٌ کامْرَأَةٍ.

 «در این حال حضرت فرمود: چشم‌هاى این مردان، گشاده و تیزبین و دنبال كننده مطلوب از راه دور است. و همین چشم‌چرانى سبب هیجان نفوس‌

آنها براى آمیزش و لمس‌نمودن زنان است. بنابراین اگر أحیاناً چشم شما به زن زیبائى افتاد كه براى شما شگفت‌آور و دلپسند بود، فوراً بروید و با عیال خودتان در منزل آمیزش نموده و هم‌بستر شوید؛ زیرا زوجه شما هم زنى است مانند سائر زنان (و بواسطه آمیزش، هیجان شهوت فرو مى‌ریزد و سكون و آرامش براى شما پیدا مى‌شود، و خیال و خاطره آن زن زیبا و جمیل از فكرتان بیرون مى‌رود).»

 فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ: قَاتَلَهُ اللَهُ کافِرًا؛ مَا أَفْقَهَهُ!

 «مردى از خوارج كه سخن حضرت را شنید، گفت: خدا این مرد كافر را بكشد؛ چقدر دانا و بینا و فقیه و عاقبت‌اندیش و به اسرار احكام آشنا و بصیر است!»

 فَوَثَبَ الْقَوْمُ لِیقْتُلُوهُ. فَقَالَ: رُوَیدًا؛ إنَّما هَوَ سَبٌّ بِسَبٍّ أَو عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ.[[11]](#footnote-11)

 «اصحاب آن حضرت از جا برجستند، تا او را بكشند.

 حضرت فرمود: آرام باشید؛ جزاى او نیست مگر دشنامى در مقابل دشنامى كه داده است، و یا عفو و گذشت از گناهى كه مرتكب گردیده است.»

 در این قضیه مى‌بینیم آن حضرت در زمان خلافت خود كه از جهت قدرت ظاهرى به حدّ أعلا بود، در اثر دشنام مردى كه از خوارج بود، از قانون قرآن به قدر سر موئى تجاوز ننموده و همان عینِ برگرداندن دشنام را جزاى وى مى‌داند؛ و عفو و اغماض را نیز در درجه بهتر و عالى‌تر قرار میدهد.

 در قضیه ضربت ابن ملجم مرادى بر فرقش كه بالأخره منتهى به شهادتش شد، عیناً همین حكم قرآنى را إعمال نموده است.

 در وصیت خود بعد از ضربت مى‌فرماید: أَنَا بِالْأمسِ صَاحِبُکمْ، وَالْیوْمَ عِبْرَةٌ لَکمْ، وَ غَدًا مُفَارِقُکمْ، إنْ أَبْقَ فَأنَا وَلِىُّ دَمِى، وَ إنْ أَفْنَ فَالْفَنَآءُ مِیعَادِى، وَ إنْ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِى قُرْبَةٌ، وَ هُوَ لَکمْ حَسَنةٌ، فَاعْفُوا؛ أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ یغْفِرَ اللَهُ لَکمْ؟[[12]](#footnote-12)

 «من دیروز مُصاحب و همنشین شما بودم، و امروز مایه عبرت براى شما هستم، و فردا مفارقت مى‌نمایم. اگر من شفا یابم، خودم صاحب اختیار خون خود مى‌باشم. و اگر به عالم فناء ارتحال كنم، فناء و لقاء حضرت احدیت و بقاء به بقاء او میعاد من است. (در صورت شفا) اگر ضارب را عفو نمایم، عفو موجب قربت من به سوى خداست. و (در صورت رحلت) عفو شما، موجب حسنه و نیكوئى شماست، بنابراین ابن ملجم را عفو كنید! آیا نمى‌خواهید خداوند نیز از شما بگذرد و شما را مورد عفو و غفران خود قرار دهد؟!»

 و همچنین مى‌فرماید:

 یا بَنِى عَبْدِ المُطَّلِب! لَاأُلْفِینَّکمْ تَخُوضُونَ دِمَآءَ المُسْلِمِینَ خَوْضًا تَقُولُونَ قُتِلَ أَمیرُالمُؤمِنِینَ. أَلَا لَاتَقْتُلُنَّ بِى إلَّاقَاتِلِى!

 انْظُرُوا إذَا أَنَا مُتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ، فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ؛ وَ لَایمَثَّلُ بِالرَّجُلِ. فَإنِّى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَءالِهِ وَ سلَّمَ یقُولُ: إیاکمْ وَالمُثْلَةَ وَ لَوْ بِالْکلْبِ الْعَقُورِ.[[13]](#footnote-13)

 «اى پسران عبدالمطّلب! من شما را چنان نیابم كه در ریختن خون مسلمانان غوطه خورید و بگوئید: أمیرالمؤمنین كشته شد. آگاه باشید نباید شما بخاطر من كسى را بكشید، مگر قاتل مرا!

 مترصّد باشید! چنانچه من از این ضربت وارده او مُردم، فقط به او یك ضربه در مقابل ضربه‌اى كه به من زده است وارد كنید؛ و این مرد را مُثْله نكنید (دست و پا و چشم و گوش و بینى او را نبُرید) زیرا كه من از رسول خدا صلّى الله علیه وآله وسلّم شنیدم كه مى‌گفت: بپرهیزید از مُثله‌كردن گرچه در باره سگ گزنده باشد.»

## حکم قصاص در قرآن، حکم حیاتی است

 این عالى‌ترین دستور قرآنى است كه فقط حقّ قصاص را مى‌دهد؛ و عفو را نیز در اختیار ولىّ دم یعنى صاحب خون مى‌گذارد. أمیرالمؤمنین علیه السّلام اگر خودش شفا مى‌یافت، طبق گفتار خود عفو مى‌نمود. زیرا عفو خیر است؛ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ.[[14]](#footnote-14)

 وقتى عفو كه ناشى از بهترین صفات نفسانىّ، و ملكات روحىّ و روانىّ است، براى عموم مسلمین بهتر باشد؛ براى أمیرالمؤمنین علیه السّلام كه در ایمان، إمارت بر همه دارد؛ مسلّماً أولى و بهتر خواهد بود.

 ولى عفو در اراده و اختیار حضرت امام حسن مجتبى؛ ولىّ دم پدرش بعد از رحلت بود، و اگر مقتضیات اجازه مى‌داد، او نیز طبق خواسته پدر و أولویت قرآنیه، عفو مى‌فرمود؛ لیكن أوضاع آن روز از پیدایش خوارج، و جبهه‌گیرى معاویه و سردمدارانش در قبال أمیرالمؤمنین علیه السّلام، موجب‌

آن مى‌شد كه عفو وصىّ پدر را از چنین ضارب خطرناكى، حمل بر ضعف قوا و حكومت او نمایند، لهذا او قصاص را ترجیح داد؛ و طبق وصیت پدر فقطّ یك ضربه به قاتل وارد كرد.

## بحث درباره قصاص و دیه و عفو نمودن

 قِصاص‌ كه فقطّ در جنایات عمدى است؛ یعنى كشتن قاتل را در برابر كشتن؛ و بریدین دست ضارب را در برابر بریدن دست؛ و زبان را در برابر قطع زبان، و چشم را در برابر چشم، در صورت تعمّد در جنایت؛ از عالى‌ترین دستورات قرآن است. زیرا أوّلًا چنین جنایت عمدى را، شخص، جانى بر مَجْنّى علیه وارد ساخته است؛ و حیات انسانى و سلامت او را در خطر انداخته و از نعمت عمر، و یا كمال أجزاء و اعضاء تن، ساقط نموده است. این حقّ فطرى و عقلىّ و شرعىّ شخص مضروب است كه ضارب را به همان نهج پاداش دهد.

 و ثانیاً قصاص موجب جلوگیرى از جنایت است. اگر مردم بدانند كه در صورت جنایات عمدیه، خودشان به همان طرز پاداش مى‌شوند: یعنى قاتل را مى‌كشند؛ كسى كه به دیگرى سیلى زده؛ سیلى مى‌خورد؛ كسى كه استخوان كسى را عمداً شكسته است، همان استخوانش شكسته مى‌شود؛ كسى كه گوش كسى را بریده است، گوشش بریده مى‌شود؛ در این صورت اقدام بر جنایت نمى‌كنند.

 ولى اگر حكم قِصاص بطور قانون جعل نشود؛ و در برابر جنایت، حبس و یا تبعید و یا دیه (پرداخت پول خون) جعل شود؛ مردم اقدام بر جنایت مى‌كنند؛ و بر دشمنان خود، قتل و یا ضرب را وارد مى‌سازند؛ و چه بسا بالأخصّ در طبقه مالداران و ثروتمندان كه مال فراوان دارند و از عهده پرداخت دیه برمى آیند. و بدین كیفیت، خون شخص مظلوم هدر مى‌رود و در اركان حیات اجتماعى خَلَل مى‌رسد.

 از این باب است كه در قرآن كریم وارد است:

 وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.[[15]](#footnote-15)

 «و براى شما حكم حیاتى است راجع به امر قصاص، اى مردمان خردمند؛ به امید آنكه شما محفوظ بمانید و از قتل یكدیگر بپرهیزید.»

 و این آیه مباركه، پس از آیه قبل از آن است كه در آن نیز درباره قصاص مى‌گوید:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ فِي الْقَتْلى‌ الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثى‌ بِالْأُنْثى‌ فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْ‌ءٌ فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَداءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسانٍ ذلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدى‌ بَعْدَ ذلِكَ فَلَهُ عَذابٌ أَلِيمٌ.[[16]](#footnote-16)

 «اى كسانیكه ایمان آورده‌اید، درباره شما حكم قصاص بطور قانون ثابت و لازم شد كه راجع به كشتگانتان شخص آزاد را در برابر آزاد، و بنده را در برابر بنده، و زن را در برابر زن قصاص كنید! و اگر درباره قاتل از طرف برادرش كه مقتول باشد چیزى بخشیده شد، و به قبول دیه آن دربرابر قصاص، ارفاقى به عمل آمد، در این صورت بر عهده وارثان مقتول است كه به طور نیكو و پسندیده دیه را از قاتل بگیرند و او را در شدّت و سختى و عُنف نگذارند. و بر عهده قاتل است كه حقّ مقتول را به احسان و نیكوئى بپردازد، و در تأدیه دیه مماطلت و تساهل و سستى نورزد. این تنازل به حكم دیه بجاى حكم قصاص، تخفیفى است و رحمتى است از ناحیه پروردگارتان؛ و بنابراین اگر كسى بعد از قبول دیه و یا عفو و یا مصالحه كه با شخص قاتل نمود، از این امر برگردد و بخواهد قصاص كند، درباره او عذاب دردناكى معین گردیده است (كه خدا وى‌

را در مقابل این تعدّى عذاب مى‌كند.»

## حکم تورات و انجیل درباره قصاص و عفو بعینه مانند حکم قرآن است

 باید دانست كه حكم قِصاص، و تمجید و تحسین از عفوى كه در قرآن كریم وارد شده است، بعینه همان حكم قصاص و عفویست كه در شریعت حضرت موسى در تورات، و در شریعت حضرت عیسى در انجیل على نبینا و آله و علیهما الصّلوة و السّلام نازل شده است. و در قرآن مجید تحكیم و تثبیت شده است.

 امّا در تورات‌، به جهت آنكه خداوند مى‌فرماید:

 إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هادُوا وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ.[[17]](#footnote-17)

 «بدرستیكه حقّاً ما كتاب تورات را فرو فرستادیم كه در آن هدایت به معارف و نور است؛ پیغمبرانى كه اسلام آورده و تابع و تسلیم شریعت حضرت موسى شده‌اند، در میان كسانى كه تهوّد اختیار نموده و یهودى شده‌اند، به تورات حكم مى‌نمایند؛ و دیگر فقهاء و عرفاء الهى و علماء كه مأمور به حفظ و پاسدارى و نگهبانى از كتاب خدا (تورات) شده‌اند بدان حكم مى‌كنند، آنانكه شاهد و گواهند و هیمنه و سیطره بر كتاب خدا دارند. بنابراین شما از مردم نترسید و از من بترسید؛ و در مقابل قیمت اندكى آیات مرا مبادله و معاوضه نكنید؛ و كسانى كه طبق آنچه خداوند فرو فرستاده است حكم ننماید، پس ایشان البتّه كافر مى‌باشند.»

 وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فِيها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ

الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.[[18]](#footnote-18)

 «و ما بر آنها به طور قانون و حكم در تورات، ثبت و ضبط كرده‌ایم كه در امر قصاص باید جان در مقابل جان، و چشم در مقابل چشم، و بینى در مقابل بینى، و گوش در مقابل گوش، و دندان در مقابل دندان، و بر هر یك از اعضاء و جوارح هر زخم و جراحتى وارد شود، باید در مقابل، فقط همان عضو و جارحه و به مانند همان زخم و جراحت، قصاص شود. و كسیكه عفو كند (چه خود مجنىّ علیه باشد و یا ولىِّ مقتول و یا شخص مجروح از جارح) و او را ببخشد و حقّ قصاص خود را به وى بدهد و از او در گذرد، این عفو و گذشت كفّاره گناهان او خواهد شد؛ و یا كفّاره و پوشش جنایتِ جانى در جنایتش قرار مى‌گیرد. و كسانى كه حكم نكنند به آنچه خداوند نازل كرده است، پس آنها ستمگر و ظالم مى‌باشند.»

 ما در این آیات مى‌بینیم كه حكم قصاص براى شخص مجنىّ علیه آمده، و عفو را كه امر پسندیده‌اى است نیز در اختیارش گذارده است. و عیناً همین مطلب، در توراتِ امروزه دائره میان مردم وارد است:

 در أصحاح بیست و یكم از سِفْر خروج تورات اینطور وارد است كه:

 (١٢) كسى كه بزند انسانى را و او در اثر زدن بمیرد، باید ضارب را بكشند.

 (١٣) امّا كسیكه در این عمل تعمّد نداشته باشد، بلكه خداوند بدون اختیار او این عمل را بر دست او جارى نموده باشد، من براى او مكانى را قرار مى‌دهم كه بدانجا فرار كند .... (٢٣) و اگر اذیتى حاصل شود، باید جان در برابر جان، و چشم در برابر چشم، و دندان در برابر دندان، و دست در برابر دست، و پا در

برابر پا، و داغ كردن در برابر داغ كردن، و جراحت رساندن در برابر جراحت رساندن، و كوبیدن در برابر كوبیدن، بوده باشد.[[19]](#footnote-19)

 و در أصحاح بیست و چهارم از سفر لاویین اینطور وارد است كه:

 اگر كسى دیگرى را بمیراند، باید كشته شود. و كسیكه حیوان بهیمه‌اى را بمیراند، باید مانند آنرا به عنوان عوض بپردازد. و اگر انسانى در انسان دگرى عیبى وارد سازد، به همانگونه از عیب باید به او وارد سازند. شكستن در مقابل شكستن؛ و چشم در مقابل چشم؛ و دندان در مقابل دندان. همانطور كه عیبى در انسان ایجاد كند به همانگونه بر خود او ایجاد مى‌شود.[[20]](#footnote-20)

 و امّا در انجیل، به جهت آنكه خداوند در دنبال همین آیات مى‌فرماید:

 وَ قَفَّيْنا عَلى‌ آثارِهِمْ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ‌\* وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ.[[21]](#footnote-21)

 «و ما عیسى بن مریم را در دنبال و در پى آثار آنها آوردیم، در حالیكه عیسى توراتى را كه در برابر او بود، تصدیق كننده بود؛ و ما به او انجیل را دادیم كه در آن هدایت به معارف و نورِ أحكام است. و این انجیل، توراتى را كه در برابر او بود، تصدیق كننده بود؛ و در آن نوعى از هدایت و نصائح و مواعظ، براى مردمان صاحب تقوى بود؛ و باید اهل انجیل به آنچه خداوند در آن نازل نموده است حكم كنند. و كسانى كه طبق آنچه را كه خداوند فرو فرستاده است‌

حكم ننماید؛ پس ایشان البتّه فاسق مى‌باشند.»

 در این آیه مى‌بینیم كه خداوند عیسى را مُصدِّق تورات، و كتاب انجیل وى را هم مصدّق تورات قرار داده است. و جمله‌ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ، در وهله دوّم، تكرار و بجهت تأكید نیست؛ بلكه براى افاده مُصدّقیت خودِ انجیل است، علاوه بر مُصدِّقیت حضرت مسیح.

 بنابراین، كتاب انجیل تابع شریعت كتاب تورات است؛ و هیچ حكمى در تورات نیامده است مگر آنكه انجیل آنرا امضاء نموده است، و بدان مردم را فرا خوانده است؛ به استثناى بعضى از مُحرّماتِ تورات را كه حضرت مسیح حلال نموده است. همانطور كه خداوند از زبان او مى‌گوید:

 وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ.[[22]](#footnote-22)

 «و من بجهت این مبعوث شده‌ام كه بعضى از آن چیزهائى را كه بر شما حرام شده است، حلال نمایم.»

 و بناءً علیهذا حكم قصاص و عفو، به نظر حضرت مسیح و از نقطه نظر تعلیم انجیل بعینه مانند نظر حضرت موسى و كتاب شریعتِ وى (تورات) است.

 و امّا در قرآن كریم، به جهت آنكه خداوند در دنبال همین آیه مى‌فرماید:

 وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ‌\* وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ‌

أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمْ أَنَّما يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ لَفاسِقُونَ.[[23]](#footnote-23)

 «و اى پیغمبر، ما به سوى تو كتاب ـ قرآن ـ را به حقّ فرو فرستادیم، در حالیكه قرآن تصدیق كننده كتابى است كه در برابر اوست (تورات و انجیل) و مُهَیمن و مُسیطر و محیط بر آن است. بنابراین، تو در میان ایشان كه طائفه یهود و نصارى هستند، به همان چه خداوند به تو فرو فرستاده است حكم كن؛ و از آراء و أنظار توخالىِ آنها بعد از حقّى كه خدا به تو داده است پیروى مكن. ما براى هر یك از شما شریعه و آبشخوار وصول به حقایق، و راه و منهاجى در طریق كمال قرار داده‌ایم. اگر خداوند مى‌خواست همه شما را امّت واحدى كه داراى یك پیغمبر و یك كتاب باشند قرار مى‌داد، ولیكن این گونه از ارسال رُسل و انزال كُتب براى آنست كه شما را در آنچه به شما داده است، آزمایش نماید.

 بنابراین شما در خَیرات و حَسنات پیشى بگیرید و سبقت بجوئید. بازگشت همگى شما به سوى خداست؛ و در آن حال وى شما را به آنچه در آن اختلاف ورزیده‌اید، متنبّه و آگاه مى‌گرداند.

 و اینكه باید اى پیغمبر حكم كنى طبق آنچه خداوند نازل نموده است؛ و از آراء و اندیشه‌ها و افكار توخالى آنها تبعیت منمائى! و بر حذر باش از آنكه از بعض آنچه خدابه سوى تو فرستاده است، تو را در فتنه و انحراف بیفكنند؛ پس اگر ایشان از حكم تو كه حكم خداست روى گردانند، بدان كه خداوند اراده فرموده است تا در پاداش بعض از گناهانشان آنها را مأخوذ دارد و از گزند خود بدانها برساند؛ و بدرستى كه بسیارى از مردم فاسق مى‌باشند كه از پیمودن راه مستقیم، اعوجاج و انحراف دارند.»

 و از آنچه ما در اینجا بحث كردیم، طبق مدلول این آیات مباركه، در حكم قصاص و عفو، شریعت حضرت محمّد و حضرت عیسى و حضرت موسى علیهم الصّلوة و السّلام تطابق دارند.

 و علیهذا آنچه در انجیل امروز دیده مى‌شود كه: «اگر به نیم رخ چپت سیلى زدند، نیم‌رخ راست را پیش بیاور! و اگر عبایت را خواستند، ردایت را هم ببخش» یا عبارتى است ساختگى و مجعول كه به حضرت مسیح نسبت داده‌اند، و یا بعد از جعل قانون قصاص و مُسلّمیت آن در میان مردم، آن حضرت خواسته است در تحمید و تمجید از عفو و گذشت، و اصرار بر إعمال صفت اغماض و كرامت اخلاقى، بطور مبالغه مردم را تهییج بر عفو و اغماض كند. و الّا در صورت فرض عدم جعل قانون قصاص، و الزام مردم بدین نهج از عفو، نتیجه آن مى‌شود كه نه تنها خصوص این دستور در میان مجتمعات پا نمى‌گیرد و كسى عملًا زیر بار آن نمى‌رود، بلكه قصد انتقام و شدّت سركوبى و تعدّى و خون‌ریزى، مسیحیان را به حدّى مى‌رساند كه یك نمونه آن در جنگ‌هاى صلیبى، و نمونه دیگرش در جنگ‌هاى بین المللى، رخ نشان داد؛ و قساوت و بى‌رحمى آنان، صفحات تاریخ مسیحیان را ظلمانى نمود.

## خرده گرفتن ویل دورانت بر قانون انجیل در عدم جعل قصاص

 ویل دورانْت مى‌گوید: اسلام نگفت كه بدى را به نیكى پاداش دهند «هر كه به شما تعدّى كند مانند آن تعدّى‌اى كه به شما مى‌كند به او تعدّى كنید» (سوره بقره، آیه ١٩٤)[[24]](#footnote-24)

 «و هر كه از پى ستم دیدن انتقام گیرد، راه تعرّضى علیه‌

آنها نیست» (سوره شورى، آیه ٤١).[[25]](#footnote-25)

 این اخلاقى است كه شایسته مردان است؛ درست مانند آنچه در عهد قدیم آمده است و فضائل مردانه را تأیید مى‌كند؛ چنانكه مسیحیت فضائل زنانه را تأیید مى‌كند.

 در همه تاریخ، دینى جز اسلام پیوسته پیروان خود را به نیرومند بودن دعوت نكرد؛ و هیچ دین دیگرى در این زمینه مانند اسلام موفّق نبوده است.[[26]](#footnote-26)

 از این گفتار او پیداست كه با تعبیر به اخلاق زنانه بودنِ دستور انجیل مى‌خواهد بر آن خرده بگیرد و آنرا ناشى از ضعف و قواى انفعال داند؛ بر خلاف اسلام كه دستوراتش همه ناشى از قوّت و موضع مستحكم و قواى فعل است.

 عدم إجراء حدود در شریعت فعلى انجیل و أرباب كلیسا، و فقدان قانون قصاص، موجب شده است كه فحشاء و منكرات و روابط نامشروع بین آنها بیشتر از بسیارى از ملل و بیشتر از ملّت یهود، رواج پیدا نموده است؛ چنانكه شاعرى لطیف، گر چه بصورت لطیفه این أبیات را سروده است، و لیكن كشف از معناى عمیقى در این مورد و أشباه و أمثال آن دارد؛ او مى‌گوید:

## اجرای حکم قصاص موجب عدم پیدایش جنایت در اجتماع است

 بارى استحكام مجتمع انسانى و قوام تمدّن بشرى و وصول به مدارج و معارج حیاتى، متوقّف بر جعل حكم قصاص است؛ خواه در اثر ترس و بیمِ مردم از آن، ایشان دست به جنایت نزنند، و بالنّتیجه در خارج، این حكم لباس عمل نپوشد، و خواه مرتكب جنایتى شده، و این حكم مصداق پیدا نموده و متحقّق گردد؛ در هر صورت حكم قصاص، جامعه را نیرو مى‌بخشد و حیات مى‌دهد و عزّت و استقلال ارزانى مى‌دارد.

 و از میان همه اینها مهمتر و بالاتر همانستكه موجب ترك جنایت مى‌شود و در پى آن دیگر قصاصى در خارج صورت نمى‌گیرد. یعنى این حكم در كلّیت و عمومیت خود، سبب مى‌شود كه مصداق محقّقى در امور جزئیه براى آن حاصل نشود؛ و هر یك از أحكام جزائى فائده‌شان عدم تحقّق جنایت در مجتمع است، كه در نتیجه موجب عدم تحقّق آن حكم جزائى مى‌شود.

 اسلام كه فرموده است دست دزد باید بریده شود، براى آنست كه كسى دزدى نكند، و در اینصورت دست هیچكس بریده نخواهد شد. بنابراین اگر در جامعه اسلامى سیر كردیم و دست كسى را بریده نیافتیم، نباید بگوئیم: در اینجا حكم‌ قطع ید سارق‌ عمل نمى‌شود و این حكم منسوخ است. بلكه باید

بگوئیم: چون این حكم كاملًا عمل مى‌شود و مو به مو اجراء مى‌گردد، دزدى یافت نمى‌شود و دست بریده‌اى به چشم نمى‌خورد.

 اسلام كه فرموده است: شخص قاتل را ولىّ دم مقتول مى‌تواند قصاص كند و بكشد، براى آنستكه قتلى صورت نگیرد و قاتلى پیدا نشود تا كشته شود؛ نه براى آنكه پیوسته قتل‌هائى صورت گیرد و قاتل‌ها را إعدام نمایند. این حكم براى جلوگیرى از قتل است؛ و بهترین و عالى‌ترین طریق براى آن است.

 از اینجا به دست مى‌آوریم سخافت و بى‌مایگى گفتار كسانى را كه مى‌گویند: دست دزد را بریدن، جز اضافه كردن یك مرد بدون دست در جامعه، چه فائده‌اى دارد؟! قاتل یك نفر از افراد جامعه را كشته است و زیانى بدین بزرگى وارد كرده است، حالا اگر ما او را هم بكشیم، یك فرد دیگر از جامعه را معدوم و نابود ساخته‌ایم؛ و از افراد جمعیت در نتیجه دو نفر از بین رفته‌اند.

 ما در اینجا نمى‌گوئیم اگر دست یك نفر دزد بریده شود و مردم ببینند، دیگر دزدى نمى‌كنند، بلكه مى‌گوئیم اگر بنا بشود دست دزد را ببرند، مردم دزدى نمى‌كنند. بنابراین یگانه راه جلوگیرى از دزدى و سلب أمنیت اجتماعى، و یگانه راه رفع نگرانى و تشویش و دلهره مادرانى كه در شب تار در كنار كودكان شیرخواره خود خفته‌اند، آنست كه براى این حكم بناى عمل گذاشته شود. و إلّا حَبس و زندان و غرامت و تبعید در اینجا بكار نمى‌آید. و زندان‌ها نه تنها موجب جلوگیرى از دزدى نمى‌شوند، خودشان دزدپرور مى‌شوند.

 با بناى اجراى حكم قصاص نسبت به قاتل، كسى مقتول نمى‌شود تا قاتل را قصاص كنند. و بنابراین نه فرد اوّل از بین رفته است و نه فرد دوّم؛ و هر دو به سلامت، عمر طولانى نموده و از مواهب حیات متمتّع مى‌گردند.

 امّا اگر حكم قصاص اجراء نشود، قتل أوّلى كه مسلّماً صورت گرفته‌

است، و این قاتل متجرّى دست به قتل‌هاى متعدّد دیگرى مى‌زند؛ همانطور كه تجربه نشان داده است. و علاوه سائر افراد اجتماع هم در اثر آنكه مى‌بینند قاتل مرتكب جنایت شد و پاداش قصاص را ندید، آنها هم متجرّى مى‌شوند، و دست به قتل مى‌گشایند.

 و در این صورت با عدم قصاص قاتل، كه خود تنها یك فرد است، مى‌بینیم كه افراد عدیده‌اى كشته شده‌اند و به عوض یك تن، افراد كثیرى سر به خاك مرگ فرو برده و بدون جرم و گناهى پا از عالم هستى بیرون نهاده‌اند.

 در اینجاست كه این عبارت شگفت و شگرف قرآن كریم، مُتلألئاً جلوه مى‌كند كه:

 وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.[[27]](#footnote-27)

 «اى خردمندان عالَم و اى اندیشمندان جهان علم و ادراك و بینش، در اجراى حكم قصاص، شما جامعه خود را به حیات و زندگى واقعى كشانیده‌اید و حقیقت عیش و حیات را در سایه این حكم به چنگ آورده‌اید! جعل این حكم به امید آنست كه شما از قتل بپرهیزید و دست به كشتن نیالائید، و افراد جمعیت شما از گزند قتل‌هاى جنائى عمدى در مصونیت و حفظ بمانند.»

## پاسخ اطبّائی که در بریدن دست دزد تردید داشتند

 روزى جماعتى از أطبّاى بیمارستان قائم شهر مشهد مقدّس، كه حقیر مدّتى در آنجا بسترى بوده‌ام و بدین مناسبت سوابق آشنائى و دوستى میان ما و آنها برقرار است، در منزل بدیدن من آمدند؛ و در بین مذاكرات یك نفر از آنها گفت: شخص دزدى را به بیمارستان آوردند تا دست او را ببرند، ما گفتیم: ما لباس سفید طبابت را براى این در تن نموده‌ایم كه انگشتان قطع شده را پیوند زده و با عمل جرّاحى بهبود بخشیم، نه آنكه با كارد و چاقو انگشتان سالمى را ببریم‌

و قطع نمائیم! آیا این پاسخ ما درست بوده است یا نه؟!

 این حقیر به آنها گفتم: صد در صد غلط بوده است. این گفتار شما مغالطه است، و كلام شعرى است كه بر اساس توهّمات و خیالات پوچ صادر شده است و بر اساس برهان و تعقّل نیست!

 همگى آنها كه قریب پانزده نفر بودند، و از جمله چندین جرّاح و رئیس و نائب رئیس هم در میان آنها بودند، تعجّب نمودند و خود را آماده دفاع و جانب دارى از این گفتار نمودند.

 حقیر عرض كردم: من اوّلًا یك سؤال از شما مى‌كنم، و آن این است كه آیا شما هیچ انگشتى را به هیچوجه من الوجوه قطع نمى‌كنید، و یا انگشتان سالم را! مثلًا اگر مریضى انگشتانش به مرض سیاه زخم و یا شقاقلوص مبتلا شده باشد، آیا آنرا هم نمى‌بُرید؟ و یا اینكه وظیفه طبابت شما در اینجا اینست كه آنها را قطع كنید!

 گفتند: در صورت ابتلاى به هر مرض مُسرى كه در انگشتان پدید آید و موجب سرایت به بقیه اعضاء شود و سلامت بیمار را در خطر افكند، باید انگشتان او را قطع نمود!

 حقیر عرض كردم: پاسخ شما همین است كه خودتان دادید؛ شرع اسلام انگشت دزد را مى‌برد، نه انگشت شخص امین را. اگر انگشت دزد بریده نگردد، بیمارى دزدى به دست‌ها و شانه‌ها و به تمام بدن و پیكر جامعه مى‌رسد؛ و همه جامعه را مریض و فاسد مى‌نماید و عنوان دزدى را بى‌مایه و سهل مى‌كند. و علاوه بر دزدپرورى، امنیت و آسایش مرد و زن را به خطر مى‌اندازد؛ و دسترنج مال و كسب آنها را بدون هیچ مجوّزى با كمال تعدّى و هَتك، در پنهان مى‌رباید و مى‌بَرد. اوّلًا بدون دلیل سرمایه عمر افراد را به تجاوز و قهر مى‌گیرد. و ثانیاً آنها را حسرت زده و نومید از عیش و زندگى معتدلى كه‌

داشته‌اند ـ همچون داماد و عروسى كه در اطاقى فراش انداخته و شروع به زندگانى نوینى نموده‌اند ـ مى‌كند. و ثالثاً امنیت خاطر و فراغت خفتن و تأمین اجتماعى آنها را در مجتمع سلب مى‌كند. و رابعاً خودش را كه باید یكفرد مؤمن و متعهّد باشد به صورت یك جنایتكار در آورده و به جاى خدمت به مجتمع به نوبه خود، عضو فاسد و زائد و سربار گردیده و ما حصل سرمایه بدست آمده آنها را عُدواناً و غَصباً تباه نموده، و نفس خود را آلوده و از حدّ انسانیت به سر حدّ بهیمیت و سَبُعیت كه كارشان دریدن و بردن و نابود كردن مى‌باشد ساقط كرده است.

 آیا این مفاسد، در حكم سیاه زخمى نیست كه براى جلوگیرى از شیوع و انتشار آن به فوریت انگشتان را مى‌برند؟! وظیفه طبیب و جرّاح، بریدن و خارج كردن عضوِ فاسد، و زخم و جراحت كشنده است؛ جرّاحى غدّه مغزى و غدّه سرطانى است. اگر به نظر شارع حكیم، انگشتان دزد به منزله غدّه مُهلِكه قرار گرفت، بر هر طبیب متعهّد لازم است كه براى حفظ پیكر جامعه، به بیرون آوردن این غدّه مبادرت نماید.

 این از نقطه نظر فلسفه و حكمت تشریع قطع ید سارق، كه خداوند حكیم در قرآن كریم مى‌فرماید:

 وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما جَزاءً بِما كَسَبا نَكالًا مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ‌\* فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.[[28]](#footnote-28)

 «مرد دزد، و زن دزد، پس ببُرید دستهایشان را، در پاداش عملى كه انجام داده‌اند. این كار موجب عبرت و بر حذر داشتن دیگران از این عمل مى‌شود، كه‌

خداوند این عبرت و تحذیر را مقرّر نموده است‌[[29]](#footnote-29). و خداوند داراى عزّت و استقلال، و داراى حكمت و استحكام است (كه فُتورى و ضعفى در او نیست).

 و اگر كسى بعد از ستمى كه نموده، توبه كرده و خود را به صلاح و درستى كشاند، پس خداوند بر او باز مى‌گردد و توبه‌اش را قبول مى‌كند؛ چرا كه خداوند آمرزنده و مهربان است.»

 یعنى این عقوبتى كه معین شده است براى عبرت اوست؛ بنابراین اگر دزدى پشیمان شود و از كرده خود توبه كند؛ خداوند مهربان در قیامت پاداشش نمى‌كند و او را مى‌آمرزد؛ و خداوند غفور و رحیم است.

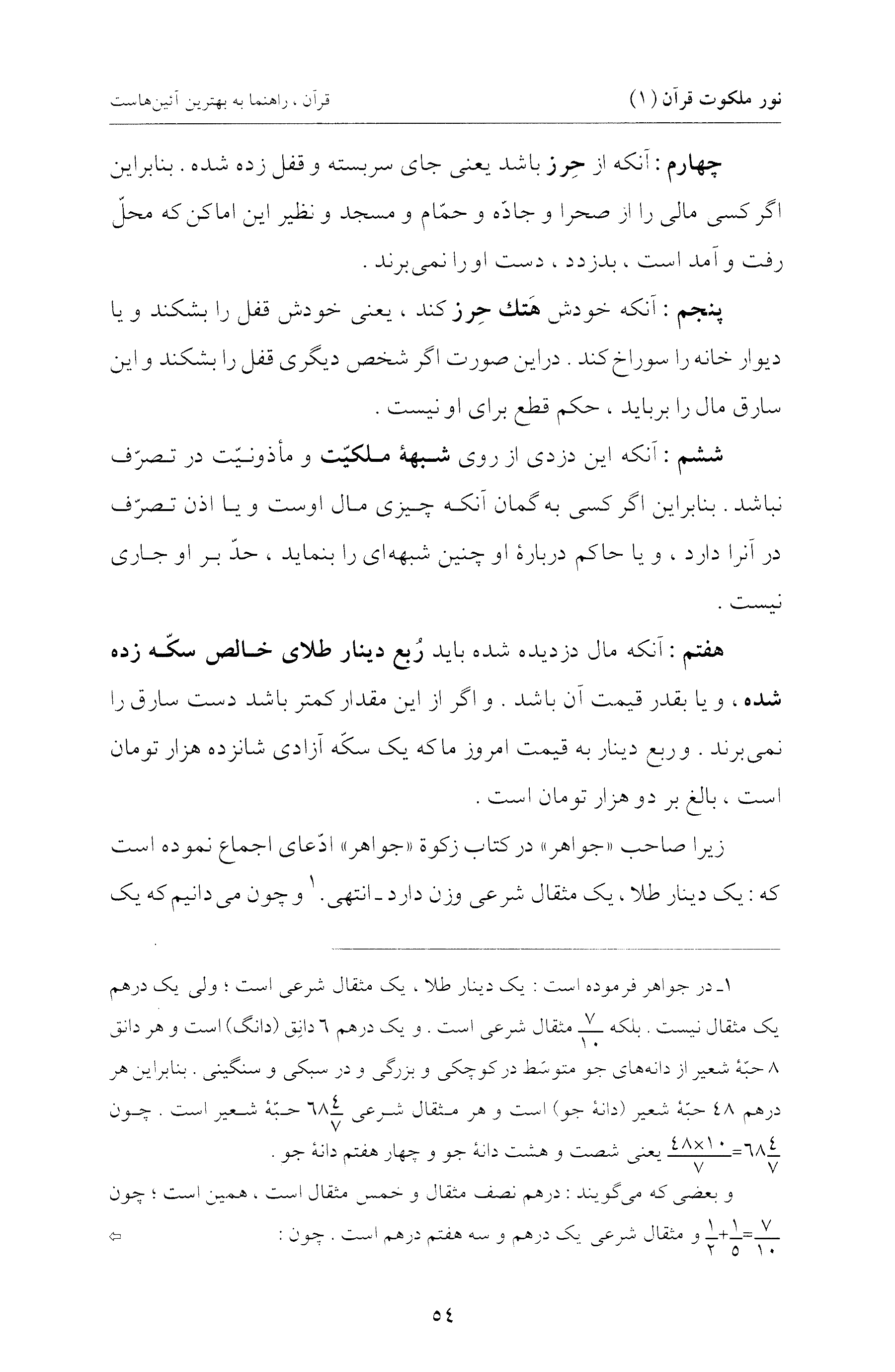
## شرائط بریدن دست دزد در حکم قطع ید سارق

 و أمّا از نقطه نظر خصوصیات و شرائط اجراء این حدّ، باید دانست كه آن، نسبت به هر دزدى و به هر گونه و كیفیتى از دزدى صورت نمى‌گیرد. بلكه قطع ید سارق در صورتى است كه دوازده شرط در او جمع شده باشد:

 أوّل: آنكه دزد باید به‌ سنّ بلوغ‌ رسیده باشد. بنابراین طفل غیر بالغ اگر سرقت كند این گونه از حدّ درباره او اجراء نمى‌شود؛ بلكه حاكم شرع وى را تعزیر مى‌كند.

 دوّم: آنكه‌ عاقل‌ باشد؛ دیوانه در حال جنون خود اگر سرقت كند حدّى بر او نیست.

 سوّم: آنكه از روى‌ اختیار باشد. اگر كسى را مجبور به دزدى كنند، حكم قطع ید بر او نیست.



 هشتم: آنكه باید دزدى‌ سرّاً باشد، یعنى مخفیانه. یعنى اگر دزد در حضور مالك چیزى را بدزدد، حدّ قطع ید بر او جارى نیست.

 نهم: آنكه دزدى از پدر نسبت به مال پسرش‌ نباشد. در این صورت حكم جارى نیست.

 دهم: آنكه دزدى‌ از غلام نسبت به مال آقا و مولایش‌ نباشد. و در اینصورت حكم جارى نیست.

 یازدهم: آنكه دزدى‌ در عام مَجاعَة نباشد؛ یعنى در سال خشكى و تنگى كه قحطى پیش آمده است، نبوده باشد. و چنانچه دزدى، در این سال‌ها چیزى بدزدد، حكم قطع ید درباره او نیست.

 دوازدهم: ارجاع دزد به حاكم به‌ درخواست غَریم‌ (كسى كه مال او را دزدیده‌اند) بوده باشد؛ بنابراین اگر غریم از حقّ خود بگذرد و دزد را ارجاع به حاكم ندهد، حدّى درباره وى اجرا نمى‌گردد.

 اینها شرائطى است كه فقهاء در كتب فقهیه خود ذكر نموده‌اند؛ و بنابراین قطع ید سارق در موارد بسیار اندكى تحقّق مى‌یابد، و آن در جائى است كه هر دوازده شرط متحقّق باشد؛ آنهم در صورتى كه سرقت و دزدى دزد، در نزد حاكم شرع، یعنى مجتهد جامع الشّرائط به اقرار و اعتراف خود سارق و یا به بینه و شهادت دو نفر مرد متّقى و عادل به ثبوت برسد، و گرنه حاكم حكم به اجراء حدّ درباره وى نمى‌كند. بریدن دست هم عبارت است از بریدن چهار انگشت دست راست فقط: خِنْصِر و بِنْصِر و وُسْطى و مُسبِّحه (سبّابه) و باید انگشت ابهام را كه شصت است باقى گذارند؛ و تمام كف دست نیز باید باقى بماند.

## ملاقات ابوالعلاء معرّی با علم الهدی، و مناظرۀ شعری در بریدن دست دزد

 در «روضات الجنّات»، در شرح حال و ترجمه أبوالعلاء مَعرّى آورده است كه در اوقاتى كه از شام به بغداد براى ادراك محضر علم الهدى سید

مرتضى، مسافرت كرده بود، روزى در مجلس وى از روى اعتراض به مقتضاى إلحادى كه در دین داشت این بیت را انشاء كرد:

 یعنى: «دستى كه دیه و عوض بریدن و قطع نمودن آنرا در شرع، پانصد دینار طلاى مسكوك خالص معین كرده‌اند، چه بر سرش آمده است كه باید در برابر دزدیدن به قدر یك ربع دینار بریده شود؟!»

 سید مرتضى علم الهدى، پاسخ وى را بدین بیت انشاء فرمود:

 یعنى: «عزّت و بزرگداشت امانت، آنرا گرانقیمت نمود؛ ولیكن ذلّت و پستى خیانت آنرا ارزان قیمت كرد؛ پس حكمت خداوند خالق را فهم كن!»

 و در روایتى است كه سید مرتضى بدین گونه پاسخ داد كه:

 یعنى: «براى آنكه خون مردم محفوظ بماند، آنرا گران قیمت نمود؛ و براى آنكه مال مردم محفوظ بماند، آنرا ارزان قیمت كرد؛ اینك تو حكمت خداوند خالق را دریاب و تماشا كن.»

 و یكى از حضّار مجلس سید، پاسخ او را بدین بیت داد كه:

 یعنى: «در وقتى كه دستى را ببرند، آن دست مظلوم واقع شده است لهذا

قیمتش گران شد؛ و در دزدى نمودن، این دست ظالم قرار گرفت لهذا بر خداوند خالق بى‌ارزش و بى‌ارج درآمد.»

 و یكى دیگر از حضّار مجلس بدین گونه جواب داد كه: لَمَّا کانَت أمِینَةً کانَت ثَمِینَةً؛ فَلَمَّا خَانَتْ هَانَتْ.

 یعنى: «وقتى كه این دست امین بود، گرانقدر و گرانقیمت بود؛ و چون خیانت كرد، پست شد.»

 و دیگرى این مفاد را به نظم در آورد كه:

 یعنى: «خیانتِ آن او را پست كرد؛ و در هنگامى كه امین بود؛ ثمین و پر ارزش بود.»[[30]](#footnote-30)

 و روى این بیان، قوانین جزائیه در ردیف قوانین عبادیه و اجتماعیه و مَدَنیه، براى اجتماع ضرورى است؛ و وظیفه طبیب است كه در اجراى هر دو

نوع قانون، از آنچه راجع به اوست تخلّف نورزد. زیرا هر دو نوع آن مانند دو بال پرنده‌اى است كه پرواز بواسطه هر دو متحقّق مى‌شود؛ و گرنه تنهابا یك بال، پرنده به پرواز در نمى‌آید؛ و دستخوش صید صیاد، و بازیچه كودكان كوى و برزن مى‌گردد، و حیات خود را به ممات مبدّل مى‌كند، و پیروزى و روزبهى خود را به تیره‌بختى و مسكنت مى‌سپرد.[[31]](#footnote-31)

## در مفاد و لطافت آیۀ: وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَيوة

 از اینجاست كه قرآن كریم از قصاص تعبیر به حَیات فرموده است؛ عجیب كلمه‌اى است؛ كلمه حیات، كه در اینجا بكار آمده است.

 حضرت استاد علّامه طباطبائى مدّ ظلّه العالى در تفسیر این آیه مباركه از قرآن: وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.[[32]](#footnote-32) فرموده‌اند:

 اشاره است به حكمت تشریع قصاص، و دفع توهّم تشریع عفو و یا دیه، و دفع بیان مزیت و مصلحتى كه در عفو است، و آن انتشار رحمت و ایثار رأفت است؛ بطوریكه عفو به مصلحت مردم نزدیكتر باشد.

 و حاصل مفاد این عبارت آنست كه: اگر چه در عفو، إعمال رحمت و تخفیفى است ولیكن مصلحت عمومى به قصاص بستگى دارد. زیرا چیزى غیر از قصاص نمى‌تواند متضمّن و متعهّد حیات اجتماعى گردد. عفو و یا دیه و یا هر چیز دیگرى كه فرض شود، توانِ قوام قصاص را ندارد؛ و هر كسى كه داراى عقل باشد بدین معنى حكم مى‌كند. لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ‌ یعنى امید است كه شما از

قتل پرهیز كنید. و این جمله به منزله تعلیل است براى تشریع قصاص.

 و چنین ذكر نموده‌اند كه: جمله‌ ﴿وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ﴾ با ایجاز و اختصارش، و كمىِ حروف و سلیس و روان بودن لفظش، و پاكى و صفاى تركیبش، از بلیغ‌ترین آیات قرآن در بیان مقصود و معنى است؛ و از بلندترین آیات در بلاغت و رساندن آن حقیقت است.

 و این عبارت، قوّت در استدلال، و جمال و زیبائى و لطف در معنى، و نازكى و رقّت در دلالت، و ظهور مدلول را در خود جمع كرده است. و قبل از قرآن بُلَغاى عالَم، عباراتى درباره قتل و قصاص آورده بودند كه از جهت بلاغت و جزالت اسلوب، و نظم آنها موجب شگفتى ایشان بود مثل اینكه: قَتْلُ الْبَعْضِ إحیآءٌ للجَمِیع‌ «كشتن بعضى، زنده نمودن همه است.»

 و مثل اینكه: أکثِرُوا القَتْلَ لِیقِلَّ القَتْلُ‌ «كشتن را زیاد كنید تا كشتن كم شود!»

 و مثل اینكه: الْقَتْلُ أنْفَى لِلقَتْلِ‌ «كشتن، بهتر كشتن را از بین مى‌برد.» و این جمله از همه آن جملات سابق بر آن، بیشتر موجب تعجّب بود.

 امّا همین كه این آیه از قرآن آمد، همه آنها را نفى كرد، و در بوته نسیان و فراموشى سپرد: وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ. زیرا این آیه، حروفش كمتر و تلفّظش سهل‌تر است؛ و كلمه‌ قصاص‌ در آن معرفه آمده است و كلمه‌ حَیوةٌ نكره، براى آنكه دلالت كند كه نتیجه حاصله از قصاص، وسیعتر و عظیم‌تر از خودِ قصاص است. و علاوه این عبارت مشتمل است بر بیان نتیجه و بر بیان حقیقت مصلحت كه همان حیات است. و علاوه نیز متضمّن حقیقت معنائى است كه غایت و فائده قصاص را مى‌رساند، و آن اینست كه: قصاص، جامعه را به سوى حیات مى‌كشاند؛ امّا كلمه قتل، این معنى را نمى‌دهد، چون كه قتلى كه از روى عدوان سر زده باشد، مؤدّى به سوى حیات نیست.

 و علاوه بر اینها نیز آیه مشتمل است بر موارد دیگرى غیر از قتل كه آنها نیز مؤدّى به حیات است؛ مثل اقسام قصاص در غیر مورد قتل.

 و علاوه مشتمل است بر معناى اضافى دیگرى؛ و آن مفهوم متابعت و دنبال بودن است، كه از معناى قصاص بدست مى‌آید؛ نه از كلمه قتل. زیرا از عبارت‌ الْقَتْلُ أنْفَى لِلْقَتْلِ‌ عنوان اینكه این قتل به دنباله و در اثر قتل اوّل است مستفاد نمى‌شود.

 و علاوه مشتمل است بر ترغیب و تحریض بر قصاص؛ زیرا دلالت دارد بر آنكه در قصاص، حیاتى است كه براى مردم ذخیره شده است و آنها از آن غافل مى‌باشند. آنان مالك این حیات هستند و باید آنرا بدست آورند. مثل آنكه بگوئى: براى تو در فلان مكان و یا در نزد فلان كس، مالى و ثروتى است.

 و علاوه در عبارت اشاره‌است به اینكه گوینده این كلام هیچ نیت و قصدى مگر منافع خود مردم و مراعات مصلحت آنها را ندارد، بدون آنكه از این عمل منفعتى به خودش عائد گردد؛ چون كه مى‌گوید: وَ لَکمْ‌ (و براى شماست).

 اینها وجوهى بود از لطائفى كه آیه بر آنها اشتمال دارد، و بعضى وجوهى دیگر ذكر نموده‌اند كه شخص متتبّع بر آنها بر خورد مى‌كند. مطلبى كه هست آنست كه: این آیه طورى است كه هر چه در آن بیشتر تدبّر نمائى، جمال خود را در تجلّیات خود بهتر مى‌رساند، و غلبه نور و درخشش آن تو را فرا خواهد گرفت. وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا.[[33]](#footnote-33)

 «و گفتار و كلمه خدا، آن گفتار و كلمه بلند مقام و رفیع المنزلة است.»

 بارى سخن در گرفتن حقّ و قصاص بود كه در قرآن مجید در عین آنكه عفو و إغماض را شیوه پسندیده و شیمه حسنه مى‌داند و بر آن ترغیب و تحریض مى‌نماید، معذلك أصل حقّ انتقام در برابر شخص متعدّى و متجاوز را چه در تجاوز به جان و چه در تجاوز به مال و چه در تجاوز به عِرض و آبرو و چه در تجاوز به ناموس، معتبر و مسلّم مى‌داند. و در سنّت كه مبین قرآن است از كسى كه در راه دفاع و گرفتن حقوق خود كشته شود، تعبیر به شهید شده است.

 سُیوطى در «جامع الصّغیر» خود با سند حَسَن از سعید بن زید، از كتاب مسند أحمد حنبل و نسائى و أبى‌داود و ترمذى و صحیح ابن حَبان از رسول خدا صلّى الله علیه وآله وسلّم روایت مى‌كند كه فرمود:

 مَن قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ.[[34]](#footnote-34) وَ مَن قُتِلَ دُونَ دَمِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ. وَ مَنْ قُتِلَ دُونَ دِینِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ. وَ مَن قُتِلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ.[[35]](#footnote-35)

 «كسى كه در راه پاسدارى از مال خود كشته شود شهید است. و كسى كه در راه حفظ جان خود كشته شود شهید است. و كسى كه در راه نگهدارى از دین خود كشته شود شهید است. و كسى كه در راه حفظ و نگهبانى اهل و عیال خود كشته شود شهید است.»

 كُلینى در «كافى» در باب‌ قتل لِصّ‌ (جواز كشتن دزد را در حال دزدى) با سند خود از أبوبصیر روایت نموده است كه: من از حضرت أباجعفر محمّد باقر علیه السّلام درباره كسى كه در راه حفظ مالش كشته شود سؤال كردم. حضرت‌

فرمود: رسول خدا صلّى الله علیه وآله وسلّم فرمود: مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ شَهِیدٍ ـ الحدیث.[[36]](#footnote-36)

 «كسى كه در راه پاسدارى و حفظ مالش كشته شود؛ او به منزله شهید است.» ـ تا آخر حدیث.

## مَن قُتِلَ دُونَ مَظلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ

 و نیز كُلینى در باب‌ مَن قُتِلَ دونَ مَظْلَمَتِهِ‌ (كسى كه در راه دفاع از ظلمى كه به او رسیده است، كشته شود) با سند متّصل خود از عبدالله بن سِنان از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت مى‌كند كه فرمود: رسول خدا صلّى الله علیه وآله وسلّم فرموده است: مَن قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ.[[37]](#footnote-37)

 «كسى كه در راه ستمى كه میخواهد به او برسد در مقام دفاع برآید و كشته شود، شهید است.»

 و با همین سند از أبو مریم از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت نموده است كه فرمود: رسول خدا صلّى الله علیه وآله وسلّم فرموده است: مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ.

 سپس فرمود: اى أبو مریم! آیا مى‌دانى معناى این كه كسى در راه ظلمى كه مى‌خواهد به او برسد، چیست؟!

 من عرض كردم: فدایت شوم، معنایش آنست كه انسان در راه حفظ أهل و عیال خود و در راه حفظ مال خود و أمثال اینها، كشته گردد.

 حضرت فرمود: یا أَبَا مَرْیمَ! إنَّ مِنَ الْفِقْهِ عِرْفَانُ الْحَقِّ.[[38]](#footnote-38)

 «اى أبو مریم! فقیه آن كسى است كه مواضع قتال را در أمثال این موارد بشناسد، آنگاه متعرّض شود. زیرا در بعضى از موارد، ترك تعرّض سزاوارتر

است.»

 و سیوطى نیز در «جامع الصّغیر» از سُنن نسائى، و از ضیاء از سُؤَیدِ بنِ مُقَرَّن با سند صحیح روایت كرده است كه: رسول خدا صلّى الله علیه وآله وسلّم فرمود: مَن قُتِلَ دُونَ مَظْلِمَتِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ.[[39]](#footnote-39)

 این از یك‌طرف؛ و از طرف دیگر، اسلام خون كسى را كه در صدد تعدّى و تجاوز به مال مردم، به دزدى و سرقت، و یا در صدد فجور به نوامیس آنها بوده است، هدر كرده است. و در این صورت اگر صاحب منزل در صدد دفاع از خود برآید، و یا در راه حفظ از ناموس خود، در كشمكش و گیرودار دفاع، دزد و شخص متعدّى را بكشد، در محكمه اسلام محكوم نیست. زیرا خون این شخص متجاوز هدر و بلا قیمت است.

 كُلینىّ با سند متّصل خود، از حضرت امام موسى بن جعفر أبى الحسن الكاظم علیه السّلام روایت كرده درباره حكم مردى كه براى دزدى و یا براى أعمال منافى عفّت در خانه دیگرى رفت، و صاحبخانه او را كشت؛ آیا در اینصورت مى‌توان صاحبخانه را به قصاص خونى كه از آن شخص وارد ریخته‌

است، كشت؟! یا نمى‌توان كشت؟!

 حضرت گفتند:

 اعْلَمْ أَنَّ مَنْ دَخَلَ دَارَ غَیرِهِ فَقَدْ أَهْدَرَ دَمَهُ؛ وَ لَایجِبُ عَلَیهِ شَىْ‌ءٌ.[[40]](#footnote-40)

 «بدان: كسى كه در خانه غیر داخل شود (براى دزدى و یا فجور) خودش خون خود را باطل كرده است و ریختنش را مباح و جائز گردانیده است. و در اینصورت بر صاحبخانه كه وى را كشته است باكى نیست و ذمّه او به قصاص و یا دیه و امثال اینها مشغول نمى‌شود.»

## تفسیر آیۀ: لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ

 و از همین راه است كه قرآن كریم، گفتن زشتى‌ها و بیان معایب و سیئات كسى را كه ظلم كرده است، بر شخص مظلوم جائز شمرده است، و به مظلوم اجازه داده است كه با صداى بلند فریاد برآورد و زشتى‌هاى ظالم را از جهت ستمى كه به وى رسانیده است بازگو كند، و براى ظالم آبروئى در میان جامعه نگذارد. و این حقّاً بزرگترین مقامى است كه قرآن مجید براى دفع ستم، براى شخص ستم دیده مقرّر نموده است:

 لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ وَ كانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً\* إِنْ تُبْدُوا خَيْراً أَوْ تُخْفُوهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا قَدِيراً.[[41]](#footnote-41)

 «خداوند دوست ندارد كسى به سخنان زشت صداى خود را بلند كند، مگر آن كس كه به او ستمى رسیده است. و خداوند پیوسته شنوا و داناست. اگر شما كار خیرى را كه مى‌كنید، ظاهر و آشكارا كنید و یا آنرا پنهان و مخفى بدارید، و یا از كار زشت دگران درگذرید و اغماض نمائید؛ پس البتّه خداوند همیشه صفتش اینست كه از بدى‌ها و زشتى‌ها درمى‌گذرد، با آنكه هر گونه‌

قدرت بر انتقام و پاداش دارد.»

 حضرت علّامه طباطبائى قدّس اللهُ سرَّه الشّریف در تفسیر این آیه مباركه فرموده‌اند: از جمله بعد كه عفو از زشتى و سوء را ترغیب نموده است، استفاده مى‌شود كه استثناء در جمله‌ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ‌ استثناء منقطع است.

 زیرا از جمله مستثنى منه استفاده مى‌شود كه: خداوند دوست ندارد كه شخص مظلوم و غیر مظلوم صداى خود را در بازگو نمودن معایب و زشتى‌هاى شخص ظالم و غیر ظالم، بلند كنند؛ و بطور كلّى هیچكس نباید صداى خود را در برشمردن معایب دیگرى بلند كند. و از این جمله استفاده عدم محبوبیت مى‌شود. و چنانچه استثنائى بر آن وارد شود، اگر مفادش استثناى متّصل باشد، استفاده محبوبیت فریاد برآوردن مظلوم در عیب گوئى از ظالم مى‌شود.

 امّا از آنجائى كه در آیه بعدى عفو و اغماض از هر زشتى را نیكو و محبوب مى‌شمارد، معلوم مى‌شود كه استثناء منفصل است، و مفادش جواز است و عدم حرمت؛ نه محبوبیت و استحباب و یا وجوب.

 و بنابراین هیچگاه جهرى به گفتار زشت، محبوب نیست؛ مگر از شخص مظلوم در برابر ظالم كه باكى ندارد و این جهر به قول، جائز و رواست.

 و از قرائن مقامیه بدست مى‌آید كه مراد از جهر به گفتار زشت، اوّلًا در خصوص زشتى‌هائى است كه از ظالم به مظلوم رسیده است؛ نه مطلق هر عیب و زشتى كه در ظالم وجود دارد. و ثانیاً این جهر به گفتار باید به جهت دفاع و جلوگیرى از ظلم باشد؛ نه به جهت مطلق عیب‌گوئى كردن و زشتى‌ها را برشمردن.[[42]](#footnote-42)

## قیام زنان ایران علیه حکومت پهلوی مصداق لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ بود

 ما در زمان خود یك نمونه بارز از این جَهر به گفتار زشت و إعلان به سیئات و بدیهاى ظالم را دیدیم، كه خیلى روشن و آشكارا نداى مظلوم را در برابر تعدّیات ظالم حكایت مى‌نمود.

 و آن داستان ریختن زنهاى مؤمنه با چادرهاى خود به خیابان‌ها، در انقراض حكومت جائرانه دودمان پهلوى بود. حكومت پهلوى از هر گونه ستم و جنایت و خیانت به نفوس و اموال و أعراض و نوامیس مردم مسلمان دریغ ننمود. از جمله آنكه حجاب زنهاى مسلمان را برداشت. و سُفور[[43]](#footnote-43) و فحشاء و پرده‌درى و أعمال منافى عفّت را با زور و سر نیزه به مردم تحمیل كرد.

 چند زن لخت و عریان غرب زده و غرب دیده را به عنوان سمبل تمدّن و آزادى، با افكار پلید و فاسد به روى كار آورده و زمام تبلیغات مدارس و وسائل ارتباط جمعى (رسانه‌هاى گروهى) و بودجه دارائى و اوقاف را در اختیارشان گذارده، و آنها خود را زنان اصیل و آزاد ایران معرّفى كرده و چنین وانمود كردند كه از حیا و عصمت و عفّت و علم و أدب و هنر و دین و اخلاق در ایران خبرى نیست؛ و زنان مؤمنه و متدینه و با سواد محجوبه، چنان در اقلّیت هستند كه جز در قعرِ خانه‌ها و مجالس روضه‌خوانى و بعضى از محلّات فقیر و ضعیف و دور از تمدّن جائى ندارند؛ و آنچه از علم و ادب و فرهنگ و تمدّن است، اختصاص به خودشان دارد و دربسته و سربسته منحصر به آنهاست.

 و با ضیق مجال و إرعاب و إرهاب قدرتمندانه سیاست غربى، چنان راه صدا و نفس را بر مردم بستند كه كسى را جرأت بر دم زدن نبود. زنان مسلمان ایران كه هزار سال در دامان خود مردان دلیر و عالم و برومند تربیت نموده و اینك هم از همان روش و منهاج پیروى مى‌كنند، أبداً حقّ تكلّم و گفتگو و دفاع‌

از حقوق أوّلیه و مسلّمه خود را نداشتند؛ و آن گروه بى‌حجاب زمام امور را چنان بدست گرفته بودند كه مدارس را منحصر، و تمام دختران و نوادگان این زنان اصیل را قهراً و خواهى نخواهى بدان صوب مى‌كشاندند؛ و بر اساس تمدّن غرب و فرهنگ استعمار كافر، مى‌چرخانیدند و بار مى‌آوردند.

 این یك ظلم بود، و ظلم دگر عدم اجازه دفاع از حقوق بود كه زنان مسلمان را چنان محدود نموده بود، كه همه باید این ستم‌ها را تحمّل كنند و حقّ دم زدن و گفتن و از حقوق خود دفاع كردن را نیز از دست بدهند.

 در اینجا درست در انقلاب مردم و قیام عمومى علیه حكومت جائره، زنان مسلمان نیز به خیابانها و كوچه‌ها ریخته و فریاد برآوردند و با صداى درشت و خشن، معایب و زشتى‌هاى حكومت پهلوى را بازگو كردند. و از ستمى كه پنجاه سال بر آنان رفته بود، پرده برداشتند. و با صفوف خود و چادرهاى سیاه و حجاب خود اعلام كردند كه: اكثریت مائیم؛ آنهم اكثریت قریب به تمامیت. كه هم دین و ایمان، و هم حیا و عفّت، و هم علم و ادب، و هم تحمّل و صبر در ترتیب امور منزل، و در به ثمر رساندن اولاد و نسل مسلمان از آن ماست.

 اسلام فریاد زنان را نمى‌پسندد، و جهر به گفتار سوء را بر آنان روا ندارد؛ و از خانه بیرون ریختن و تشكیل تظاهرات و میتینگ‌ها، و دادن شعارها را براى آنان امضاء نمى‌كند.

 اینها از نظر اسلام كارهاى سوئى است كه نسبت به طائفه نسوان انجام مى‌گیرد. ولى در صورت دفاع از حقوق خود، و براى جلب و بازیافتن حقوق از دست رفته خود، و براى رفع ستم و ظلمى كه از ناحیه ظالمان استعمارگر به آنها مى‌رسد، شعار دادن و تظاهرات كه مصداق واقعى و حقیقى‌ لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ‌ مى‌باشد، و این فریاد و ضجّه و غوغا از ایشان قبول است؛ و امرى جائز و بدون مانع قلمداد شده، و مورد امضاء و

تصدیق قرار گرفته است.

 و به طور كلّى براى جواز قیام و إقدام علیه حكومت ظالمانه و جائرانه، چه درباره مردان و چه درباره زنان، راجع به شعارها و فریادهاى كوبنده و شكننده ظلم ظالمین و دفع كننده مفسدین، بهترین دلیل از قرآن كریم، همین آیه مباركه است. زیرا همانطور كه راغب اصفهانى در مادّه جَهَر آورده است: جَهْر به ظهور چیزى در اثر افراط در حسّ بصر، و یا افراط در حسّ سمع گفته مى‌شود. امّا در بصر مانند آنكه بگوئى: رَأَیتُهُ جِهَارًا. و خدا مى‌فرماید: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً.[[44]](#footnote-44) و أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً[[45]](#footnote-45) تا آنكه مى‌گوید: و امّا سمع از این قبیل است گفتار خداوند كه: سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ‌[[46]](#footnote-46) انتهى.

 بنابراین هر گونه تظاهرات و دادن شعارهاى بلند، به جهت دفع ستم ستمگر و بر شمردن تعدّیات و تجاوزات وى، داراى ریشه قرآنى است.

 و لیكن باید دانست راجع به زنان كه حجاب و عفّت و خانه‌دارى و باردارى و بلند نكردن صداى خود نزد نامحرم، از امور ممدوحه و پسندیده‌

است؛ و اظهار و بیان زشتى‌هاى ظالم نیز درباره آنان با آنكه داراى عنوان زشتى و سوء است، ولى درباره ظالم به خصوص استثناء شده است و در این مورد بخصوص زشتى و عیبى ندارد.

## خطبۀ فاطمۀ زهراء و زینب کبری و فاطمۀ بنت الحسین صلوات الله علیهم در میان مردان، در شرائط استثنائی است

 یعنى بطور استثنائى و به عنوان ثانوى، زن حقّ دارد صداى خود را بلند كند، و در برابر مردان پرخاش خود را از ظالم در ظلمى كه به وى رسیده است، جَهراً و عَلناً إعلام نماید؛ نه آنكه هر وقت و همه جا و به هر شرطى مى‌تواند در میتینگ‌ها شركت كند و خطبه بخواند و دوش به دوش مردان قدم بردارد.

 این عمل خلاف اسلام است؛ و خلاف بُنیه و سازمان فطرى و خِلقى زن، و خلاف مصالح و عوائد اوست. بلند نمودن زن صداى خود را در شرائط عادى، در میان مردان، در سخنرانیها، و شركت در مجالس و محافل مردان و یا مجالس و محافلى كه در آن زن و مرد وجود دارند، خلاف نصوص صریحه وارده در اسلام است.[[47]](#footnote-47) و باید بسیار متوجّه بود كه مبادا خداى ناكرده، ما در راه پیشرفت و تكامل اسلامى خود، گامهائى برداریم كه ما را به عقب ببرد و به سوى قهقرا و جاهلیت بكشاند؛ و به عوض ثمره زیبا و میوه شیرین حیات اسلام كه باید بدست آوریم و در سایه درخت پر ثمر آن بیارمیم، خداى ناكرده همان أعمال و شیوه‌هاى كفر، و رسوم و آداب جاهلى و بربرى و غربى، به نام اسلام و به نام سردار رشید و دلاور، و یگانه زن عالم بشریت، و شیرزن دلاور صحنه‌هاى مبارزه با كفر والحاد، یعنى زینب كبرى سلام الله علیها، در ما بظهور برسد؛ و ما در شرائط عادى، زنان را در مجالس مردان براى تعلیم و تربیت، و یا براى تفسیر

و تاریخ، و یا براى موعظه و سخنرانى و غیرها شركت دهیم، آنگاه بگوئیم: چه إشكالى دارد؟ فاطمه زهراء هم به مسجد رفت و در برابر مردان خطبه خواند؛ دختر عزیزش: زینب هم در خیابان‌هاى كوفه در برابر سیل جمعیت مردان خطبه خواند، و هم در شام در مجلس یزید در برابر مردان خطبه خواند و حرف زد و سخن گفت؛ و نواده ارجمندش: فاطمه بنت الحسین نیز در كوفه خطبه خواند.[[48]](#footnote-48)

 این اشتباه بزرگ، و خبط غیر قابل معذرتى است كه بر أذهان ما وارد مى‌شود، و یك نوع مغالطه‌ایست كه از ناحیه افكار شیطانى و گرفتار هواى نفس، بجاى برهان در فنّ مخاطبات خود را جا مى‌زند.

 آخر كسى بدین یاوه سرایان كه مدّعى اسلام شناسى هستند نمى‌گوید:

 اگر خطبه خواندن و سخنرانى نمودن زن در شرائط عادى هم جائز بود، پس چرا همین دخت پیامبر صدّیقه كبرى فاطمه زهراء سلام الله علیها در زمان حیات پدرش رسول الله، یك سخنرانى هم در مسجد نكرد؟! چرا در مسجد و

غیر مسجد، مجلس درس تشكیل نداد؟! و براى همه اصحاب، أعمّ از مرد و زن، تفسیر قرآن و سیره پدرش را بیان نكرد؟! چرا نه او و نه غیر او از زنان مدینه، در میان مردان یك سخنرانى ننمودند؟! و یك مجلس درس، موعظه و حدیث و تفسیر نه از آنها و نه از زنان مكّه و نه از زنان كوفه و بصره دیده نشد؟!

 عزیز من! چشمت را باز كن! گول نخورى! از مطالبى كه ما در بحث از آیه كریمه: لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ‌[[49]](#footnote-49) بیان نمودیم، خوب بدست آمد كه خطبه حضرت زهراء سلام الله علیها در مسجد براى دفاع از حقّ خود، در اثر ستمى كه بر وى از ناحیه دستگاه مدّعى خلافت پدرش رسول الله وارد شده بود، بوده است و بس. او فریاد و ضجّه و غوغاى خود را جهاراً در مسجد علیه ظالم بلند كرد، و أبوبكر و عمر را محكوم نمود و مفتضح ساخت؛ بطوریكه بعد از چهارده قرن، ما گفتار او را در این سخنرانى، در كتب مخالفین هم مى‌خوانیم و بر آن رشادت و عظمت و منطق قوىّ و برهان قویم او آفرین مى‌گوئیم.

 عمل او یك عمل قرآنى بود؛ و ریشه قرآنى داشت؛ كه هر كس چه زن و چه مرد، در صورتیكه به او ظلمى برسد، حقّ دارد در برابر ظالم بایستد و قیام كند و جهاراً سیئات و زشتیهائى كه از ظلم او به وى رسیده است را بر شمرد.

 این كار را كرد و جهاراً خطبه خواند و مدّعاى خود را اثبات نمود و سپس به منزل برگشت؛ و دیگر دیده نشد خطبه‌اى بخواند، و در میان جماعت مردان لحنِ صداى خود را بلند كند.

 پس كجا كسى مى‌تواند به خود چنین جرأتى را بدهد كه بگوید: این عمل استثنائى بى‌بى دو عالم، دلیل بر جواز سخنرانى‌هاى زنان در محافل مردان در

صورت عادى و شرائط غیر استثنائى مى‌باشد؟!

 دخترش زینب افتخار زنان عالم، در كوفه، در وقتى كه در كجاوه إسارت مى‌رفت، خطبه خواند و سخنرانى كرد؛ و قوىّ اللَهجه، و طلیق اللّسان سخن گفت؛ و ظلم دستگاه بنى امیه، و پستى و زبونى كوفیان بى اراده و رذل را بر شمرد. و باید خطبه بخواند و سخن بگوید و سیئاتشان را بر ملا كند و حقّانیت برادر رشید و امام به حقّ خود را به گوش جهان برساند. این حقّى است كه قرآن به او داده است؛ و این رسالتى است كه در این سفر عظیم و هولناك، از جانب برادرش به وى محوّل گردیده است.[[50]](#footnote-50)

 آن وقت شما مى‌خواهید این موقعیت خطیر و عظیم، و این دفاع از حقّ و بر ملا ساختن ظلم بنى امیه و دودمان ضدّ دین و ضدّ انسانیت، كه بدان طرز فجیع و فظیع در صحراى كربلا به وقوع پیوست را، با خطبه خواندن و سخنرانى نمودن جنس لطیف زنان، در مجالس بزم، با صداى ظریف و لحن نمكین آنها كه صیاد دل‌هاست قیاس كنید؟! أبدا، أبدا. این قیاس مع الفارق است؛ نه یك فارق، بلكه هزار فارق دارد.

 این عمل زینب عمل استثنائى بود كه در كوفه و شام در مجلس یزید پرخاش كرد و سخن گفت؛ نه قبل و نه بعد، از زینب دیده نشد كه در میان مردان سخن بگوید. او دخت شیرمردان، و دخت مركز عفّت و حیاست، از دو پستان زهراء شیر نوشیده و در دامان وى پرورش یافته است.

 زینب كبرى پنجاه و پنج سال داشت كه در صحراى كربلا حضور یافت.

 زیرا از حضرت سید الشهّداء علیه السّلام دو سال كوچكتر بود. و چون وفاتش در ماه رجب سنه شصت و دو یعنى یكسال و نیم بعد از واقعه عاشورا مى‌باشد؛ بنابراین، عمرش نیز قریب عمر برادرش: حسین علیه السّلام بود.[[51]](#footnote-51)

 زینب سلام الله علیها در این مدّت طولانى در مدینه بود، و یكبار دیده نشد كه در مجالس مردان شركت كند و سخنرانى نماید، و براى آنان و یا براى مجالسى كه زن و مرد هر دو صنف وجود دارند، تفسیر و حدیث بیان كند. با آنكه عالمه اهل بیت بود، و حضرت سجّاد علیه السّلام به او گفت: یا عَمَّتَاهُ أَنْتِ بِحَمْدِ اللَهِ عَالِمَةٌ غَیرُ مُعَلَّمَةٍ وَ فَهِمَةٌ غَیرُ مفَهَّمَةٍ.[[52]](#footnote-52) «اى عمّه جان! تو

بحمدالله زن عالمى هستى كه دیگرى به تو علم نیاموخته است؛ و زن با فهم و درایتى هستى كه كسى تو را تفهیم ننموده است!»

 زینب مجالس زنانه در مدینه داشت؛ و زنان را تربیت به قرآن و حدیث و

تفسیر و أخلاق مى‌نمود؛ مجالس او معروف بود.

 اگر سخنرانى زینب در كوفه و شام، در حال اسارت، دلیل بر جواز مطلق سخنرانى و هر گونه موعظه و خطابه بود، پس چرا نظیر این سخنرانى در میان مردان در آن مدینه پهناور آنروز كه مركز علم بود، حتّى براى یكبار هم از او واقع نشد؟!

 و نظیر همین مطلب است گفتار فاطمة بنت الحسین در كوفه، برابر هزاران نفر، پس از خطبه و گفتار عمّه‌اش زینب.

 گویا كشف جواز سخنرانى زنان در محافل مردان، قدرى دیر بدست این آقایان اسلام شناس رسیده است؛ وگرنه زودتر از این زنان را در مجالس و محافل مردان وارد مى‌ساختند؛ و مردان را از این محرومیت زودتر در مى‌آوردند.

 گویند: مردى به سفر رفته بود؛ چون از سفر بازگشت، زنش را مریض و والده‌اش را مرده یافت. با مواصلت و مضاجعت زنش بهبود یافت. افسوس مى‌خورد كه دیر رسیدم و گرنه والده را هم شفا داده بودم.

 از همه اینها گذشته، پرخاش و احتجاج و خطبه بى‌بى دو عالم سیدة نساء العالَمین و دخترش زینب كبرى علیهما صلوات الله در مسجد پیغمبر و در كوفه و شام، بر اساس تضییع حقّ شخص خودشان نبوده است تا از آن درگذرند و عفو و اغماض را بر اساس سجایاى اخلاقى و محاسن صفات انسانى مقدّم دارند.

## خطبۀ حضرت زهراء و حضرت زینب سلام الله علیهما در مدینه و کوفه و شام، برای دفاع از حقّ عموم مسلمین بود

 آن خطبه‌ها بر اساس مصلحت عامّه و بیدارباش أفهام و افكار جامعه، در آن نسل و در نسل‌هاى آینده بوده است، كه خیانت و جنایت بر پیكر اسلام وارد شده بود؛ در مدینه پس از رحلت رسول الله، در سقیفه بنى ساعده، محلّ خلیفه‌گیرى، صراحتاً با قرآن و سنّت و منهاج رسول خدا، و با تمام زحمات و

مساعى آن حضرت در دوران حیاتشان معارضه و مبارزه شد؛ در كربلا دستگاه نامعدلت و بیدادگرى بنى امیه، پیكر امام زمان و أولاد و ذرارى و أرحام و اصحابش را از دم تیغ، به جرم نداى حقّ درگذراند؛ و أهلش را اسیر بیابانها نمود؛ و تازه حضرت سید الشّهداء علیه السّلام را یك مرد مخالف و سركش و متمرّد از فرمان حكومت مركزى جلوه داده و بر یورش خود بر او و خاندانش مباهات مى‌نمودند.

 در اینجا عفو اغماض معنى ندارد؛ سكوت در حكم امضاء و تقریر و تصدیق به جنایات آنهاست؛ سكوت، بر روى مظالم و تعدّیات و تجاوزاتشان صحّه مى‌گذارد و عمل زشت آنان را نیكو جلوه میدهد.

 اینجا باید داد زد، فریاد كشید، جنایات را بر شمرد، حركت كرد؛ نه تنها در خیابان‌ها و كوچه‌ها، كه از كربلا تا به كوفه و از كوفه تا به شام و از شام تا به مدینه، و سپس هم در مدینه آرام ننشست. زنان را هر روز به دور خود جمع نمود و از احوال و گزارش‌ها و جریانات واقعه، یك یك و مو به مو برشمرد، تا به جائى برسد كه هنوز زمانى دیر از وقعه كربلا نپائیده است، حاكم مدینه پیغام داد: زینب باید از مدینه بیرون برود، و گرنه سقف خانه‌هاى اهل بیت و فرزندان علىّ را بر سرشان خراب مى‌كنیم.[[53]](#footnote-53)

 بارى این یك نمونه از عمل به قرآن، و أصالت و جاودانى بودن تعلیمات آن بود كه بدین‌گونه مشروح شد. یعنى در جائى كه مقتضیات و شرائط ایجاب عفو و گذشت را ننماید، و انسان لازم باشد به هر وسیله‌اى كه باشد، با چنگ و ناخن و دندان، با فریاد و صَیحه و ضجّه، در برابر شخص متعدّى و ستمگر بایستد و قیام كند، باید بنماید.

## در مفاد آیه خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ

 امّا آنجائى كه مصالح و مفاسد عمومى در بین نیست، ضرر ضرر شخص است، سكوت هم موجب امضاى ظلم ظالم نیست، اعلان و اعلام جنایت هم جز ریخته‌شدن آبرو و درگیرى‌هاى شخصى و خانوادگى اثرى ندارد، در این گونه امور و امثال و أشباه آن، بهتر است انسان عفو را بر جهر گفتار به سوء مقدّم دارد و زبان خود را به سوء نیالاید، و نفس شریف خود را بیهوده دچار دغدغه و كشمكش نكند، و به آرامى با اغماض و گذشت از كنار قضیه عبور كند؛ كه در

این صورت حلاوت و شیرینى اغماض و عفو به طورى در روح او مى‌نشیند و چنان طراوت و تازگى آن را در مى‌یابد كه إلى الأبد آن حلاوت و طراوت گویى با اوست و پیوسته وى را متمتّع مى‌نماید.

 براى این حقیر موارد بسیارى اتّفاق افتاده كه این آیه مباركه مصداق پیدا نموده و گاهى از مواقع، در صدد دفاع و جهر به گفتار بوده‌ام؛ و در بعض از مواقع عفو را به توفیق خداوندى مقدّم داشته‌ام؛ و اینك در تتمّه و خاتمه این بحث شریف، دو مورد از مواردى را كه عفو را مقدّم داشته و نتائج آن را چشیده‌ام، براى دوستان گرامى معروض مى‌دارم:

 مرحوم پدرم به من علاقه وافرى داشت و نزد همه تمجید و تحسین مى‌كرد؛ و مرا وصىّ خود قرار داد، و كتابخانه‌اش را نیز در زمان حیاتش به من بخشید. این حقیر در سنّ بیست و پنج سالگى بودم كه مدّت اقامت و دروس در حوزه علمیه قم را به پایان رسانیده و عازم تشرّف به نجف اشرف براى ادامه تحصیل بودم كه ایشان به رحمت جاودانى حقّ پیوستند. و حقیر ناچار شدم براى تصفیه امور و ترتیب وصیت در طهران موقّتاً درنگ كنم. و بعد از بهبود و تنظیم امور و تنسیق آنها بدان صوب حركت كنم.

 در این موقع شیطان به تمام معنى الكلمه در كار ما ایجاد خلل نمود؛ امور مجتمعه را متشتّت مى‌كرد؛ و مساعى براى انجام وصیت را تباه و خراب مى‌ساخت؛ و در هر گام و قدمى كه براى اصلاح برداشته مى‌شد پیشقدم شده، و سدّ معبر مى‌نمود؛ و حركات و نیات مرا مورد سوءظنّ و اتّهام جلوه مى‌داد، تا آنكه به كلّى از عمل فلج نمود و تیر خود را درست به نشانه زد؛ و حقیر تا پس از یك سال اقامت در طهران نتوانستم امور را منظّم كنم، و به ناچار از سهم الارث هم صرف نظر كرده، با والده و زوجه رهسپار نجف اشرف شدیم.

 چنان معارضه و مصادمه با حقیر شدید بود كه حتّى نتوانستم در موقع‌

حركت خود را حاضر كنم تا با معارضین خداحافظى كنم.

 دو سه سالى از این جریان گذشت؛ در موسم حجّ بود كه شنیدم یك نفر از معارضین كه پیرمردى بود، و از جهت سنّ در حكم پدر من بود، به نجف آمده و عازم بیت الله الحرام است.

 پیش وجدان خود طاقت نیاوردم كه از این مرد محترم كه مسافر الى الله است، دیدن نكنم؛ و در عین آنكه ملاقات و دیدار با او فوق‌العاده براى من رنج‌آور و گران بود، معذلك به دیدار او و مصاحبانش كه در فندقى (مسافرخانه) در فلكه صحن مطهّر، قرب مدرسه حضرت آیة الله العظمى بروجردى منزل گزیده بودند رفتم، و سلام كردم و معانقه نمودم و خیر مقدم گفتم.

 گفتند: ما عازم حجّ مى‌باشیم و چند روزى در أعتاب عالیه زیارت دوره مى‌كنیم و سپس با طیاره از بغداد به سمت جدّه مى‌رویم؛ من هم از این سفرشان اظهار مسرّت كردم و تهنیت گفتم؛ و قریب نیم ساعت نشستم و سپس خداحافظى كرده و به منزل بازگشتم.

 فرداى آن روز، سه ساعت بعد از ظهر بود كه در شدّت گرماى نجف، در منزل را زدند؛ چون گشودم همان آقاى محترم و پیرمرد معارض بود كه تنها به عنوان بازدید از دیدار دیروز من آمده بود.

 مرحبا و سلام گفتم، و به درون آوردم. گفت: من میخواهم از والده شما نیز خداحافظى كنم! گفتم: بفرمائید اشكال ندارد (چون در این كشمكش والده حقیر نیز به مناسبت ربط با حقیر، دچار اتّهام و بدبینى و سوءظنّ شده بود.)

 آمد و در مقابل والده ایستاد و سلام كرد و گفت: میخواهم به بیت الله الحرام بروم؛ از من بگذرید!

 والده گفت: أبداً نمى‌گذرم! گفت: باید بگذرید! والده گفت: امكان ندارد.

 گفت: به خدا قسم اگر از من نگذرى از اینجا به طهران بر مى‌گردم و حجّ نمى‌روم.

 من عرض كردم: آقا! والده گذشته‌اند و مى‌گذرند؛ شما مطمئنّ باشید! من ایشان را راضى مى‌كنم؛ إن شاء الله در سفرتان مَقْضِىّ المرام بوده باشید!

 آقا خداحافظى نموده، و از منزل بیرون شدند؛ و فردا صبح بناست كه از مسافرخانه با همراهان با ماشین سوارى به كاظمین حركت كنند.

 فردا صبح حقیر به دیدنشان در مسافرخانه رفتم؛ هوا گرم بود. خود و همراهانشان در صحن حیاط مسافرخانه كنار دیوار روى نیمكت‌ها نشسته بودند و أسباب‌ها را بسته و حاضر كرده بودند. گفتند: تا نیم ساعت دیگر حركت مى‌كنیم. بنده گوئى اصلًا سابقه مرافعه و دعوى با ایشان نداشته‌ام و از هر طرف سخن گفته مى‌شد.

 چون همراهان اسباب‌ها را در سوارى نهادند و عازم بر سوار شدن شدند این آقا در روى نیمكت رو كرد به من و گفت: آقا سید محمّد حسین! از معصوم علیه السّلام از تفسیر این آیه پرسیدند:

 خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ.[[54]](#footnote-54)

 «عفو و گذشت را پیشه كن! و به كارهاى پسندیده و شناخته شده و شایسته أمر كن! و از جاهلان درگذر!»

## مفاد صِلْ مَنْ قَطَعَک! وَأَعْطِ مَنْ حَرَمَک! وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَک

 معصوم فرمود:

 ثَلَاثَةُ أَشْیاءَ: صِلْ مَنْ قَطَعَک! وَأَعْطِ مَنْ حَرَمَک! وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَک![[55]](#footnote-55)

...[[56]](#footnote-56)

...[[57]](#footnote-57)

 «سه چیز است: پیوند كن با كسى كه از تو ببُرد! بده به كسى كه تو را محروم كرده است! بگذر از كسى كه بر تو ستم نموده است!»

 آقا سید محمّد حسین! من انتظار دارم شما با من از روى تفسیر همین آیه رفتار كنید!

 حال من منقلب شد. اشك بدون اختیار سرازیر شد. گفتم: چیزى نبوده است، و چیزى هم در بین نیست؛ شما مطمئنّ باشید؛ نیاز بدینگونه اعتذار ندارد؛ من بنده شما هستم، من فرزند شما هستم، این حرف‌ها چیست؟ و همانجا معانقه كردیم؛ و سوار ماشین شدند و رفتند.

 من از همانجا یك سر به حرم مطهّر مشرّف شدم. یك زیارت براى او نمودم و دو ركعت نماز زیارت به دنبال آن؛ و سپس عرض كردم: اى خداى مهربان كه دلها را به هم پیوند مى‌زنى؛ این بنده در دلم از این مرد كدروتى ندارم و هر چه بوده گذشتم. اینك در راه تست! مسافر به سوى تست! زائر حرم تست! تو نیز از او بگذر! و سفرش را مقرون به خیر و رحمت گردان! حلاوت آن نماز و دعا و گذشت، در حرم أمیرالمؤمینن علیه السّلام فراموش شدنى نیست.

## مبارزه با بعضی از سرکشان که قرآن تعبیر از آنها به ملأ می‌کند

 أمّا مورد دوّم: حقیر بر حسب تكلیف الهى، پس از مراجعت از نجف، در طهران در مسجد اقامه نماز جماعت، و بیان أحكام و معارف الهى و تفسیر قرآن كریم و مواعظ و دروس علمى را داشتم؛ و تا جائیكه در توان بود سعى داشتم مردم را درست، و بدون اعوعاج و تزویر و مصلحت اندیشى و ملاحظه كارى تربیت كنم؛ و حقّاً آنچه از متن دین به نظر مى‌آید و به فكر مى‌رسد، همان را درباره مردم در شعاع محدوده خود پیاده نموده و معامله با مردم را در حكم‌

یك سفارت إلهى، و یا مثل نبوّتى در محدوده خود مى‌دانستم كه سر موئى نباید از شرع و دین و حقّ و حقیقت و واقعیت تجاوزى شود. در تمام امور مسجد مستقلّاً دخالت مى‌نمودم؛ وُعّاظى كه دعوت مى‌شدند باید حتماً با شناخت قبلى و امضاى من باشد. در طرز اداره امور مسجد، با نمازگزاران و افراد اهل محلّ مذاكره و مشورت به عمل مى‌آمد، ولى فكر نهائى و تصمیم غائى منحصر به خود حقیر بود. زیرا با وجود بصیرت در امر دین و تخصّص در این فنّ، قادر نبودم زمام امر مسجد را در دعوت كردن مدّاحان و واعظان، و نصب بلندگو با صداى بلند در خیابان و اذیت مردمان، و پخش اذان با نوار ضبط صوت و یا اتّصال به شبكه رادیو، و تشكیل مجالس فاتحه خوانى‌هاى متعدّد و أخذ پول و وجوه از مردم از این طریق، و آزاد گذاردن گدایان با عمامه و غیرها در تَكدّى و آبروریزى، و شلوغ بودن مسجد و سر و صدا راه انداختن، و آنرا به صورت پاتوق درآوردن، و محلّ تردّد و رفت و آمد مردم لاابالى قرار دادن، و سینه‌زنى‌هاى متّصل با مقامات مملكتى و دربارى نمودن، و بالأخره دهها بلكه صدها نظیر این مسائل كه همه روزه مواجه با آن بودیم، از نظر مستقلّ خود دور بدارم؛ و بدست افرادى بسپارم كه به نام داش محلّ و گردن كلفت پول‌دار وجیه الملّة، مى‌خواستند و پیوسته مى‌خواهند امور مسجد را به نظر خود كنند، و امام جماعت را گرچه داراى مقام علمى باشد، تابع و مطیع خود نمایند؛ و با سلام‌ها و صلوات‌ها، و نشاندن در فراز مجالس، و دعوت به میهمانیها و خواندن خطبه‌هاى عقد در عروسى‌ها و رفتن در فاتحه‌ها و تشییع جنازه‌هاى خداناپسندانه او را مسخّر نموده، و به مرض عوام زدگى و امثاله مبتلا سازند.

 از یكى از أئمّه جماعت همان محلّ ما نقل شد كه گفته بود: بازارى‌ها مى‌خواهند هر دانه از ریش امام جماعت خود را، خودشان هر یك جداگانه در دست بگیرند و هر كدام به سوى خاصّى كه مقصدشان است بكشانند.

 این حقیر در مدّت طولانى كه پس از مراجعت از نجف اشرف، تا زمان هجرت به أرض اقدس رضوى علیه السّلام كه بیست و چهار سال طول كشید، در این مسجد ساعى و كوشا بودم كه در حدود قدرت، مسجد را به وضع خداپسندانه، آرام، دور از ریا، و محلّ تفسیر و موعظه و اخلاق و معارف الهیه درآورم؛ و للّه الحمد همینطور هم شد؛ و از مساجد بنام و انگشت‌نمائى بود كه برنامه‌هاى دین به وجه احسن در آنجا عملى مى‌شد.

 معلوم است در این خطّ مشى نیز مخالفانى وجود دارند كه كارشكنى مى‌كنند؛ و البتّه دستگاه حاكمیت جائر به هیچ وجه این خطّ مشى را نمى‌پسندید؛ بلكه خلاف و ضدّ آنرا متوقّع بود؛ و مستقیماً هم كه نمى‌توانست دخالت كند، فلهذا بوسیله همین افرادى كه در هیئت مدیریت مسجد بودند و عنوان محلّى داشتند، مى‌خواست منظور و مطلوب خود را بدست آورد و از این روى پیوسته در كشمكش و گیرودار بودیم.

 گیرودار و كشمكشى كه جانكاه و كوبنده است، فرسوده و خسته مى‌سازد و از پاى در مى‌آورد. بنده در تمام این مراحل خود را در بین سه امر مى‌دیدم:

 اوّل: دست از صدق و حقّ برداشتن و تابع وضع و محیط و خواسته‌هاى آنان شدن، كه این مستلزم فروختن دین به دنیا بود؛ و مبادله و معاوضه واقعیت با امور اعتباریه موهومه.

 دوّم: تعطیل و از كار بركنار رفتن؛ و این مستلزم سپردن مسجد بدست افرادى بود كه طبق رضاى شیطان مى‌خواهند امور دین را اداره كنند.

 سوّم: دندان بر روى جگر نهادن و صبر در مشكلات و تحمّل امور شاقّه بلكه مالایطاق.

 خداوند ما را در این امر سوّم نهاد؛ وللّه الحمد و له الشّكر كه آنچه از ما

كاسته شد دنیاى ما بود، سلامتى مزاج از دست رفت، راحت و آسایش سلب شده بود. ولى در دل ایمان قوىّ به صحّت كار و عدم تنازل برخواسته‌هاى آنان بود. خداوند هم كمك فرمود و ارشاد و ارائه طریق مى‌فرمود؛ و دلدارى و تقویت مى‌نمود.

 در یكى از مراحل كشمكش‌ها و تضارب نفسانى كه بین حقیر و یكى از سرشناسان محلّ قرار گرفت، و در امرى خداناپسندانه درگیرى نفسانى و باطنى، و بدون تضارب خارجى و دعواى ظاهرى بین ما به میان آمد؛ او در یك صفحه بزرگ كاغذ ماشین كرده، خطاب به حقیر نموده و با جملات مكرّره حضرت آیة الله! حضرت آیة الله! سیئات ما را به نظر خود برشمرد، و به من و پدر من بد گفت، و از هر زشتى و نسبت قبیحى خوددارى نكرد؛ و خلاصه در این صفحه غیر از فحش خواهر و مادر آنچه تصوّر شود بود. و حتّى نوشته بود:

 شما با این أعمالتان مى‌خواهید دست مرا از مسجد كوتاه كنید! ولى محال است من دست بردارم؛ و زنده‌ام تا شما را مانند پدرتان به همان آرامگاه ابدى ببرم و دفن كنم؛ و خود در جاى خود بایستم و به كارهاى خود ادامه دهم.

 در پایان نامه، امضاى خود را با دست نموده و نامه را در پاكت نهاده براى من فرستاد.

 شبى بود زمستانى، و من در اطاق بیرونى براى خود كرسى گذارده بودم.

 نامه را در زیر كرسى باز كردم و خواندم. هیچ باورم نمى‌آمد كه چه نوشته است؟

 این حرفها یعنى چه؟ این مرد كه پیوسته خم میشود و مى‌خواهد دست ببوسد؛ و من نه به او، و نه به غیر او اجازه دست بوسیدن را نداده‌ام؛ چرا اینطور شده است؟!

 آیا این نفاق است؟! مگر مى‌شود نفاق بقدرى بالا رود كه در ظاهر از محامد و محاسن دروغى چنین و چنان بگویند؟ آنگاه در دل بدینگونه كشف‌

سرائر و سیئات كنند؟!

 به هر حال نامه را چندین بار خواندم و دیدم‌ أحْقاداً بَدریةً و خَیبَریةً در آن مُنطوى است؛ تصمیم گرفتم صبح فردا نسخه‌هاى متعدّدى از روى آن عكس بردارم و براى بعضى از دوستان محلّى و آشنایانى كه اصرار بر رفتن من به مسجد دارند بفرستم، و خودِ نامه را در پهلوى دَرِ ورودى شبستان در حیاط مسجد نصب كنم، و در جمعه آن هفته كه مجالس موعظه قبل از ظهر در مسجد انجام مى‌گرفت و با نماز ظهر پایان مى‌یافت، در میان جمعیت خطبه‌اى بخوانم و شمّه‌اى از زحمات و رنجهائى كه براى آبادانى معنوى مسجد در این مدّت طولانى كشیده‌ام و همه نیز مى‌دانند، بازگو كنم؛ و سپس مفاد نامه را شرح دهم.

 حال مطلب به هر جا منجرّ مى‌شود، بشود؛ و عكس العمل عمل من موجب بركنارى او و یا بیرون رفتن او از طهران و یا هرچه مى‌شود، بشود. زیرا مردم علاقمند، و جوانان غیور تربیت شده، تاب تحمّل این كارها را نمى‌آورند.

 و این بیچارگان و ساده‌لوحان چه خوش باورند كه گمان دارند این تجلیل‌ها و احترامات، و این بزرگداشت‌ها و مسأله پرسیدن ها و گوش به فرمان بودن‌ها و بله بله گفتن‌ها، همه از روى صدق و صفاست. غافل از آنكه دكّانى است در برابر دكّان‌ها. و دام صیدى است براى صید دین و عقل و مكارم اخلاق و شرف انسانیت.

 در آن شب غالباً بیدار بودم؛ و خواب دیدگان را كمتر گرفت. یكى دو مرتبه قرآن كریم را گشودم؛ آیات راجع به حضرت موسى و آزار فرعون و فرعونیان بود، و وعده صبر و استقامت بود.

 اوّل طلوع آفتاب بود كه هوا نیز كمتر روشن شده بود؛ همینكه عازم بودم نامه را بردارم و براى طىّ جریان و انجام مقاصدى كه در نظر داشتم از خانه‌

بیرون بروم، ناگهان گویا برقى به دل زد و با خود گفتم: در این كه این عمل من طرف مقابل را در هم مى‌كوبد و ریشه‌اش را درمى‌آورد، شكّى نیست، ولى آیا این عمل مورد رضا و امضاى خداست یا نه؟ آیا موجب كمال معنوى من است یا موجب انحطاط و سقوط؟!

## نشان دادن قرآن خود را در آیۀ: وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ‌

 قرآن كریم را برداشتم و تفأّل زدم، عجیب آیه‌اى آمد، نه با یك عجب، بلكه هزار عجب:

 وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ‌\* وَ ما يُلَقَّاها إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ ما يُلَقَّاها إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ‌\* وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.[[58]](#footnote-58)

 «خوبى با بدى یكسان نیست. تو اى پیغمبر بدى را با نیكى كه طریقه بهتر است، از خود دور كن؛ كه در این صورت همانا كسى كه میان تو و او دشمنى است، گویا دوست صمیم و مدافع و پاسدار حمیم تو مى‌گردد. ولیكن به این ذِرْوه از أوج عظمت اخلاقى دست نمى‌یابند مگر كسانیكه در عمل شكیبا و صابر باشند، و در معارف الهیه داراى بهره‌اى بزرگ و حظّى عظیم باشند. و اگر از ناحیه شیطان در دلت میلى و گرایشى بر خلاف این پیدا شد، پس به خداوند پناه ببر! زیرا فقط اوست كه شنوا و داناست.»

 گفتم: سبحان الله‌! اینست إعجاز قرآن! اینست أبدیت قرآن! اینست أقوَم بودن قرآن.

 خدا مى‌فرماید: در صدد انتقام و تلافى مباش! بدى را به بدى پاداش مده! راه تعلیم و تربیت نفوس، صبر و تحمّل است. صبر و تحمّل در برابر هر

گونه سختى‌ها و مشكلات، و استماع سخنان ناروا و یاوه گوئى‌هاى بیجا. وظیفه تو انتقام نیست، صبر است. و با حسن أخلاق روبرو شدن و طرف را با اخلاق متقاعد كردن، و به زانو درآوردن، و زشتى‌هاى وى را به خاك نسیان سپردن.

 این آیه عجیب است؛ گوئى معناى تازه‌اى را مى‌رساند و مفاد بدیع بِكرى را در بر دارد. گویا من تا به حال این آیه را نخوانده بودم، و به مفهوم و مفاد آن پى نبرده بودم.

 این از یك طرف، و از طرف دیگر هم این جانب تا بحال به همه مردم با یك چشم مى‌نگریستم؛ با چشم تربیت و تعلیم. و پُست خود را یك مأموریت الهى مى‌دانستم، و شعبه‌اى از شِبهِ نبوّت در محدوده خود و در مكان و محلّ شعاع ارشاد و تبلیغات خود؛ و تا بحال خود را مسؤول و متعهّد امر خداوند مى‌پنداشتم كه همه باید تربیت شوند و همه باید إنذار گردند؛ و همه باید كلمات و نصایح و مواعظ مرا یك گفتار الهى بدانند؛ و در صدد عمل بر طبق آن باشند؛ چه شد كه اینك این مرد خارج شد؟ و از تحت آن مسؤولیت و تعهّد بیرون رفت؟! آیا اگر وى هم خارج نشود و در این جرگه بماند، و همه زشت و زیبا در این مسجد أعمالى را انجام دهند، تا شاید رحمت خدا شامل حال همگان گردد بهتر نیست؟!

 عجبا، اینست بهترین آئین، و نیكوترین طریقه، و عالى‌ترین دستور العمل؛ و رفیع‌ترین حكم انسانى.

 این آیه مانند آب خنك و گوارا، آتش ملتهب درون را فرو نشاند؛ و آز و كینه و طمع و عُجب و خودپسندى و شخصیت طلبى را كه بصورت‌هاى حسّ استقلال طبع و عزّت نفس خود را جا مى‌زنند و براى انسان جلوه باطل دارند، به باد فنا داد. و درست حكم نِشْترى را داشت كه طبیب حاذق بر روى دمل فرو بَرد، و كثافات را شست و شو دهد.

 همان لحظه گوشى تلفن را برداشتم و به او تلفن كردم، و سلام نمودم و گفتم: منزل تشریف دارید؟! من اینك مى‌خواهم خدمت شما برسم!

 گفت: نَه نَه آقا، من خدمت شما مى‌رسم! الآن مى‌آیم! من گفتم: من آماده بیرون آمدن هستم؛ من مى‌آیم. گفت: من لباس پوشیده‌ام و در دالان منزل هستم؛ من میخواستم خدمت شما برسم.

 خلاصه چند دقیقه‌اى بیشتر بطول نیانجامید كه آمد. در را باز كردم. هر دو همدیگر را در آغوش گرفتیم؛ و هر دو گریستیم. او را به داخل اطاق آوردم؛ زیر كرسى نشست. یك جمله از وقایع ماكان صحبت نشد. فقط من نامه او را به وى تسلیم كردم و گفتم: شما این را بگیرید! نه شما نامه‌اى نوشته‌اید! و نه من نامه‌اى را خوانده‌ام. نامه را گرفت و در بغلش گذارد و قدرى هم گریه كرد، و خداحافظى نمود و رفت.

 شاهد من از ذكر این قضیه و نیز از قضیه سابق، اینست كه: تعلیمات قرآنى، جاودانى و أبدى و در حكم داروئى است كه فوراً شفا مى‌بخشد و مریض را از رنج درد و ألَم بیرون مى‌آورد؛ هر چه انسان از این نوش‌دارو مى‌خورد، سیر نمى‌شود و اشتهایش افزون مى‌شود؛ جانش طراوت مى‌یابد؛ نفْسش ساكن مى‌شود.

 و چون عملًا این دو قضیه در خارج براى خود حقیر واقع شد و شیرینى و حلاوت و شفاى عاجل آنرا چشیدیم و طعم كردیم، خواستم براى مطالعه كنندگان محترم شرح داده باشم؛ و ببینند كه چگونه این دستورات، بهترین آئین است.

 اوّل: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ.[[59]](#footnote-59)

 دوّم: وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ.[[60]](#footnote-60)

 تمام آیات قرآن از این قبیل است؛ انحصار به یك آیه و دو آیه ندارد. اگر ما در عمل روزمرّه و برنامه عملى خود قرآن را پیاده كنیم؛ خواهیم دید به همین نهجى كه مذكور شد، هر آیه‌اى از آن شفا دهنده دردى و تسكین دهنده رنجى و آرامش بخشنده دلى است كه در پرتو آن همه دلها آرام و همه جانها شفا خواهند یافت.

## معنای شفاعت قرآن در دنیا و ظهور آن در آخرت

 از اینجا معلوم شد كه معناى شفاعت قرآن چیست؟ زیرا كه قرآن را شافع‌ و شفیع‌ گویند.

 شَفْع‌ به معناى زوج و جفت است؛ در مقابل‌ وَتْر كه به معناى تك و واحد است. در كارى كه انسان به تنهائى نتواند انجام دهد و از عهده برآید، كمك مى‌گیرد. آن كمك را شافع و شفیع گویند. یعنى در اثر جفت شدن او در آن امر، انسان نیرو مى‌گیرد، و با معاونت و ضمیمه نیروى او، از عهده كار بر مى‌آید.

 انسان با عقل خود، و با طبع و اراده و حسّ خود، و با اختیار خود، به تنهائى نمى‌تواند راه خدا را بپیماید، گمراه مى‌شود، و در مشكلات مادّى و طبعى و معنوى خسته و زبون مى‌شود. قرآن است كه مى‌آید و قوّه انسان را مضاعف مى‌كند؛ و او را در سیر و طىّ طریق مدد مى‌كند. عیناً مانند قطارى كه یك لوكوموتیو از كشش آن بر نمى‌آید، یك لوكوموتیو دیگر به آن مى‌بندند. این لوكوموتیو شفیع است. یعنى زوج و جفتِ كمك كار، در كشیدن قطار.

 درشكه‌اى كه با یك اسب راه نرود یك اسب دیگر به نام شفیع بر آن اضافه‌

مى‌كنند و هر دو با هم درشكه را مى‌كشند.

 عمله‌ای كه به تنهائى نتواند تیرآهنى را بلند كند، براى خود شفیع و شافع مى‌گیرد و به مدد او بلند مى‌كند.

 آیات قرآن كه همه دلالت و راهنمائى و دارو و نور و شفا و غذاى معنوى است، در هر یك از مراحل زندگى وارد مى‌شود و دست انسان ناتوان را مى‌گیرد، و او را در انجام كار، و وصول به مقصد و مقصود اعانت مى‌نماید.

 و همین شفاعتِ در دنیا، در روز بازپسین ظهور مى‌كند. در آن موقِف، قرآن به عنوان شفیع شفاعت مى‌كند و كسى را كه در دنیا به استعانت آن راه رفته است، در آنجا اعانت كرده و از مراحل ظلمانى و دوزخ عبور مى‌دهد.

## خطبۀ حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم راجه به لزوم تمسّک به قرآن

 كُلَینى در كافى و محمّد بن مسعود عَیاشى در تفسیر خود، هر كدام با إسناد خود از حضرت صادق علیه السّلام از پدرش از پدرانش علیهم السّلام روایت كرده‌اند كه:

 قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: أَیهَا النَّاسُ! إِنَّکمْ فِى دَارِ هُدْنَةٍ؛ وَ أَنْتُمْ عَلَى ظَهْرِ سَفَرٍ؛ وَالسَّیرُ بِکمْ سَرِیعٌ؛ وَ قَدْ رَأَیتُمُ اللَیلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ یبْلِیانِ کلَّ جَدِیدٍ، وَ یقَرِّبَانِ کلَّ بَعِیدٍ، وَ یأْتِیانِ بِکلِّ مَوْعُودٍ! فَأَعِدُّوا الْجِهَازَ لِبُعْدِ الْمَجَازِ!

 قالَ: فَقَامَ الْمِقْدَادُ بْنُ الأْسْوَدِ فقَالَ: یا رَسُولَ اللَهِ! وَ مَا دَارُ الْهُدْنَةِ؟

 فَقَالَ: دَارُ بَلَاغٍ وَانْقِطَاعٍ. فَإذَا الْتَبَسَتْ عَلَیکمُ الْفِتَنُ کقِطَعِ اللَیلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَیکمْ بِالْقُرْءَانِ؛ فَإنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ، وَ مَاحِلٌ مُصَدَّقٌ. وَ مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ قَادَهُ إلَى الْجَنَّةِ؛ وَ مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ إلَى النَّارِ.

 وَ هُوَ الدَّلِیلُ یدُلُّ عَلَى خَیرِ سَبِیلٍ؛ وَ هُوَ کتَابٌ فِیهِ تَفْصِیلٌ وَ بَیانٌ وَ تَحْصِیلٌ؛ وَ هُوَ الفَصْلُ وَ لَیسَ بِالْهَزْلِ؛ وَ لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ؛ فَظَاهِرُهُ حُکمٌ وَ بَاطِنُهُ عِلْمٌ؛ ظَاهِرُهُ أَنِیقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِیقٌ.

 لَهُ تُخُومٌ؛ وَ عَلَى تُخُومِهِ تُخُومٌ؛ لَاتُحْصَى عَجَآئِبُهُ؛ وَ لَاتُبْلَى غَرَآئِبُهُ.

 فِیهِ مَصَابِیحُ الْهُدَى وَ مَنَارُ الْحِکمَةِ وَ دَلِیلٌ عَلَى الْمَعْرِفَةِ لِمَنْ عَرَفَ الصِّفَةَ.

 در «تفسیر عیاشى» تا همین جا روایت كرده است ولیكن در «كافى» این تتمّه را اضافه دارد كه:

 فَلْیجْلُ جَالٍ بَصَرَهُ؛ وَلْیبْلِغِ الصِّفَةَ نَظَرَهُ؛ ینْجُ مِنْ عَطَبٍ؛ وَ یخْلُصْ مِنْ نَشَبٍ؛ فَإنَّ التَّفَکرَ حَیوةُ قَلْبِ البَصِیرِ کمَا یمْشِى الْمُسْتَنِیرُ فِى الظُّلُمَاتِ بِالنُّورِ.

 فَعَلَیکمْ بِحُسْنِ التَّخَلُّصِ وَ قِلَّةِ التَّرَبُّصِ![[61]](#footnote-61)

 «رسول خدا صلّى الله علیه وآله وسلّم فرمود: اى مردم! شما در خانه هُدْنَه‌[[62]](#footnote-62) هستید؛ و شما بر پشت مركب سفر سوار مى‌باشید! و سیر و حركت شما در این سفر سریع است؛ و شما حقّا دیدید كه شب و روز و خورشید و ماه، هر چیز نو و تازه‌اى را كهنه و فرسوده مى‌سازند! و هرچیز دور و دور دستى را

نزدیك مى‌نمایند، و هر چیزى را كه به آن وعده داده شده است در خارج مى‌آورند و تحقّق مى‌بخشند. پس بنابراین شما تجهیزات و ساز و برگ خود را براى این مسافرت به جهت دورى مقصد، و عبور و گذشتن از فاصله و محلّ تجاوزى كه باید طىّ شود، آماده و مهیا نمائید!

 راوىِ از رسول الله گفت: مقداد بن أسْوَد برخاست، و گفت: اى رسول خدا! مراد شما از خانه هُدْنَه چیست؟!

 رسول خدا صلّى الله علیه وآله وسلّم گفت: خانه‌اى كه فقط در آن به انسان ابلاغ مى‌شود، و تذكّر داده مى‌شود و به زودى ترك مى‌شود؛ كه باید از آن كوچ كرد و منزل را بریده، پشت سر گذاشت. بنابراین هرگاه فتنه‌هاى گوناگون همچون قطعه‌ها و پاره‌هاى شب تاریك، بر شما مشتبه شد و شما را دچار خَلْط و اشتباه و تحیر نمود، بر شماست كه به قرآن روى آرید و بدان تمسّك جوئید! و آنرا راهنما و دلیل خود قرار دهید! زیرا كه قرآن شفیعى است كه شفاعتش مورد قبول است، و نیرو دهنده و تقویت كننده‌اى است كه از عهده بیرون مى‌آید، و در عین حال سعایت كننده و خرده گیرنده و عیب جوینده‌اى است كه كلامش مورد تصدیق و قبول واقع مى‌گردد. و كسى كه قرآن را جلو و پیشاپیش خود بنهد و از او پیروى كند، قرآن جلودار او شده و وى را به بهشت مى‌كشاند؛ و كسى كه قرآن را در پشت خود قرار دهد و از او إعراض كند، قرآن از عقب بر او مى‌زند و او را مى‌راند تا به سوى آتش برساند.

 قرآن یگانه دلیل و راهنماست كه به بهترین راه و نیكوترین طریق دلالت مى‌نماید. و آن كتابى است كه در آن مطالب بطور مشروح و مبین آمده است و بطور وضوح و ظهور، آشكارا بیان شده است؛ و دسترسى به مفاد و محصول و مراد از آن، واقع و محقّق است. و آن كتاب جدا كننده بین حقّ و باطل و تمییز دهنده بین سعادت و شقاوت است؛ و آن كتاب فكاهى و تفنّن و شوخى‌

نیست.

 و قرآن معناى ظاهر و در دسترسى دارد؛ و معناى باطن و عمیقى دارد. ظاهر آن محكم و مستحكم و حكمى است كه بدان عمل مى‌كنند؛ و باطن آن علم است. ظاهر آن زیبا و شگفت انگیز و دل انگیز و دلپسند است؛ و باطن آن عمیق و احتیاج به تأمّل و تفكّر و نور بصیرت دارد.

 قرآن داراى حدود و اندازه‌هائى است كه آن حدود و اندازه‌ها نیز محدود به حدودى هستند. اگر كسى بخواهد عجائب قرآن را به شمارش درآورد، به نهایت نمى‌رسد و إحصاى آن متعذّر است. و غرآئب و بدایع احكام و معارف و قصص و أمثال آن كهنه نمى‌شود.

 در قرآن چراغهاى درخشان هدایت است؛ و محلّ و موضع نور حكمت و دانش و علم به حقایق اشیاء است. و راهنما و دلیل معرفت است براى كسیكه كیفیت تعرّف و آشنائى با قرآن را بداند و إشارات آنرا بشناسد و نكات بیان و مفاهیم آنرا دریابد و از معاریض آن مطّلع باشد.

 در اینجا بر عهده شخص تیز بین و خوش فهم است كه دقّت نظر خود را به كار گیرد؛ و نظر خود را بدین مرتبه از صفت معرفت و كیفیتِ آشنائى با قرآن برساند؛ تا آنكه از هلاكت نجات یابد و از دردهاى بى‌درمان و وقوع در پرتگاههاى غیر قابل تدارك و مهلكه‌هاى غیر قابل برگشت خلاص شود! زیرا كه تفكّر حیات دل شخص بیناست؛ همانطور كه شخصى كه چراغ در دست دارد در ظلمات و تاریكیها با هدایت نور راه را طىّ مى‌كند؛ پس بر شما باد كه به طریق نیكو و پسندیده‌اى راه نجات و تجرّد را دریافته و از هواجس نفسانى و آمال شیطانى و تعلّق به زخارف دنیویه خود را رها كنید و تخلّص یابید. و نیز بر شما باد كه تربّص و انتظار را كم كنید! و زود و با سرعت بر وعده‌هاى قرآنى به مقاصد عالیه دست یافته و به اوج كمال برسید!»

## مقام امام و ولایت تحقّق وجود خارجی قزآن است

 والىِ مقام ولایت و امام كسى است كه قرآن بتمامه با نفس شریف او خمیر شده باشد، و تمام آیات بتمام معانى‌ها و مفاهیمها بر او منطبق باشد، از باء بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌ تا سین‌ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ‌[[63]](#footnote-63) را لمس نموده و مسّ فرموده باشد؛ و در حقیقت وجودش قرآن خارجى و واقعیتش تكبیر و تسبیح و تحمید و تهلیل و تمجید حضرت حقّ باشد.

 أبوالفداء، ابن كثیر دمشقى در تاریخ خود گوید: از آنچه‌ حاکم أبوعبدالله نَیسَابورىّ‌ و غیر او درباره مقتل حسین علیه السّلام، از بعضى از متِقَدِّمین قرائت نموده‌اند، این أبیات است:

 (١) اى پسر دختر محمّد! سر تو را به نزد یزید آوردند، در حالیكه با خون‌هاى سرازیر شده از خودش آغشته و در هم پیچیده بود.

 (٢) و گویا اى پسر دختر محمّد! با كشتن تو، آنها از روى عمد و اراده علناً و آشكارا پیغمبر را كشتند.

 (٣) تو را با دهان تشنه كشتند؛ و درباره كشتن تو، در قرآن و فرود آمدنش‌

تدبّر و تفكّرى ننمودند.

 (٤) چون تو را كشتند صدا به تكبیر بلند كردند، در حالیكه بواسطه كشتن تو، حقیقت تكبیر و تهلیل را كشتند.

 كشتن امام كشتن رسول خدا و كشتن قرآن است؛ چون امام قرآن ناطق و زنده است.

 حضرت سجّاد را كه مجسّمه قرآن است به إسارت مى‌برند و در برابرش قرآن مى‌خوانند.

 سید بن طاووس گوید: اسیران و سرهاى شهداء را آوردند تا نزدیك دمشق رسیدند؛ در اینحال‌ امّ کلثوم‌ به شمر كه از جمله آورندگان و كوچ دهندگان بود، نزدیك شد و گفت: من حاجتى به تو دارم!

 شمر گفت: حاجت تو چیست؟!

 أمّ کلثوم‌ گفت: چون ما را داخل شهر كنى، ما را از دروازه‌اى وارد كن كه مردمان به ما كمتر نگاه كنند! و به لشكریان امر كن كه این سرها را از میان محمل ها بیرون برند و ما را از سرها دور بدارند، زیرا كه از شدّت و كثرت نظر مردم به ما در این حالتى كه هستیم، خوار و سرافكنده شدیم!

 شمر از روى عناد و دشمنى و كفرى كه داشت در پاسخ او امر كرد تا سرها را بر نیزه زدند؛ و در میان محمل‌ها پخش كردند و با همین كیفیت اسیران را از میان تماشاچیان عبور داد، تا آنها را به درِ دمشق آورد. و آنها را در روى پلّه‌هائى كه در دَرِ مسجدِ جامع و محلّ نگهدارى و توقّف اسیران بود، نگهداشت.[[64]](#footnote-64)

## عفو و گذشت حضرت سجّاد علیه السسلام از شیخ شامی که اسان آل محمّد را شتم کرد

 و شیخ صدوق در أمالى از دربانِ ابن زیاد، حدیث مفصّلى روایت مى‌كند، تا مى‌رسد به اینجا كه چون اسیران را بر روى پلّه‌هاى درِ مسجد در محلّ‌

خاصّ اسراء جاى دادند ـ در میان آنها حضرت‌ علىّ بن الحسین علیه السّلام‌ بود، و وى در آن روز جوان بود ـ پیرمردى از مشایخ اهل شام به نزد اسیران آمد و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى قَتَلَکمْ و أهْلَککمْ و قَطَعَ قُرونَ الفِتْنَةِ!

 «حمد و شكر خداوندى راست كه شما را كشت و هلاك كرد، و شاخ‌ها و اصول فساد و فتنه را بُرید.»

 و از شتم و عیب‌گوئى و فحش و بدگوئى چیزى فروگذار ننمود.

 چون سخنش تمام شد، حضرت‌ علىّ بن الحسین‌ علیه السّلام به او گفتند: أَمَا قَرَأْتَ کتَابَ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ؟

 «آیا تو كتاب خداوند عزّوجلّ را قرائت نكرده‌اى؟ نخوانده‌اى؟» گفت:

 آرى خوانده‌ام!

 حضرت گفتند: آیا این آیه را نخوانده‌اى: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‌؟[[65]](#footnote-65)

 «اى پیغمبر بگو: من در برابر رسالت خود از شما مزدى نمى‌خواهم مگر مودّت با ذوى القرباى خودم را.»

 گفت: آرى!

 حضرت گفتند: فَنَحْنُ أُولَئِک‌ «پس ما آن جماعت ذوى القرباى رسول خدا مى‌باشیم.»

 سپس حضرت گفتند: آیا این آیه را نخوانده‌اى: وَ آتِ ذَا الْقُرْبى‌ حَقَّهُ.[[66]](#footnote-66)

 «اى پیغمبر حقوق ذوى القرباى خودت را بده!»

 گفت: آرى.

 حضرت گفتند: فَنَحْنُ هُمْ. «پس ما ایشان مى‌باشیم.»

 پس آیا این آیه را خوانده‌اى؟! إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.[[67]](#footnote-67)

 «اینست و جز این نیست كه خداوند اراده كرده است از شما اهل بیت، هرگونه آلایش و پلیدى را بزداید و از بین ببرد و به مقام طهارت و پاكیزگى مطلق برساند.»

 گفت: آرى!

 حضرت گفتند: فَنَحْنُ هُمْ. «پس ما آن جماعت هستیم.»

 مرد شامى دست خود را به سوى آسمان بلند كرد و سه بار عرض كرد:

 اللَهُمَّ إنى أتوبُ إِلَیک. «خداوندا من به سوى تو توبه كردم.»

 اللهُمَّ إنّى أبْرَءُ إلَیک مِنْ عَدُوِّ ءالِ مُحَمَّدٍ وَ مِنْ قَتَلَةِ أَهْلِ بَیتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءالِهِ؛ لَقَدْ قَرَأْتُ القُرءانَ فَمَا شَعَرْتُ بِهَذا قَبْلَ الیوْمِ.[[68]](#footnote-68)

 «بار پروردگارا من از دشمن آل محمّد و از كشندگان اهل بیت محمّد صلّى الله علیه وآله به سوى تو بیزارى مى‌جویم؛ من قرآن را خوانده بودم، و قبل از امروز متوجّه مفاد و معناى این آیات نشده بودم.»

 سید بن طاووس‌ گوید: یزید در مجلس خود سر حسین علیه السّلام را پیش روى خود نهاد، و زنان را پشت سر خود نشاند تا سر را نبینند؛ امّا چون حضرت علىّ بن الحسین علیه السّلام آن سر را بدید، دیگر سر گوسفند و غیر آن‌

را تناول نكرد؛ و امّا زینب چون سر را بدید، دست به گریبان برد و آنرا چاك زد و با آه و ناله سوزان كه دل‌ها را پاره مى‌كرد، فریاد زد:

 یا حُسَینَاهُ! یا حَبِیبَ رَسولِ اللَهِ! یا بْنَ مَکةَ وَ مِنَى! یابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَآءِ، سَیدَةِ النِّسَآءِ! یا بْنَ بِنْتِ الْمُصْطَفَى! راوى روایت گفت: بخدا قسم هر كس در مجلس بود بگریست؛ و یزید لعنه الله خاموش بود؛ آنگاه زنى هاشمیه كه در خانه یزید بود، شیون كنان بر حسین علیه السّلام فریاد مى‌زد: یا حَبیباهُ! یا سَیدَ أهْلِ بَیتاهُ! یا بْنَ مُحَمَّداهُ! یا رَبیعَ الأرامِلِ والیتامَى! یا قَتیلَ أوْلادِ الْأدْعِیآءِ.

 راوىِ روایت گفت: هر كس بشنید بگریست.

 ١ ـ و از چیزهائى كه دل را از جاى خود بر مى‌كَند و آتش كینه و خشم را در سینه افروخته رها مى‌دارد؛

 ٢ ـ آنست كه دختران وحى در نزد كسى كه غلام و بنده آزاد شده خود آنهاست بایستند؛ و به حالتى كه حتّى دشمنان را دل خراش و دل ریش كند.

 آنگاه یزید چوب خیزران خواست و با آن به لب و دندان أباعبدالله علیه السّلام مى‌زد. أبو بَرْزه أسْلَمى نزد او بود گفت: اى یزید چوب را بردار زیرا كه بسیار دیدم رسول خدا را كه این لب و دندان را مى‌بوسید.[[69]](#footnote-69) ابن جوزى در كتاب خود موسوم به‌ «الرَّدُّ عَلَى المُتَعَصِّبِ العَنید» گوید: عجب از عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد نباید داشت (زیرا آنها با زندگان دشمنى كردند) عجب از یزید مخذول است كه كینه‌جوئى از سر بریده مى‌كرد و با چوب بر دندان پیشین حسین علیه السّلام مى‌زد، و مدینه را غارت كرد. گیرم حسین خارجى بود، آیا این كار

با خوارج رواست؟! آیا نباید در شرع آنها را بخاك سپرد؟ و اینكه گفت: من مى‌توانم خاندان رسالت را به بندگى گیرم؛ هر كس چنین كند و معتقد به آن بوَد، هر چه او را لعنت كنى كم كرده‌اى! اگر آن سر مطهّر را احترام مى‌كرد و بر آن نماز مى‌گذاشت و در طشت نمى‌نهاد و با چوب نمى‌زد، چه زیان داشت؟! مقصود او از كشتن حاصل شده بود ولیكن كینه‌هاى عهد جاهلیت بود كه وى را بر این داشت و دلیل بر گفتار ما شعرى است كه از او گذشت:

 سبط ابن جوزى گوید: جدّ من، ابن جوزى گوید: عجب از كشتن ابن زیاد حسین علیه السّلام را، و مسلّط نمودن عمر بن سعد و شمر را بر كشتن وى و حمل كردن سرها به سوى یزید نیست، عجب از هتك و بى‌حرمتى و خذلان یزید است كه با چوب‌دست بر دندان حسین زد، و آل رسول الله را بر روى جهازهاى شتران حمل كرد؛ و تصمیم داشت فاطمه بنت الحسین را به مردى كه او را به كنیزى خواسته بود بدهد، و او أبیات ابن زبعرى: لَیتَ أشْیاخى بِبَدْرٍ شَهِدوا را انشاد كرد.[[70]](#footnote-70)

# بحث دوم: قرآن، هادى سُبُل سلام و گرایش از ظلمت به نور و ورود در صراط مستقیم است‌

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبینَ الطّاهِرینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الأَنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّابِاللَهِ الْعَلىِّ الْعَظِیم‌

 قال الله الحكیمُ فى كتابه الكریم:

 قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ‌\* يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.

 (ذیل آیه ١٥ و آیه ١٦، از سوره ٥: المآئدة)

 «حقّاً و تحقیقاً از جانب خداوند، نورى و كتاب آشكارى به سوى شما آمد خداوند به وسیله آن نور و كتاب آشكار، كسانى را كه از رضا و خشنودى او پیروى كنند؛ به راههاى سلامت هدایت مى‌نماید؛ و با إذن خود و علم خود آنها را از تاریكیها به سوى نور مى‌كشاند؛ و به سوى راه راست هدایت مى‌كند.»

## تفسیر آیۀ: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ‌

 نیمه أوّل آیه اوّل اینست:

 يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ.[[71]](#footnote-71)

 «اى اهل كتاب، حقّاً و تحقیقاً فرستاده و پیامبر ما به سوى شما آمد؛ در حالى كه بیان مى‌كند و پرده بر مى‌دارد براى شما از بسیارى از آن چیزهائى را كه شما از كتابتان (تورات و انجیل) پنهان مى‌كردید؛ و از بسیارى از آن چیزها نیز صرف نظر مى‌نماید؛ و آن امور مختفیه و پنهان شده را بیان نمى‌كند.»

## در معنای اینکه قرآن، چگونه نور است؟

 حضرت آیة الله علّامه طباطبائى مدّ ظلّه العالى در تفسیر این دو آیه فرموده‌اند:

 از اینكه فرموده است: از سوى خدا به سوى شما آمد نور و كتاب مبین؛ به دست مى‌آید كه آنچه آمده قیام به او دارد مانند قیام بیان و یا كلام به مبین و سخنگو و یا متكلّم. و این مؤید آنستكه: مراد از نور در این آیه شریفه قرآن است. و بنابراین عبارت: وَ كِتابٌ مُبِينٌ‌ عطف تفسیر براى نور است؛ و مراد از نور و كتاب مبین؛ مجموعاً قرآن است.

 خداوند در بسیارى از موارد در قرآن كریم؛ قرآن را نور نامیده است؛ همچون آیه:

 وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ. (قسمتى از آیه ١٥٧، از سوره ٧: الأعراف)

 «و پیروى كنند از نورى كه با پیغمبر فرود آمده است.»

 و همچون آیه: فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا. (قسمتى از آیه ٨، از سوره ٦٤: التغابن)

 «پس ایمان بیاورید به خداوند و پیغمبر او و نورى كه ما با او فرو فرستادیم.»

 و همچون آیه: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً. (ذیل آیه ١٧٤، از سوره ٤:

 النّسآء)

 «و ما به سوى شما نور آشكارى را فرو فرستادیم.»

 و احتمال مى‌رود مراد از نور خود رسول الله باشد، بنا بر فقره صدر كلام‌

در آیه: قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا همچنان كه در آیه ٤٥ و ٤٦، از سوره ٣٣: الأحزاب، از او به چراغ نور دهنده تعبیر نموده است:

 يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً\* وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِيراً.

 «اى پیغمبر حقّا ما تو را فرستادیم كه بر أعمال و نفوس مردم شاهد باشى، و تو را بشارت دهنده و بیم دهنده نمودیم! و دعوت كننده به سوى خدا با إذن و اجازه او نموده، و چراغ نور دهنده قرار دادیم.»

 يَهْدِي بِهِ اللَّهُ‌ یعنى به سبب او خداوند هدایت مى‌نماید. و معلوم است كه این سبب از أسباب ظاهریه است. و در حقیقت هدایت كننده خداوند است كه قرآن و یا رسول خود را مسخّر در امر هدایت نموده است.

 و معناى سلام و سلامت تخلّص و رهائى است از هر شِقاء و بدبختى كه در سعادت امور دنیوى و یا اخروى خلل برساند.

 امر هدایت الهى تابع پیروى از رضا و خشنودى حضرت حقّ است؛ چنان كه فرماید: لا يَرْضى‌ لِعِبادِهِ الْكُفْرَ. (قسمتى از آیه ٧ از سوره ٣٩: الزّمر) «خداوند براى بندگان خود، كفر را نمى‌پسندد.»

 و نیز مى‌فرماید: فَإِنَّ اللَّهَ لا يَرْضى‌ عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ‌. (ذیل آیه ٩٦ از سوره ٩: التّوبة)

 «و حقّاً خداوند از گروه فاسق و متجاوز كه از راه حقّ با باطل عدول مى‌كنند؛ راضى نمى‌شود.»

 و بالأخره امر هدایت متوقّف است بر اجتناب از ظلم، و بیرون شدن از زمره ستمگران. خداوند سبحانه هدایت را از ایشان نفى كرده و از وصول و نیل بدین موهبت و كرامت إلهیه، آنان را مأیوس نموده است در قول خود كه:

 وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. (ذیل آیه ٥، از سوره ٦٢: الجمُعة)

 «و خداوند گروه ستمگر را هدایت نمى‌نماید.»

 و علیهذا این آیه: يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ‌ از جهتى جارى مجرى و در مفاد و حكم آیه: الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ‌ (آیه ٨٢، از سوره ٦: الأنعام) خواهد بود.

 «كسانیكه ایمان آورده‌اند؛ و ایمان خود را به ظلم و ستم مشوب و آمیخته نساخته‌اند؛ مقام أمن و أمنیت فقط از آنِ ایشان است؛ و فقط آنها راه یافتگانند.»

 و در تعبیر به الظّلمات با صیغه جمع، و نور با صیغه واحد، اشاره است به آنكه در طریق حقّ اختلاف و تفرّق نیست، گرچه آن طرق متعدّد باشد به حسب اختلاف مقامات و مواقف؛ به خلاف باطل.

 و معناى اذن و اجازه خداوند تعالى در اخراج از ظلمات به سوى نور، اگر اخراج به غیر خدا نسبت داده شود، مانند پیغمبرى و یا كتابى، معنایش رضاى اوست، همچون كه مى‌گوید: كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ. (قسمتى از آیه ١، از سوره ١٤: إبراهیم)

 «كتابى است كه ما آن را به نزد تو فرو فرستادیم؛ تا مردم را از ظلمات به نور، با اذن پروردگارشان بكشانى!»

 و تقیید بِإِذْنِ رَبِّهِمْ‌ در اینجا براى آنست كه استقلال در سببیت تأثیر قرآن را نفى كند؛ زیرا كه سبب أصلى و حقیقى خداوند است و بس؛ سبحانه و تعالى.

 و نیز فرماید: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى‌ بِآياتِنا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ. (قسمتى از آیه ٥، از سوره ١٤: ابراهیم)

 «و حقّا و حقیقةً ما موسى را با آیات خود فرستادیم كه: قوم خودت را از ظلمات به نور بكشان!»

 در اینجا امر به‌ أَخْرِجْ‌ كه به معناى خارج نمودن و كشاندن است؛ چون‌

خودش مشتمل بر معناى إذن است؛ لهذا ثانیاً تقیید به إذن نفرموده است.

 اما اگر اخراج نسبت به خداوند تعالى داده شود، در این صورت معناى إذن و اجازه علم او خواهد بود مانند همین آیه مورد بحث. وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ. یعنى خداوند با علم خود، مردم را به وسیله قرآن از ظلمات به نور مى‌كشاند.

 و در بسیارى از آیات قرآن، إذن به معناى علم آمده است؛ مثل آیه‌ وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ‌ (صدر آیه ٣، از سوره ٩: التّوبة) یعنى اعلام است از خدا و رسول او.

 و مثل آیه: فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلى‌ سَواءٍ. (قسمتى از آیه ١٠٩، از سوره ٢١:

 الأنبیاء) «پس بگو: من بطور یكنواخت شما را بر این امر اعلام مى‌نمایم.»

 و مثل آیه: وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِ‌. (آیه ٢٧، از سوره ٢٢: الحجّ) «و اعلام كن در میان مردم به حجّ.»

 و علت جمع‌آوردن‌ سُبُل، و مفرد آوردن‌ صراط، آنست كه راه‌هاى سلام به سوى خدا متفاوت و كثیر است؛ و امّا صراط مستقیم كه به او نسبت داده مى‌شود، طریقى است كه بر همه آن سبل و راه‌ها، هیمنه و سیطره دارد؛ و هر راهى به سوى خدا، به قدر خلوص خود از صراط مستقیم بهره دارد.[[72]](#footnote-72)

 بارى در این آیه مورد بحث كه در مطلع سخن ایراد شد؛ خداوند متعال قرآن را به دو صفت موصوف نموده است: یكى‌ نور و دیگرى‌ کتاب مبین. و براى آن سه أثر بیان كرده است: اوّل هدایت به سوى راه‌هاى سلامت؛ دوّم خروج از عالم ظلمت به نور به اذن خدا؛ سوّم رهبرى به سوى راه راست و

صراط مستقیم.

 و ما به حول الله و قوّته، به قدر گنجایش ظرفیت فكر خودمان در این دو صفت و در این سه اثر گفتگو داریم.

## نور در مقابل ظلمت مانند علم در مقابل جهل، و بینائی در برابر کوری است

 امّا قرآن‌ نور است به جهت آنكه آیات آن، از عالم نور آمده و در تشخیص مرض‌هاى بشر و كیفیت علاج آنها أبداً وانمانده است. در تكامل افراد بشر آنچه را كه مى‌گوید و شرح مى‌دهد، همه علم و بصیرت است و وصول به نتیجه و هدف. نه جهل و درماندگى و وصول احتمالى. بلكه صد در صد ایصال حتمى و یقینى است.

 نور در لغت به چیزى مى‌گویند كه خودش در ذات خود آشكارا باشد، و موجودات دیگرى نیز از اثر او در پرتو شعاع تابش او آشكارا شوند؛ الظَّاهِرُ فى نفسِهِ والمُظْهِرُ لِغَیرِهِ.

 مثلًا خورشید نور است؛ چون خودش ظاهر است؛ و اشیائى را نیز به إشراق و درخشش خود ظاهر مى‌كند. خورشید نیازى به ظاهر كننده و آشكار نماینده‌اى ندارد تا او را روشن كند و با آن قابل پیدائى و ظهور و جلوه گردد.

 خورشید خودش روشن است؛ و جلوه و نور و إشراق دارد. هرجا برود، نور و اشراق را با خود مى‌برد. و با آن نور و إشراق، موجوداتى كه در شعاع تابش آن واقع مى‌شود، نور مى‌دهد و روشن مى‌كند.

 امّا غیر خورشید؛ چون ماه و ستارگان و زمین و موجودات واقع در روى زمین، همچون بیابان‌ها و كوه‌ها و اقیانوس‌ها با محتویاتشان، همه و همه ظلمانى و تاریك مى‌باشند. و اگر میلیون‌ها سال هم بگذرد و نور خورشید بدانها نرسد در ظلمت و تاریكى محض فرو رفته و أبداً جلوه و ظهورى ندارند.

 انسان در پرتو نور، همه چیز را مى‌بیند؛ و هیچ موجودى براى وى پنهان نیست. و براى دیدن نور، احتیاج به نشان دهنده این نور ندارد؛ خود نور مُعرّفِ‌

اوست. بر خلاف ظلمت كه اوّلًا ذات آن ابهام و جهل است؛ وط علاوه موجودى در تحت افق تاریكى و در اثر ظلمت دیده نمى‌گردد.

 قرآن نور است‌؛ به معناى آنكه اوّلًا خود او معرّف اوست. هیچ كتابى و هیچ گوینده‌اى غیر از ذات قرآن نمى‌تواند آن را آن طور كه شاید و واقعیت دارد معرّفى كند. چون تمام كتب و جمیع گویندگان از افق فكر و ادراك خود مى‌خواهند قرآن را معرّفى كنند، و فكر و ادراك آنان نسبت به علوم قرآن كوتاه است، مگر آنكه بمقام طهارت مطلقه برسند و از دریچه قرآن، و از نقطه نزول آن به قرآن بنگرند كه‌ لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ.[[73]](#footnote-73) «قرآن را كسى مسّ نمى‌كند مگر پاكیزه شدگان.»

 این مقام اختصاص به أولیاء مقرّبین درگاه خداوند دارد و بس. از اینها گذشته تمام أفراد عالم، علومشان در برابر قرآن كوچك و كوتاه و محدود و توأم با ابهام و ظلمت و جهل است.

 و بنا بر آنچه گفته شد هر ابهام و اشكالى را كه در میان آید، باید با قرآن رفع نمود؛ و در پرتو تابش این نور، برطرف كرد. چون قرآن كتاب واضح و واضح كننده است؛ كتاب نور و نور دهنده است؛ كتاب ظهور و آشكارا نماینده است؛ همچنان كه در اخبار بسیارى داریم كه اگر خبرى از ما بر شما عرضه شد و نتوانستید صحّت و سقم آنرا دریابید، به كتاب الله عرضه بدارید. اگر مفادش مطابق بود بگیرید، و گرنه ردّ كنید.

 اینك كه معنى و مفاد نور مبین شد و حقیقت نور بودن قرآن نیز بیان شد؛ مى‌گوئیم آیاتى در قرآن كریم آمده است كه از آن به‌ نُور تعبیر مى‌كند؛ همانند آیه مباركه:

 فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.[[74]](#footnote-74)

 و این فقره، تتمّه آیه‌اى است كه صدر آن اینست:

 الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ.

 و بنابراین ترجمه مجموع این فقرات چنین مى‌شود كه:

 «كسانى كه پیروى مى‌كنند از پیغمبر فرستاده شده وحى به وى نازل شده درس نخوانده، آنكه او را نزد خودشان در تورات و انجیل ثبت شده مى‌یابند؛ و آن پیغمبر آنان را به كارهاى پسندیده و شایسته شناخته شده امر میكند و از كار زشت ناپسندیده باز میدارد، و چیزهاى پاك و پاكیزه را برایشان حلال مى‌نماید و چیزهاى آلوده و پلید را بر آنان حرام میكند، و بار سنگین و غلّ‌هائى كه بر آنان بسته شده است را بر مى‌دارد و مى‌گشاید. بنابراین كسانیكه به او ایمان آوردند و او را مُعَظّم و مُفَخّم و بزرگوار شمردند و او را یارى كردند، و از نورى كه با او فرو فرستاده شد متابعت كردند؛ البتّه ایشان تنها گروه رستگارانند.»

 مراد از نورى كه با رسول الله فرو فرستاده شده است‌ (النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ) قرآن است.

 و همانند آیه مباركه: فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ.[[75]](#footnote-75)

 «پس شما ایمان بیاورید به خدا و رسول او، و نورى كه نازل نمودیم، و خدا به آنچه میكنید خبیر و مطّلع است.»

 و همانند آیه مباركه: قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً.[[76]](#footnote-76)

 «حقّا برهان و حجّتى از سوى پروردگارتان به نزد شما آمد؛ و ما به سوى شما نور آشكارى را نازل نمودیم!»

 البتّه نورى كه حقیقت قرآن است، مطلق است و عامّ و شامل است كه هر نورى را در آن مى‌توان یافت. فلهذا با ألف و لا جنس، در بعضى از آیات وارد شده است: وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا ـ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ‌ و أمّا تورات و انجیل هم كه كتاب آسمان است به نحو نكره از نور آن سخن به میان آورده است و در آیه ٤٤ از سوره ٥: المائدة فرموده است:

 إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ.

 «بدرستى كه ما تورات را نازل نمودیم؛ كه در آن هدایت و نور است.»

 و در آیه ٤٦ از همین سوره فرموده است:

 وَ قَفَّيْنا عَلى‌ آثارِهِمْ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ.[[77]](#footnote-77)

 «و ما به دنبال آثار آن پیامبران، عیسى بن مریم را آوردیم كه آنچه در برابر او بود از تورات، تصدیق كننده بود؛ و ما به او انجیل را دادیم كه در آن هدایت و نور است.»

 در این دو آیه ملاحظه مى‌شود كه‌ فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ وارد شده است «در آن‌

هدایت و نورى است.» و این تعبیر غیر از آنست كه بگوید: فیهِ الهُدَى و النّورُ «در آن جنس هدایت معهود، و نور معهود است.» كه مفادش شمول و عمومیت است.

 مسأله مزیت نور بر ظلمت؛ یعنى علم بر جهل؛ به قدرى روشن است كه شاید از اوّلیات و بدیهیات به شمار آید. فلهذا در قرآن كریم تساوى آن را از امور بدیهى البُطلان شمرده و به نحو استفهام توبیخى تقریر كرده است:

 قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى‌ وَ الْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ.[[78]](#footnote-78)

 «بگو مگر مى‌شود كه نابینا و بینا یكسان باشد؟! بلكه آیا مگر مى‌شود ظلمات و نور یكسان باشد؟!»

 و نیز فرموده است:

 وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى‌ وَ الْبَصِيرُ\* وَ لَا الظُّلُماتُ وَ لَا النُّورُ\* وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ\* وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشاءُ وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ\* إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ.[[79]](#footnote-79)

 «كور و بینا مساوى نیستند؛ و نه ظلمات و نور؛ و نه سایه و تابش آفتاب! و یكسان نیستند زندگان و مردگان. (اى پیغمبر) خداوند حقّا مى‌شنوایاند كسى را كه بخواهد؛ و تو نمى‌توانى بشنوایانى كسانى را كه در میان گورها خفته‌اند؛ تو نیستى مگر ترساننده و از عواقب أعمال زشت بیم دهنده؛ بدون شائبه استقلال در عمل و إبلاغت!»

 بنابراین مؤمنانى كه به قرآن گرویده و از آن پیروى دارند و با آن امور خود را تطبیق مى‌دهند و بالأخره سر و كارشان با قرآن است، فرقشان با كسانیكه با قرآن سر و كارى ندارند، همچون شخص بینا در برابر آدم كور و همچون شخص عالم در برابر جاهل و همچون آدم زنده در مقابل آدم مرده و همچون آدم شنوا در برابر شخص در گور آرمیده است كه دسته اوّل از تمام جهات حیات و مظاهر آن بهرمندند، و دسته دوّم حكم امواتى را دارند كه نه جان دارند و نه بینائى و نه شنوائى و نه علم و ادراك.

 اینست بیان و منطق قرآن در تعریف این كتاب آسمانى؛ و این مائده سماوى معنوى روحانى كه به عالم بشریت اشراق و نور مى‌دهد و از جهل و تاریكى مطلق به علم و نور مطلق گرایش مى‌دهد.

## خطبه‌هائی از نهج البلاغه که در آنها از قرآن تعبیر به نور شده است

 مولانا أمیرالمؤمنین علىّ بن أبى‌طالب علیه أفضلُ صلواتِ المصلّین‌ در مواردى از «نهج البلاغة» از قرآن مجید با كلمه و لفظ نور تعبیر نموده است. یك جا مى‌گوید:

 وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالدِّینِ الْمَشْهُورِ؛ والعَلَمِ المَأْثُورِ؛ و الکتَابِ المَسْطُورِ؛ والنُّورِ السَّاطِعِ؛ و الضِّیآءِ اللَّامِعِ؛ و الْأَمْرِ الصَّادِعِ.[[80]](#footnote-80)

 «و شهادت مى‌دهم كه محمّد بنده او و فرستاده اوست، او را با دین ظاهر و آشكارا؛ و با نشانه و علامت نقل شده شریعت حقّه مأثوره؛ و كتاب نوشته شده؛ و نور درخشان بلند منظر و همه جا را فراگرفته؛ و نور بخشنده لمعان كننده؛ و امر بلند آوازه؛ به سوى مردم گسیل داشته و برانگیخته است.»

## توصیف أمیرالمؤمنین علیه السلام اوصاف و مزایای قرآن را

 و یك‌جا مى‌گوید: أَفِیضُوا فِى ذِکر اللَهِ فَإنَّهُ أَحْسَنُ الذِّکرِ؛ وَ ارغَبُوا فِیمَا وَعَدَ المُتَّقِینَ، فَإنَّ وَعْدَهُ أَصْدَقُ الوَعْدِ؛ وَ أَقْتَدُوا بِهَدْىِ نَبِیکمْ، فَإنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْىِ؛ وَ اسْتَنُّوا بِسُنَّتِهِ، فَإِنَّهَا أَهْدَى السُّنَنَ!

 وَ تَعَلَّمُوا الْقُرْءَانَ فَإنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِیثِ؛ وَ تَفَقَّهُوا فِیهِ فَإنَّهُ رَبِیعُ القُلُوبِ؛ وَاستَشفُوا بِنُورِهِ فَإنَّهُ شِفَآءُ الصُّدُورِ؛ وَ أَحْسِنُوا تِلَاوَتَهُ فَإنَّهُ أَحْسَنُ الْقَصَصِ!

 فَإنَّ العَالِمَ العَامِلَ بِغَیرِ عِلْمِهِ کالجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِى لَایسْتَفِیقُ مِن جَهْلِهِ؛ بَلِ الحُجَّةُ عَلَیهِ أَعْظَمُ وَ الْحَسرَةُ لَهُ أَلْزَمُ، وَ هُوَ عِندَ اللَهِ أَلْوَمُ.[[81]](#footnote-81)

 «جارى و سارى شوید در ذكر خدا و یاد او؛ زیرا كه یاد خدا بهترین یادها و ذكرهاست! و رغبت نمائید در آنچه كه خداوند به متّقین و پرهیزگاران وعده داده است؛ زیرا كه وعده او راست‌ترین وعده‌هاست. و به سیره و روش و منهاج پیغمبرتان تأسّى جوئید! زیرا كه آن سیره و منهاج با فضیلت‌ترین و شایسته‌ترین سیره‌هاست! و به سنّت او تمسّك كنید و طبق آن عمل كنید! چون آن سنّت راهوارتر و راه‌برنده‌ترین سنّت‌هاست!

 و قرآن را فرا گیرید! زیرا كه آن نیكوترین گفتارهاست! و در آن فكر و تأمّل نموده، با درایت و فقه آنرا دریابید! چون قرآن بهار دل‌هاست؛ و به نور آن شفا طلبید! زیرا كه آن شفاى دردهاى سینه‌هاست؛ و تلاوت آن را نیكو انجام دهید! زیرا كه آن نیكوترین داستان‌هاست.

 حقّاً و حقیقةً عالمى كه به علمش عمل نكند مانند جاهل متحیر سرگردانى است كه هیچ‌گاه از جهلش بهبود نیابد و إفاقه‌اى پیدا ننماید. بلكه حجّت خداوندى بر او بزرگتر است و حسرت او پایدارتر و ثابت‌تر؛ و او در نزد پروردگار بیشتر مورد ملامت و سرزنش و مؤاخذه و عتاب قرار مى‌گیرد.»

 در این خطبه تصریح دارد كه: وَ اسْتَشفُوا بِنُورِهِ‌ «به نور قرآن شفا بخواهید!»

 و یك جا مى‌گوید: وَ عَلَیکمْ بِکتابِ اللَهِ فَإنَّهُ الْحَبْلُ الْمَتِینُ؛ وَ النُّورُ الْمُبِینُ؛ وَ الشِّفَآءُ النَّافِعُ؛ وَ الرِّىُّ النَّاقِعُ؛ وَالعِصْمَةُ لِلْمُتَمَسِّک؛ و النَّجَاةُ لِلْمُتَعَلِّقِ.

 لَا یعْوَجُّ فَیقَامَ؛ وَ لَایزِیغُ فَیسْتَعْتَبَ؛ وَ لَاتُخْلِقُهُ کثْرَةُ الرَّدِّ وَ وُلُوجِ السَّمْعِ.

 مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ؛ وَ مَنْ عَمِلَ بِهِ سَبَقَ.[[82]](#footnote-82)

 «و بر شما باد به فراگیرى و تمسّك به كتاب خدا؛ چون آن ریسمانى است متین و استوار؛ و نورى است آشكار؛ و شفاى نافع امراض است؛ و سیرابى كامل عطش تشنگان؛ و مصونیت و پاسدار است براى كسى كه بدان چنگ زند؛ و نجات و رهائى است براى كسى كه خود را بدان بیاویزد؛ هیچگاه كژى بر او رخ نمى‌دهد تا او را راست كنند؛ و میل از حقّ به باطل و گرایش به اوهام براى او پیدا نمى‌شود تا او را برگردانند؛ و كثرت خواندن و به گوش خوردن آیات آن در مرور دهور او را كهنه نمى‌نماید (بلكه پیوسته نو و جدید و تازه است؛ و هر چه مردم آن را بیشتر بخوانند و بشنوند، معهَذا تازه و با طراوت و دل‌پسند است).

 كسى كه گفتارش بر اساس قرآن باشد راست گفته است؛ و كسى كه كردارش بر آن نهج باشد از همگان و از همگِنان پیش افتاده و گوى سبقت را ربوده است.»

 و یك جا مى‌گوید: أَرْسَلَهُ عَلَى حِینِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ؛ وَ طُولِ هَجْعةٍ مِنَ الْأُمَمِ؛ وَانْتِقَاضٍ مِنَ المُبْرَمِ؛ فَجَآءَهُمْ بِتَصْدِیقِ الَّذِى بَینَ یدَیهِ؛ وَالنُّورِ المُقْتَدَى بِهِ.

 ذَلِک القُرْءَانُ فَاسْتَنطِقُوهُ وَ لَنْ ینْطِقَ؛ وَ لَکنْ أُخبِرُکمْ عَنْهُ.

 أَلَا إنَّ فِیهِ عِلْمَ مَا یأْتِى؛ وَالْحَدِیثَ عَنِ المَاضِى؛ وَ دَوَآءَ دَآئِکمْ؛ وَ نَظْمَ مَا

بَینَکمْ.[[83]](#footnote-83)

 «خداوند پیغمبر را فرستاد در وقتى كه بین آمدن پیامبران فاصله افتاده بود؛ و خواب سنگین امّت‌ها و غفلت آنها به طول انجامیده بود؛ و احكام الهیه مرسله توسّط پیامبران كه محكم و استوار بود، به واسطه شكستن مردمان در اثر مخالفت‌ها و معصیت‌ها به شكست وپارگى مبدّل گردیده بود. در این هنگام پیغمبر به نزد مردم آمد؛ یكى با تصدیق و گواهى به صحّت آنچه در برابر او بود؛ از شهادت به صدق أنبیاء مرسل و حضرت موسى و عیسى بن مریم و كتاب تورات و انجیل، و دیگر با نورى كه مورد اقتداى همه مردم است.

 و آن نور قرآن است؛ پس شما قرآن را به زبان آورید، و به سخن وادارید، و از او بپرسید؛ امّا او هیچگاه سخن نخواهد گفت و گفتارى نخواهد داشت؛ ولیكن من شما را از احوال او با خبر و مطّلع مى‌كنم.

 آگاه باشید كه علوم آینده و گفتار از گذشته، و دواى دردهاى شما، و انتظام امور شما، در قرآن موجود است.»

 این بحثى بود درباره نور، و معناى آن، و نورانیت قرآن كریم، كه از آیات و نهج البلاغه ایراد شد.

## معنای کتاب مبین و امام مبین، و مرور أبوذر به وادی مورچگان

 امّا صفت دوّم‌ كه قرآن مجید، در آیه مورد بحث، خود را بدان توصیف كرده است، كلمه‌ كِتابٌ مُبِينٌ‌ است. یعنى كتاب واضح و آشكارا. چون مادّه‌ أبَانَ یبِینُ إبَانَةً هم متعدّى استعمال مى‌شود؛ مثل‌ أبَانَ الشَّى‌ءَ یعنى آن چیز را آشكار نمود؛ و هم لازم مثل‌ أَبَانَ الشَّى‌ءُ یعنى آن چیز واضح و آشكار شد. و بنابراین‌ مُبِین‌ كه اسم فاعل است؛ چون صفت كتاب آمده، و مفعول نگرفته است، معناى لازم مى‌دهد. كِتابٌ مُبِينٌ‌، كتاب هویدا و ظاهر و آشكار است.

 و لفظ كتاب مبین در قرآن مجید بسیار وارد شده است، مانند: الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ‌[[84]](#footnote-84) و تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ‌[[85]](#footnote-85) (آنست اى پیامبر آیات كتاب آشكار). و سوگند به آن یاد كرده است مانند حم‌\* وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ‌[[86]](#footnote-86) (حم سوگند به كتاب آشكارا).

 و منظور از كتاب مبین، یا همین قرآنى است كه لفظى است و یا كَتبى است كه تلاوت مى‌شود، و یا حقیقت و واقع آن كه در عالمى بالاتر و والاتر بوده و این قرآن لفظى، در مقام نزول حكایت از آن مى‌كند. همچنان كه فرموده است: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ.[[87]](#footnote-87)

 «و در نزد اوست (خدا) كلیدهاى غیب، كه از آنها خبر ندارد مگر او، و مى‌داند آنچه در خشكى و دریاست. و هیچ برگى از درخت فرو نمى‌ریزد، و هیچ دانه‌اى در طبقات تاریكیهاى زمین نیست، مگر آنكه خداوند از آن آگاه است. و هیچ تر و خشكى نیست، مگر آنكه در كتاب آشكار خداوند موجود است.»

 معلوم است كه واقعیت موجودات بوجودهَا العَینى در قرآن لفظى نیست؛ بلكه در عالمى است محیط و گسترده كه از آن به عالم‌ لَوح مَحفوظ و یا امُّ الکتاب‌ تعبیر مى‌شود.

 اصل كتاب مبین همان عالم است؛ و آیات كتاب مبین، قرآن است كه با

آیات خود از آن عالم حكایت مى‌نماید، همچنان كه از آن به اعتبار تحقّق وجود نفسانى آن تعبیر به‌ إمام مُبین‌ فرموده است.

 إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى‌ وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ.[[88]](#footnote-88)

 «به درستى كه حقّا ما مردگان را زنده مى‌كنیم؛ و آنچه آنها از دنیا پیش فرستاده‌اند مى‌نویسیم و ثبت مى‌نمائیم؛ و تمام آثار و ملحقات اعمال ایشان را نیز ثبت مى‌كنیم؛ و هرچیز را ما در إمام مُبین‌ به شمارش و عدد معین إحصاء نموده و برشمرده‌ایم.»

 مراد از إمام مبین‌ حقیقت نفْس ملكوتى مقام ولایت است كه همه چیز در آن إحصاء شده است.

 بنابراین قرآن كریم وجود لفظى و كتبى آن است؛ و كتاب مبین وجود عینى و خارجى آن؛ و امام مبین وجود نفسانى كه احاطه دارد و تمام موجودات را فرا گرفته و بر همه علم و سیطره وجودى و حیاتى دارد.

 از شیخ طوسى در كتاب «مصابیح الأنوار» از أَبوذرِّ غِفارى‌ روایت است كه گفت:

 کنْتُ سَآئِرًا فِى أَغْرَاضِ أَمِیرِالمُؤْمِنِینَ عَلَیهِ السَّلَامُ إذْ مَرَرْنَا بِوَادٍ وَ نَمْلَةٍ کالسَّیلِ سَارٍ. فَذَهَلْتُ مِمَّا رَأَیتُ؛ فَقُلْتُ: اللَهُ اکبَرُ جَلَّ مُحْصِیهِ!

 فَقَالَ أَمِیرُالمُؤْمِنِینَ عَلَیهِ السَّلَامُ: لَاتَقُلْ ذَلِک یا أَبَاذَرٍّ! وَلَکنْ قُلْ: جَلَّ بَارِیهِ؛ فَوَالَّذِى صَوَّرَک إنِّى احْصِى عَدَدَهُمْ وَ أَعْلَمُ الذَّکرَ مِنْهُمْ وَ الأُنْثَى بِإِذْنِ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ.[[89]](#footnote-89)

 «من با أمیرالمؤمنین علیه السّلام براى انجام بعضى از امور او روان شدیم، كه ناگاه عبور ما به یك وادى و بیابانى افتاد كه مورچگان در آن وادى مثل سیل جریان داشتند؛ از آنچه مشاهده كردم، عقلم پرید و گفتم: الله أكبر چقدر جلیل و بزرگ است آن خدائى كه تعداد این مورچگان را مى‌داند.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: اى أبوذرّ این سخن را مگوى؛ ولیكن بگو جلیل و بزرگ است خداوندى كه آنها را خلق نموده است.

 سوگند به آن خدائى كه تو را صورت هستى داده است، من تعداد آنها را به شمارش و إحصاء در مى‌آورم؛ و حتى مورچه نرینه از مورچه مادینه آنها را به إذن خداوند عزّوجلّ مى‌شناسم!»

 و از عَمارّ بن یاسر روایت است كه گفت:

 کنْتُ مَعَ أَمِیرِالمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ فِى بَعْضِ غَزَواتِهِ؛ فَمِررْنَا بِوَادٍ مَمْلُوٍّ نَمْلًا. فَقُلْتُ: یا أَمِیرَالمُؤْمِنِینَ! تَرَى یکونُ أحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَهِ یعْلَمُ کمْ عَدَدَ هَذَا النَّمْلِ؟!

 قَالَ: نَعَمْ یا عَمَّارُ! أَنا أعْرِفُ رَجُلًا یعْلَمُ کمْ عَدَدَهُ؟ وَ کمْ فِیهِ ذَکرٌ؟ وَ کمْ فِیهِ أُنثَى.

 فَقُلْتُ: مَنْ ذَلِک یا مَوْلَاىَ الرَّجُلُ؟

 فَقَالَ: یا عَمَّارُ! مَاقَرَأتَ فِى سُورَةِ یس: وَکلَّ شَىْ‌ءٍ أحْصَینَاهُ فِى إمَامٍ مُبِینٍ؟!

 فَقُلْتُ: بَلَى یا مَوْلَاىَ!

 قَالَ: أَنَا ذَلِک الْإمَامُ الْمُبِینُ![[90]](#footnote-90)

 «من با أمیرالمؤمنین علیه السّلام در بعضى از جنگهاى او با او بودم: تا عبورمان افتاد به یك بیابانى كه سرشار از مورچه بود. من گفتم: اى أمیرالمؤمنین!

 به نظر شما آیا كسى از خلق خدا هست كه شمارش این مورچه‌ها را بداند؟!

 گفت: آرى! اى عمَّار. من مى‌شناسم مردى را كه تعداد آنها را مى‌داند؛ و نیز مى‌داند چه اندازه در میان آنها نر است و چه اندازه ماده است!

 من گفتم: اى مولاى من! آن مرد كیست؟

 گفت: اى عمّار! در سوره یس نخوانده‌اى كه مى‌گوید: و هر چیز را ما در امام مبین به شمارش آورده‌ایم؟

 گفتم: آرى، اى آقاى من! گفت: من آن امام مبین هستم!»

 و از شیخ صدوق (ابن بابویه قمّى) با سند متّصل روایت است، از أبوالجارود، از حضرت أبى‌جعفر محمّد بن علىّ الباقر، از پدرش، از جدّش علیهم السّلام كه چون آیه: وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ‌ بر رسول خدا صلّى الله علیه وآله نازل شد؛ أبوبكر و عمر از جاى خود برخاستند و گفتند: اى رسول خدا، آیا مراد از امام مبین‌، تورات است؟! گفت: نه! گفتند: آیا انجیل است؟! گفت: نه. گفتند: آیا قرآن است؟! گفت: نه!

 قَالَ: فَأقْبَلَ عَلِىٌّ أَمیرُالمُؤمِنِینَ عَلَیهِ السَّلَامُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَآلِهِ: هُوَ هَذَا! إنَّهُ الْإمَامُ الَّذِى أحْصَى اللَهُ تَبَارَک وَ تَعَالَى فِیهِ عِلْمَ کلِّ شَىْ‌ءٍ.[[91]](#footnote-91)

 حضرت سید الشّهداء علیه السّلام كه راوى روایت است گفت: در این حال أمیرالمؤمنین علیه السّلام روى آورد؛ پس رسول خدا صلّى الله علیه وآله گفت: او (إمام مبین) اینست؛ اوست امامى كه خداوند تبارك و تعالى علم هر چیزى را در او نهاده، و به شمارش و إحصاء درآورده است.

 و از «تفسیر علىّ بن ابراهیم» در تفسیر این آیه وارد است كه: مراد از امام مبین، كتاب مبین است؛ و او محكم است. و از ابن عبّاس از أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت است كه‌: إنَّهُ قَالَ:

 أَنَا وَاللَهِ الإمَامُ المُبِینُ؛ ابِینُ الحَقَّ مِنَ البَاطِلِ؛ وَرِثَتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَآلِهِ.[[92]](#footnote-92)

 «آن حضرت گفتند: سوگند به خدا: من امام مبین مى‌باشم، من حقّ را از باطل جدا مى‌سازم و این را از رسول خدا صلّى الله علیه وآله به میراث برده‌ام.»

## آیات دالّه بر آنکه آیات قرآن واضح و روشن و بدون ابهام است

 و امّا جهت آنكه قرآن را كتاب مبین و آشكارا خوانده است؛ این است كه:

 قرآن إعوجاج در فهم، و ثقل و سنگینى در مراد، و إبهام در مفاد، و تعب و سختى در بدست آوردن معنى و منظور ندارد. كتابى است واضح و روشن، و سهل المَؤونه؛ داراى لُغَز و پیچیدگى و گنگى نیست. و این طرز از كلام بسیار بدیع و جالب است كه، خواننده را خسته نمى‌كند؛ بلكه هر چه بیشتر بخواند نشاطش افزون‌تر مى‌گردد؛ و از مآء مَعین و سرچشمه زلال حیات آن سیراب‌تر مى‌شود.

 در بسیارى از آیات قرآن این حقیقت را تذكّر مى‌دهد:

 أَ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتابَ مُفَصَّلًا وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ.[[93]](#footnote-93)

 «آیا من غیر از خدا حَكمى بجویم تا در میان ما حكم كند؛ در حالى كه اوست كه به سوى شما كتاب را با شرح و تفصیل و بیان نازل نموده است؟! و آنانكه ما به آنها كتاب را داده‌ایم (تورات و انجیل را) مى‌دانند كه این كتاب قرآن از جانب پروردگارت به حق نازل شده است؛ و بنابراین ابداً به خودت شكّ و

ریب راه مده!»

 وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى‌ عِلْمٍ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.[[94]](#footnote-94)

 «و هر آینه حقّاً و حقیقةً ما براى ایشان كتابى آوردیم كه آن را بر اساس علم و دانش و بینش مشروح ساخته و تفصیل داده‌ایم! كتابى كه هدایت و رحمت است براى گروهى كه ایمان مى‌آورند.»

 كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ.[[95]](#footnote-95)

 «كتابى است كه آیات آن مشروح و تفصیل داده شده، و با قرائت واضح و بدون اعوجاج عربى است براى كسانى كه بدانند.»

 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلى‌ عَبْدِهِ الْكِتابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً.[[96]](#footnote-96)

 «سپاس اختصاص به خداوند دارد؛ آنكه بر بنده‌اش كتاب را فرو فرستاد؛ و براى آن كجى و نارسائى قرار نداد.»

 وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ.[[97]](#footnote-97)

 «و هر آینه حقّاً و تحقیقاً ما مى‌دانیم كه كافران مى‌گویند: این قرآن را یكى از افراد بشر به پیغمبر یاد داده است؛ زبان آن كسى كه این نسبت غلط را به او مى‌دهند، گنگ و أعجمى است؛ و این زبان واضح و عربى آشكار است.»

 وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ آياتٍ بَيِّناتٍ وَ ما يَكْفُرُ بِها إِلَّا الْفاسِقُونَ.[[98]](#footnote-98)

 «و هر آینه حقّاً و تحقیقاً ما به سوى تو آیات روشن و واضح و ظاهرى را

نازل نمودیم؛ و بدانها كفر نمى‌ورزند مگر فاسقان.»

 و بر همین اصل است كه در «نهج البلاغة» از كتاب خدا به كتاب ناطق تعبیر فرموده است. یعنى خودش مُبین و روشن است؛ و بیان و تِبیان است. و در برقرارى و استوارى خود نیاز به مبین و مفسّر ندارد:

 إنَّ اللَهَ بَعَثَ رَسُولًا هَادِیا بِکتابٍ نَاطِقٍ؛ وَأمْرٍ قَآئِمٍ؛ لَایهْلِک عَنْهُ إلَّاهَالِک.[[99]](#footnote-99)

 «به درستى كه خداوند مبعوث نمود پیغمبرى را كه با كتاب زباندار و سخنگو، و امر استوار و پابرجا، مردم را هدایت كند فلهذا به هلاكت و شقاوت نمى‌رسند مگر كسانى كه در طبعشان اعوجاج و كجى باشد، و شقاوت ابدى و هلاكت حتمى برایشان محتوم و مسجّل گردد.»

 و درباره تحكیم حَكمیت حكمَین در جنگ صفّین فرموده است:

 إنَّا لَمْ نُحَکمِ الرِّجَالَ؛ وَ إنَّمَا حَکمْنَا القُرْءَانَ. وَ هَذَا القُرءَانُ إنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَینَ الدَّفَّتَینِ؛ لَاینطِقُ بِلِسَانٍ، وَ لَابُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ؛ وَ إنَّمَا ینْطِقُ عَنْهُ الرِّجَالُ.[[100]](#footnote-100)

 «حقّاً ما مردان را در این امر حكومت ندادیم؛ و آنها را قاضى میان خود و حَكم به شمار نیاوردیم؛ بلكه قرآن را حكومت دادیم و آنرا حَكم شمردیم. و این قرآن چیزى نیست مگر خطّى نوشته شده كه در میان دو جلد طرفین آن نگهدارى مى‌شود.

 با زبان سخن نمى‌گوید: ناچار باید ترجمان و نظر كننده‌اى در آن باشد. و این بر عهده مردان خاصّى است كه در آن نظر كنند، و از زبان آن و مفاد آن، سخن به میان آورند.»

 در اینجا مراد از نداشتن زبان همان طور كه خود حضرت شرح مى‌دهد، آنست كه فقط خطوطى است مسطور كه در میان دو جلد مستور است؛ و باید كسى باشد كه آنرا شرح دهد و مفاد و محتواى آن را بشناسد.

 همچنان‌كه فرمود: ذَلِک الْقُرءَانُ فَاسْتَنطِقُوهُ وَ لَنْ‌ینطِقَ وَلَکنْ أُخبِرُکمْ عَنْهُ.[[101]](#footnote-101)

 «اینست آن قرآن! پس او را به سخن درآورید! و او نمى‌تواند سخن بگوید؛ ولیكن من از او خبر مى‌دهم.»

## قرآن مسطور و قرآن ناطق، و انسان کامل عارف به قرآن

 و از محصّل از آنچه ذكر شد به دست آمد كه قرآنى را كه مى‌خوانند و یا مى‌نویسند، فقط صدائى است كه از حنجره بیرون مى‌آید؛ و مركّبى است كه در روى صفحه پخش مى‌شود. امّا حقیقت قرآن، همان انسانى است كه در سلسله صعود سلوك طریق الهى به جائى رسیده است كه قرآن را از محلّ نزولش أخذ كرده و بر اسرار و حقائق و معارف و احكام و قصص آن واقف، بلكه هیمنه و سیطره داشته باشد.

 و این مقامى است عظیم؛ و مرتبه‌ایست عالى و رفیع كه دست احدى بدان ذِروه بلند نرسد، مگر صاحبان مقام ولایت كلّیه الهیه جعلَنا اللهُ فِداهم؛ و رَزَقنا مِن بُحورِ علومِهم آمین به محمّد و آله الطّاهرین.

 و این امام مبین، و كتاب مبین، حاوى كتاب تكوین است كه در لوح محفوظ است.

 بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ\* فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ.[[102]](#footnote-102) «بلكه آن قرآن با مجد و عظمتى است كه در لوح محفوظ نگهدارى مى‌شود.»

 شیخ محمود شبسترى، این كتاب تكوین را كه به دست حضرت حقّ‌

نوشته شده در أبیات خود بدین گونه شرح مى‌دهد:

 و مولى الموالى حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در اشعار منسوب به خود فرماید:

(٤)

 «١ ـ دواى تو در تست؛ امّا نمى‌فهمى! و درد تو از تست؛ امّا نمى‌بینى!

 ٢ ـ و تو چنین مى‌پندارى كه جسم كوچكى هستى، در حالى كه بزرگترین عوالم در تو پیچیده شده، و به ودیعت نهاده شده است.

 ٣ ـ و تو یگانه كتاب مبینى هستى كه با حروفش مخفیات و پنهانى‌ها آشكارا مى‌شود.

 ٤ ـ تو از خارج خودت به چیزى نیازمند نیستى كه در آنچه قلم تقدیر خداوندى در عالم وجود نوشته است، تو را از آن مطّلع و خبردار گرداند.»

## عینیّت نفس ملکوتی امام با حقیقت قرآن

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام در مواضع عدیده از «نهج البلاغة» و سائر خُطب خود از این حقیقت پرده بر مى‌دارد؛ یك جا مى‌فرماید:

 إنَّ أوْلِیاءَ اللَهِ هُمُ الَّذِینَ نَظَرُوا إلَى بَاطِنِ الدُّنْیا إذَا نَظَرَ النَّاسُ إلَى ظَاهِرهَا؛ وَاشْتَغَلُوا بَاجِلِهَا إذَا اشْتَغَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا.

 فَأمَاتُوا مِنْهَا مَا خَشُوا أنْ یمِیتَهُمْ؛ وَ تَرَکوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّهُ سَیتْرُکهُمْ؛ وَ رَأَوْا اسْتِکثَارَ غَیرِهِمْ مِنْهَا اسْتِقْلَالًا؛ وَ دَرَکهُمْ لَهَا فَوْتًا.

 أَعْدَآءُ مَا سَالَمَ النَّاسُ؛ وَ سِلْمُ مَا عَادَى النَّاسُ.

 بِهِمْ عُلِمَ الْکتَابُ، وَ بِهِ عُلِمُوا؛ وَ بِهِمْ قَامَ الْکتَابُ، وَ بِهِ قَامُوا. لَایروْنَ‌

مَرْجُوًّا فَوْقَ مَا یرْجُونَ؛ وَ لَامَخُوفًا فَوْقَ مَا یخَافُونَ.[[103]](#footnote-103)

 «أولیاء خدا آن كسانى مى‌باشند كه نظر به باطن و حقیقت دنیا دارند، در وقتى كه مردم نظر به ظاهر و امور اعتباریه و همیه دنیا مى‌كنند. و به امور اخروى و اصیل دنیا مى‌پردازند، در وقتى مردم به امور زودرس و فورى و لذّات موهومه زودگذر، مشغول مى‌شوند.

 بنابراین (در تمام جهات كارشان در جهت متضاّد با مردم دنیاست) آنها در دنیا از دنیا مى‌میرانند آنچه را كه از آن مى‌ترسند كه آنها را بمیراند. و رها مى‌كنند و وامى‌گذارند از دنیا آنچه را كه مى‌دانند به زودى آنها را رها مى‌كند و وامى‌گذارد؛ و مى‌بینند كه زیاده روى و كثرت طلبى غیرشان در امور دنیا، كمى و نقصان است. و نیز رسیدن غیرشان به امور دنیوى و أخذ و بطش و نیل و وصولشان، فوت امور معنوى و از دست دادن و هَدَر رفتن سرمایه‌هاى خدادادى و نابود شدن كانون سعادت در حیطه وجودى است.

 أولیاء خدا دشمن مى‌باشند با چیزهائى كه مردم با آن آشتى و مسالمت نموده‌اند؛ و دوست و سِلم و سلامت مى‌باشند با چیزهائى كه مردم با آن دشمنى مى‌وزرند.

 به واسطه آنهاست كه كتاب الهى دانسته مى‌شود؛ و به واسطه كتاب الهى است كه آنها دانسته مى‌شوند و شناخته مى‌گردند؛ و به واسطه آنهاست كه كتاب خدا بر پا مى‌شود و راست و استوار مى‌گردد؛ و به واسطه كتاب خداست كه آنها بر پا مى‌شوند و راست و استوار مى‌گردند. ایشان بالاتر از أَمَدِ امید و در ازاى رجاء خود، امیدوار كننده‌اى را نمى‌بینند، و بالاتر از آنچه از آن مى‌ترسند چیز ترسناك و مخوفى را ادارك نمى‌كنند.»

 در قضیه حكمیتِ حَكمَین در جنگ صِفّین مى‌فرماید: كتاب خدا با من معیت دارد؛ و از آن زمان كه با او همنشین شده‌ام، با او مفارقت ننموده‌ام‌ (وَ إنَّ الْکتَابَ لَمَعِى. مَا فَارَقْتُهُ مُذْ صَحِبْتُهُ).

 در خطبه طویلى كه آنحضرت به سوى لشگرگاه خوارج رفت، در هنگامى كه آنان سخت در انكار حكومت حَكمَین پافشارى داشتند، مطالبى فرمود ـ تا مى‌رسد به این جملات كه مى‌فرماید:

 أَ لَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ حِیلَةً وَ غِیلَةً، وَ مَکرًا وَ خَدِیعَةً:

 إخْوَانُنَا وَ أَهْلُ دَعْوَتِنَا اسْتَقَالُونَا وَاسْتَرَاحُوا إلَى کتَابِ اللَهِ سُبْحَانَهُ، فَالرَّأْىُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ وَ التَّنفِیسُ عَنْهُمْ؟!

 فَقُلْتُ لَکم: هَذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إیمَانٌ، وَ بَاطِنُهُ عُدْوَانٌ. وَ أَوَّلُهُ رَحْمَةٌ، وَ ءَاخِرُهُ نِدَامَةٌ. فَأقِیمُوا عَلَى شَأنِکمْ، وَ أَلْزِمُوا طَرِیقَتَکمْ، وَ عَضُّوا عَلَى الْجِهَادِ بِنَواجِذِکمْ. وَ لَاتَلْتَفِتُوا إلَى نَاعِقٍ نَعَقَ! إنْ أُجِیبَ أضَلَّ، وَ إنْ تُرِک ذَلَّ.

 وَ قَدْ کانَتْ هَذِهِ الْفِعْلَةُ، وَ قَدْ رَأَیتُکمْ أُعْطِیتُمُوهَا.

 وَ اللَهِ لَئِنْ أَبَیتُهَا مَا وَجَبَتْ عَلَىَّ فَرِیضَتُهَا؛ وَ لَاحَمَّلَنِىَ اللَهُ ذَنْبَهَا.

 وَ وَاللَهِ إنْ جِئْتُهَا إنِّى لَلْمُحِقُّ الَّذِى یتَّبَعُ. وَ إنَّ الْکتَابَ لَمَعِى، مَا فَارَقتُهُ مُذْ صَحِبْتُهُ‌ ـ الخطبة.[[104]](#footnote-104)

 «آیا در وقتى كه سپاه معاویه قرآن‌ها را بر سر نیزه بلند كردند تا شما را بفریبند و از روى خدعه و مكر و حیله در دام بیندازند، شما نگفتید؛ ایشان برادران ما هستند و اهل دین و مذهب ما مى‌باشند؛ تقاضاى متاركه جنگ را از ما نموده‌اند و كتاب خدا را ملجأ و ملاذ و پناه و حَكَم قرار داده‌اند. پس نظر ما اینست كه این تقاضا را از آنان بپذیریم و غم و غصّه را از ایشان بزدائیم؟!

 در این حال من به شما گفتم: این امر پیش‌آمدى است كه ظاهرش ایمان است ولى باطنش دشمنى و عداوت است. اوّلش رحمت است، و آخرش ندامت و پشیمانى و حسرت است.

 شما اینك در كار خود پابرجا و استوار باشید! و راه و روش خود را از دست مدهید! و براى پیشروى و پیروزى بر دشمنان در جهادتان، دندان‌هاى خود را سخت بر روى هم بفشرید؛ و به فریاد یاوه یاوه‌سرائى گوش فرا مدهید كه به یاوه دهن بگشاید و چون حیوانى بانگ زند (معاویه و عمرو عاص) كه اگر به دعوت و گفتارش اعتنا شود و اجابت گردد، گمراه مى‌نماید؛ و اگر اعتنا نشود و ترك شود، خوار و بى‌مقدار مى‌شود؛ و به تحقیق كه این أمر حكمیت انجام شد و من دیدم كه شما آن را بدین كیفیت در آوردید.

 سوگند به خدا اگر من دعوت به حَكمَین را اجابت نكنم و إبا و امتناع نمایم، امر واجبى بر من نبوده است كه اجابت آن بر عمل لازم باشد؛ و خداوند گناه ترك آنرا بر من تحمیل نكرده است.

 و سوگند به خدا اگر من در حُكم حَكمیت وارد شوم، من البتّه شخص ذیحقّ و داراى واقعیتى هستم كه باید مردم از من پیروى كنند. (و مُحقّى مى‌باشم در مقابل مبطلى، كه طرف مقابل من پسر أبوسفیان است).

 و حقّاً كتاب خدا با من است؛ و با وجود من معیت دارد؛ و از وقتى كه با آن یار و مصاحب و همنشین شده‌ام، هیچگاه جدائى و مفارقتى حاصل نشده است.»

 در اینجا مى‌بینیم كه: آن حضرت خود را با كتاب خدا مى‌داند؛ و در هیچ مرحله‌اى از مراحل نفسانى، خود را جدا و مفارق نمى‌داند. و حقیقت و لُبّ این گفتار، إحاطه نفسانى اوست بر كتاب الهى.

 و در آیه مورد بحث: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ‌\* يَهْدِي بِهِ اللَّهُ‌

مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ‌؛ چه مراد از نور را قرآن بگیریم، و كتاب مبین را عطف تفسیرى؛ و چه بنا بر احتمال دیگر كه ذكر شد به قرینه آیه سابق بر آن، مراد از نور را رسول خدا بگیریم؛ و كتاب مبین را نیز عطف تفسیرى بر آن؛ در هر دو حالت ضمیر مفرد در بِهِ كه در يَهْدِي بِهِ‌ است، نمى‌تواند به خصوص نور و یا كتاب برگردد؛ و حتماً باید به جامع آن برگردد كه: مفهوم‌ جائى‌ مُستخرَج از كلمه‌ قَدْ جاءَكُمْ‌ باشد. مثل آنكه بگوئى: أَعْطَیتُ زَیدًا الْقَلَمَ وَالْقِرْطاسَ لِیکتُبَ بِهِ‌ یعنى من به زید قلم و كاغذ دادم تا با آن بنویسد؛ یعنى با آنچه كه داده‌ام بنویسد كه جامع بین قلم و كاغذ باشد.

 و در احتمال دوّم كه مراد از نور رسول الله است باید مراد از كتاب مبین هم عطف تفسیر باشد؛ یعنى رسول خدا كتاب مبین الهى است. و در اینجا به شخص رسول الله، خداوند متعال با عنوان‌ کتاب مبین‌ تعبیر نموده است.

 و اگر مراد از نور رسول خدا و مراد از كتاب مبین قرآن باشد، این خلاف ظاهر است گرچه از جهت ارجاع ضمیر بِهِ‌ اشكالى در بین نباشد، و به جامع بازگشت كند.

 بارى این بحثى بود درباره صفت دوّمى كه در آیه شریفه براى قرآن كریم ذكر كرده است.

## هدایت قرآن به سُبل سلام

 و امّا سه اثر و نتیجه‌اى كه براى آن ذكر نموده است؛ اوّل هدایت خداوندى بود به واسطه قرآن، مردم را به سوى راه‌هاى سلام و سلامت: يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ.

 خداوند سبحانه و تعالى خلائق را به وسیله و سبب قرآن به سوى راه‌هاى سلامت مى‌كشاند؛ در اینجا باء در يَهْدِي بِهِ‌ براى آلت است؛ یعنى هدایت مى‌كند با سبب و آلتى كه قرآن است؛ مثل‌ کتَبْتُ بِالْقَلَمِ‌ (من با قلم نوشتم) و معلوم است كه تمام اسباب در تحت تسخیر و اراده و امر حضرت حقّ مسبِّب‌

الأسباب هستند.

 قرآن وسیله‌اى است براى هدایت؛ وسیله‌اى كه در كار خود استقلال ندارد، و محكوم امر حقّ است.

 در این فقره از آیه، هدایت خداوند به سُبُل سلام را منحصر به افرادى مى‌كند كه از خشنودى و رضاى خداوندى بهرمند باشند؛ و پیروى از رضوان و امضاء و پسند او بنمایند؛ نه تمام مردم بدون شرط و قید.

 یعنى: اگر كسى در صدد تحصیل رضاى خدا نباشد و راه تقرّب را نخواهد بپیماید، قرآن براى وى كتاب هدایت نیست. و این نكته‌اى است بسیار مهمّ و محصّل مفادش آنست كه قرآن مردم را اجباراً و اضطراراً در راه هدایت نمى‌كشاند؛ بلكه آن كسى را ارشاد و ایصال به مطلوب مى‌كند كه خودش در صدد تهذیب و تزكیه بوده باشد.

 تمام انبیاء و مرسلین كه آمده‌اند و تمام كتب آسمانى كه نازل شده است، براى تغییر ماهیات مردم و بالجبر و كَرْهاً آنها را مطیع و منقاد نمودن، نبوده است. وگرنه تكلیف و معناى آن، و بهشت و دوزخ و شیطان و مَلك، و نفس أمّاره و نفس مُلْهِمه و یا مطمئنّه، و سعادت و شقاوت، معنائى نداشت.

 پس بشر داراى اختیار فطرى است؛ و این اختیار در سرشت او عجین و خمیر شده است. و راه سعادت و شقاوت از اینجا سرچشمه مى‌گیرد و انسان شَكور و یا كَفور مى‌گردد.

 إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً.[[105]](#footnote-105)

 «ما راه هدایت را به انسان ارائه دادیم؛ او یا سپاسگزار است و یا كفران نعمت كننده.»

## قرآن برای مؤمنان شفاست؛ و برای ظالمان خسارت است و زیان

 و از این عجیب‌تر آنكه قرآن براى ستمگران نه تنها كتاب شفا و رحمت نیست، بلكه كتاب خسارت و ضرر است؛ و موجب تجرّى و ازدیاد سركشى آنها مى‌شود. فلهذا سریع‌تر آنان را به جهنّم مى‌كشاند.

 وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.[[106]](#footnote-106)

 «و ما از قرآن چیزهائى را نازل مى‌كنیم كه آنها براى مؤمنان شفا و رحمت است؛ و امّا براى ستمگران زیاد نمى‌كند، مگر وبال و خسران را.»

 الم‌\* ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ.[[107]](#footnote-107)

 «الم (اى پیامبر!) آنست كتاب مُنزَل آسمانى كه در آن شكّى و ریبى نیست؛ و كتاب هدایت است براى پرهیزكاران.»

 مهمّ بودن این مطلب از این جهت است كه كتابى كه براى جمیع افراد بشر تا روز قیامت فرستاده شده است، چگونه امكان دارد نسبت به بعضى موجب رحمت، و نسبت به بعضى موجب نقمت شود؟! با مطالعه در خود آیات قرآن كه قرآن خود را معرّفى مى‌نماید؛ این معنى روشن مى‌شود. و آن اینست كه قرآن كتاب تشریفاتى و مجازى و براساس ساخت قوّه پندار و واهمه نیست كه بخواهد تمام صفوف و طبقات را به هر شكل و به هر عنوان بپذیرد و بر عمل آنها صحّه بگذارد؛ بلكه فرقان است و جداكننده بین حقّ و باطل.

 شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى‌ وَ الْفُرْقانِ.[[108]](#footnote-108)

 «ماه رمضان، ماهى است كه در آن قرآن فرود آمده است، در حالى كه این قرآن براى مردم هدایت است، و در این هدایت داراى دلائل و براهین ساطعه و شواهد روشن و واضح است؛ و آن كتابى است كه فارق بین حقّ و باطل است.»

 و جدا كننده راه سعادت از شقاوت، و نور از ظلمت، و از آنجا كه بُرنده بین حقیقت و مجاز؛ و واقع و اعتبار است:

 إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ‌\* وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ.[[109]](#footnote-109)

 «حقّاً قرآن گفتار قاطع است؛ و مزاح و شوخى نیست.»

 بنابراین، صراط مستقیم و راه انسانیت و سلوك راه توحید و خروج از هواى نفس را صریحاً بیان مى‌كند.

 افرادى كه مطالب آن را بپذیرند و با آغوش باز تلقّى نمایند و به دنبال تعلیمات آن بروند، قرآن غذاى روح ایشان شده؛ دائماً آنها را نیرو مى‌دهد تا به سرمنزل مقصود و سعادت مطلق برساند. و افرادى كه از پذیرش احكام و تعلیمات و معارف آن إبا دارند و خود را حاضر نمى‌كنند تا از هواى شخصى عبور نموده و در تحت پرتو آن قرار گیرند، شقاوت آنها را به واسطه همین تمرّد و اعراض، ظاهرتر و بارزتر، و مخفیات دل‌هاى آنان را روشن‌تر خواهد ساخت؛ و در ظلم و تجرّى و استنكار و استكبار بیشتر پافشارى خواهند نمود.

 و در این صورت بر خسران آنها خواهد افزود.

 چون آنها به میل و اراده خودشان نمى‌خواهند دنبال پیغمبر حركت كنند، و از نفس خود هجرت نموده به دارالإسلام توحید و فضاى واسع معرفت وارد شوند.

 وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً

مَسْتُوراً\* وَ جَعَلْنا عَلى‌ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلى‌ أَدْبارِهِمْ نُفُوراً.[[110]](#footnote-110)

 «و چون تو قرآن بخوانى، ما در میان تو و میان كسانیكه به آخرت ایمان نمى‌آورند، حجابى سخت مى‌گذاریم. و ما نسبت به پذیرش و فهم آیات قرآن، بر روى دلهاى آنها سرپوش‌هائى قرار مى‌دهیم تا نتوانند بفهمند! و در گوش‌هاى آنها سنگینى قرار مى‌دهیم. و چون تو پروردگارت را در قرآن به وحدانیت یاد كنى، همگى پشت كنند و با نفرت و انزجار، دورى گزینند!»

## مؤمنان با قرائت قرآن در عروج عنقای بلند پرواز اسماء الهی با پیغمبر اکرم صلّ الله علیه وآله و سلم در پرواز و حرکت می‌باشند

 چون پیغمبر صلّى الله علیه وآله وسلّم قرآن مى‌خواند، و یك فضاى واسع و لطیف را از مرز انسانیت و ارتباط با حقّ تعالى و فناى در ذات او نشان مى‌داد، و خود در آن عالم غرق بود، البتّه آن كسانى كه از مرز امور جزئیه تجاوز ننموده و از مال و منال و هوى و شهوت و غرور دست بر نمى‌دارند، كجا مى‌خواهند به پیروى از رسول خدا در دنبال او سارى و جارى گردند؟ لذا در همان مكان تنگ و تاریك مادّه و مادّه پرستى مى‌مانند و درنگ مى‌كنند.

 پیغمبر در فضاى قدس پرواز نموده است؛ و آیات قرآن، وى را به عالم لایتناهاى اسماء و صفات الهى عروج داده، و عنقاى بلند پرواز همّت او بر فراز آسمان معرفت و صفا و نور به طیران آمده است؛ آن مسكین زندانى در چاه هوا و هوس و گرفتار دام أباطیل و شیطنت، و آن مگس كوتاه‌بین و كوتاه پرواز و رنجور، كجا مى‌تواند بدان مكان وسیع و آن ذِروه منیع و آن قله رفیع به پرواز درآید؟ و این همان حجاب سخت و پرده آهنینى است كه میان عامل به قرآن و تارك آن، خواهى نخواهى به وجود مى‌آید.

 مؤمنین دائماً در عروج و صعودند؛ و كسانیكه ایمان به آخرت ندارند،

یعنى از ظاهر دنیا تجاوز نمى‌نمایند و عیش و لذّت را در چهارچوبه دیوار تنگ و دخمه تاریك هوى و مادّه محصور كرده‌اند، پیوسته در نزول و هبوط.

 يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ.[[111]](#footnote-111)

 «ایشان از زندگى پست و دَنىِّ حیوانى، فقط ظاهرى را مى‌دانند و از آخرت غافل مى‌باشند.»

 ایشان دائماً صفات مثبته خود را از دست داده و سرمایه‌هاى خدادادى عمر و حیات و عقل و قدرت را با لذّات متغیر تعویض مى‌نمایند؛ و پیوسته در دركاتِ نفس و نار جهنّم و عذاب جحیم نزول دارند.

 چه حجابى از این سخت‌تر؟! و چه سدّى از این محكمتر است؟!

 آنها از كلمه‌ الله أکبر و از عبارت‌ لا إله إلّاالله‌ مى‌ترسند و فرار مى‌كنند.

 زیرا دوست ندارند كه پیغمبر، خداوند را به وحدانیت معرفى نماید. هر گاه در قرآن نامى از توحید برده مى‌شود، و خداوند را در ذات و در صفت و در فعل، یگانه معرّفى مى‌كند، و او را خداى فرمان و امر و نهى و اطاعت به شمار مى‌آورد، آنها پشت نموده و پا به فرار مى‌گذارند؛ و از این كلمات حقّه نفرت مى‌ورزند.

 و علّت آنست كه ایشان براى خود خدایانى ترتیب داده؛ پدر، مادر، شریك، رفیق، زن، فرزند، حاكم، محكوم، راعى، رعیت، سرمایه، تجارت، زراعت و حرفه و صنعت و و و همه خدایان و ارباب آنها هستند؛ ایشان چگونه مى‌توانند دست از این خدایان شسته و آنها را در خاك نسیان سپرده و دل به خداوند واحد قهّار دهند؟! و از خواهش‌هاى نفسانى و آرزوهاى غیر مشروع و آمال بنیاد برانداز و ریشه‌كن كننده بشریت دست بردارند، و براساس عدل و

عدالت و قسط در امور فردى و اجتماعى، تابع و مطیع و فرمانبر قرآن باشند؟

 فلهذا هیچگاه تعلیمات قرآن را كه بر اساس وحدت است نمى‌پذیرند؛ زیرا با زندگى شیطانى و كاخ استوار بر عالم خیال، و با عشق‌ورزى با مجاز سازگار نیست.

## متعدّیان و متجاوزان، قرآن را به دلخواه خود می‌خواهند

 این كتاب حقّ، آنها را دعوت به حقّ مى‌كند؛ و ایشان بر باطل پایدارى و ایستادگى دارند و علناً مى‌گویند: اى پیغمبر! این قرآنت را عوض كن! یا قرآنى دیگر براى ما بیاور، تا با هواى ما سازگار باشد! و تعدّیات و تجاوزات ما را امضاء كند! و در خودكامگى ما را مطلق العنان و آزاد بگذارد.

 قرآنى بیاور كه براى ارباب شخصیت و اعتبار، مزایائى قائل شود، و فقیر و غنّى را در یك صف قرار ندهد.

 قرآنى بیاور كه كاخ ما را سجده‌گاه مردم كند، و فرمانروائى ما بر بیچارگان ثابت و بردوام باشد.

 قرآنى بیاور كه ما را دعوت به نیاز و نماز ننماید؛ و ما را به روزه و حجّ و جهاد امر نكند؛ ما را به انفاق و ایثار، و بذل در اموال دعوت ننماید، بلكه ما را در شهوت‌رانى، و آزاد بودن دست تعدّى به ناموس مردم، و تجاوز و تجاسر به حقوق ذوى الحقوق، ربودن و دسترنج ضعفا و مستمندان، و در میگسارى و دروغ و قمار و رشوه آزاد بگذارد.

 خلاصه قرآنى بیاور كه مشتهیات نفسانى ما را تأمین كند و در اسراف و تبذیر ما را اشباع نماید! نه آنكه ما را در انجام خواهش‌هاى نفسانى محدود كرده و براى دلخواه ما در هر امرى حریمى قرار دهد!

 وَ إِذا تُتْلى‌ عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى‌ إِلَيَّ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ‌\* قُلْ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما تَلَوْتُهُ‌

عَلَيْكُمْ وَ لا أَدْراكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ.[[112]](#footnote-112)

 «و زمانى كه آیات واضح و روشن ما بر آنها تلاوت گردید، آنانكه امید دیدار و لقاء ما را ندارند مى‌گویند: براى ما قرآنى غیر از این قرآن بیاور! و یا این قرآن را به قرآن دیگرى تبدیل كن![[113]](#footnote-113)

 بگو: من از نزد خودم چنین قدرت و اختیارى ندارم تا بتوانم آن را تبدیل نمایم. من پیروى نمى‌كنم مگر آنچه به من وحى شده است. حقّاً من در صورت عصیان و مخالفت از امر پروردگارم، از عذاب روزى بزرگ دهشت دارم.

 اى پیغمبر بگو: اگر خداوند مى‌خواست، من این قرآن را براى شما تلاوت ننموده بودم؛ و (خدا) شما را به محتواى آن مطّلع نساخته بود. من قبل از آن مدّت مدیدى از عمر خود در میان شما بودم (و از این قرآن و این گونه بیانات خبرى نبود) آخر چرا شما تعقّل نمى‌كنید؟!».

 قرآن كتاب توحید است و براى حركت و عبور شما از مرحله بهیمیت به افق انسانیت آورده شده است. این كتاب از نزد خداوند است، نه ساخته و پرداخته فكر من! من از نزد خود نیاورده‌ام؛ و آنرا انشاء ننموده‌ام تا بتوانم به رأى و سلیقه خود در آن تصرّفاتى بنمایم و یا او را عوض كنم! قلب من چون آئینه‌اى در مقابل انوار حقّ تعالى است؛ و او بر دل من وحى مى‌كند. اگر مختصر خلافى كنم بدست عذاب سخت او گرفتار مى‌شوم. بهترین دلیل براى صحّت مدّعاى من اینست كه من در مدّت چهل سال و بیشتر در میان شما بودم و با شما حشر و نشر داشتم، آیا از من در این أمَد طولانى یك جمله از اینگونه سخنان شنیده‌اید؟! بلكه نشنیده‌اید.

 پس بدانید كه: قرآن كلام من نیست؛ بلكه وحى خداوند است كه آمده، و مرا امر به تلاوت و تفهیم به شما نموده است.

 فَلا أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ‌\* وَ ما لا تُبْصِرُونَ‌\* إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ‌\* وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ‌\* وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ‌\* تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ‌\* وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ‌\* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ‌\* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ‌\* فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ‌\* وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ.[[114]](#footnote-114)

 «سوگند مى‌خورم به هر چیزى كه شما مى‌بینید؛ و به هر چیزى كه شما نمى‌بینید كه این قرآن گفتار فرستاده‌اى است بزرگوار و عالى رتبه؛ و آن گفتار شاعرى نیست؛ چه بسیار اندكند كسانى از شما كه ایمان آورده و بدین حقیقت معترفند! و گفتار كاهن و متّصل به أجانین و نفوس عالم سِفْل نیست؛ چه بسیار اندكند كسانى كه از شما این معنى را به یاد آورند! فرستاده شده‌اى است از جانب پروردگار عالمیان؛ و اگر این پیغمبر بعضى از گفتارها را از نزد خود بگوید و به ما نسبت دهد و به ما ببندد، حتماً ما با دست قدرت خود او را مى‌گیریم و سپس رگ قلب و حیاتى وى را قطع مى‌نمائیم؛ و هیچ كس از شما نمى‌تواند حاجز شود و او را از دست ما بگیرد و مانع این عمل گردد؛ و حقّاً این قرآن، كتاب یادآورى است براى پرهیزكاران.»

 محصّل مطلب آنكه: یك عدّه دست از هواى نفس أمّاره بر نمى‌دارند و طبق غرائز شیطانى و ملكات موروثى و تربیتى، حاضر براى تسلیم و اطاعت آیات وارده در قرآن نمى‌شوند. در این صورت به واسطه عرضه كردن قرآن بر آنها بر انكارشان افزوده مى‌شود، و حجّت بر آنها تمام مى‌گردد؛ و بر اصل إعراض و انكار، شقاوتشان ظاهر مى‌شود. و همین معناى زیادى خسران است.

 و یك عدّه طبق روح پاك و غرآئز رحمانى و ملكات موروثى و تربیتى صالح، از تمام إنّیات و شخصیات خود دست بر مى‌دارند و همه را در راه حقّ فدا مى‌كنند، و تسلیم و منقاد اوامر خدا در قرآن مجید مى‌شوند؛ و دائماً آیات خدا در نفس و جانشان اثر مثبت گذارده، ایمان آنها قوى‌تر و روحشان شادتر خواهد بود. و اینست معناى شفا و رحمت براى خصوص گروندگان به قرآن.

## نزول آیات قرآن برای مؤمنین بهت‌انگیز و مسرّت‌آمیز است

 إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً وَ عَلى‌ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ.[[115]](#footnote-115)

 «اینست و غیر از این نیست كه مؤمنین كسانى مى‌باشند كه چون یاد خدا شود و ذكرى از او به میان آید، دلهایشان در خوف و عشق دیدار او مى‌طپد؛ و چون آیات خداوندى بر آنها خوانده شود، ایمانشان زیاد مى‌شود و بر پروردگارشان توكّل مى‌نمایند و امور خود را بدو مى‌سپرند.»

 از این جهت است كه در زمان رسول الله چون آیه‌اى نازل مى‌شد، موجب بهجت و مسرّت، و زیادى ایمان مؤمنین مى‌گردید.

 وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِيماناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِيماناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ‌\* وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ.[[116]](#footnote-116)

 «و زمانى كه سوره‌اى نازل شود، پس بعضى از آنان مى‌گویند: این سوره ایمان كدام یك از شما را زیاد نمود؟ پس آن كسانى كه ایمان آورده‌اند، این سوره موجب افزایش ایمان آنها مى‌شود و ایشان خوشحال و مستبشر مى‌گردند. و امّا كسانى كه در دلهاى آنان مرض است، پس موجب افزایش‌

پلیدى بر پلیدى قبلى آنها مى‌گردد، و آنها در حال كفر از دنیا مى‌روند و مى‌میرند.»

 قرآن همچون خورشید تابان و درخشنده‌اى است كه چون طالع شود و نور و حرارت آن در فضا منتشر گردد و به زمین برسد، هر موجودى از نور و حرارت آن بارگیرى كرده و ذات و طینت خود را تقویت مى‌نماید. در شب تار كه خورشید رخت از نیمكره بربسته و خود را در زیر افق پنهان نموده است؛ نه گل بوى خود را منتشر مى‌كند و نه نجاسات و قاذورات متعفّن بوى خبیث و كریه خود را بروز مى‌دهد.

 ولى وقتى كه خورشید طلوع نمود و نور و حرارتش به گلها رسید، غنچه‌ها در گلستان باز مى‌شوند و رائحه عِطر آگین آنها هوا را معطّر مى‌نماید و نسیم خوشبوى گلستان مشام جان را زنده مى‌سازد. واز طرف دیگر در مزبله، نجاسات نیز بوى خود را ظاهر مى‌كنند و فضاى لجن‌آلود باتلاق‌ها و مزابل نیز مملوّ از بوى تند و عفِن آنها مى‌گردد.

 گناه بر خورشید نیست؛ چون لازمه آن درخشندگى و تابندگى است؛ لازمه‌اش و اثرش و خاصیتش إشراق و دادن گرما و حرارت است؛ گناه از نفس خبیث این موجودات است كه موادّ متعفّنه را در خود ذخیره نموده‌اند. اگر خورشید نتابیده بود و حرارت نرسیده بود، هیچ موجودى اثر نداشت؛ و همه در رتبه واحده بودند؛ گل امتیازى بر قاذورات نداشت و گلشن از گُلخَن شناخته نمى‌شد.

 باران پربار بهارى از آسمان فرو مى‌ریزد و هر تخمى را در زمین سبز مى‌كند؛ تخم میوه‌هاى شیرین و تخم حنظل تلخ. در طبع باران، انتخاب زشتى و بدى و تلخى و بدبوئى در گیاه‌ها و گل‌ها و میوه‌ها و دانه‌ها نیست، او رحمت خود را یكسره بر زمین پهناور خداوندى بطور مساوى مى‌ریزد؛ یكجا گل مى‌روید

و یكجا خَس و خاشاك، یكجا درخت سرسبز و یكجا خار مغیلان، یكجا بلبلان و قناریان از لطافت او متمتّع مى‌شوند و یكجا مارها و عقرب‌ها و زنبورها.

 گلهاى خوشبو و میوه‌هاى شیرین در دهان زنبور عسل تبدیل به انگبین شود، و همان در كام مار و افعى تبدیل به زهر قاتل گردد. غذاى صحیح در معده انسان سالم تبدیل به قند خون و ماده حیاتى شود و همان در بدن مریضِ مبتلا به حصبه، تبدیل به زهر و مادّه كشنده گردد. بنابراین آنچه از قرآن مى‌رسد، رحمت است و بركت و عافیت و نور و هدایت؛ اینها در نفس و روح مؤمن تبدیل به سعه و گشایش و تجرّد و نور گردد، و در نفس كافر تبدیل به أفهام و آراء و أهواء ضالّه.

 قرآن كه آمد، بشر را به دو صف تقسیم كرد: أصحاب یمین (نیك‌بختان و سعادتمندان) و أصحاب شِمال (تیره‌بختان و شقاوت داران)؛ مؤمن و كافر، بهشتى و جهنّمى، موحّد و مشرك، عادل و فاسق، متّقى و منحرف، در اثر ابلاغ قرآن به وجود آمدند. اینست معناى فصل و فرقان قرآن كه با آن هر كس نمى‌تواند ادّعاى بیجا كند و منحرفین و متجاسرین خود را در ردیف اولیاى خدا نام برند و خود را گل سرسبد عالم معرّفى نمایند.

## قرآن برای ارشاد و هدایت خداترسان است

 در ابتداى سوره بقره مى‌خوانیم:

 الم‌\* ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ‌\* الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ‌\* وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ‌\* أُولئِكَ عَلى‌ هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.[[117]](#footnote-117)

 «ألف لام میم، آنست كتاب آسمانى قرآن مجید كه در آن شكّى نیست؛ و كتاب هدایت است براى پرهیزكاران؛ آن كسانى كه به غیب ایمان مى‌آورند و اقامه نماز مى‌نمایند و از آنچه ما به ایشان روزى نموده‌ایم انفاق مى‌نمایند؛ و آن كسانى كه ایمان مى‌آورند به آنچه بر تو نازل شده است و آنچه بر قبل از تو نازل شده است، و آنها به آخرت یقین مى‌آورند. ایشانند بر راه هدایتى كه از جانب پروردگارشان براى آنها معین شده است؛ و ایشانند رستگاران.»

 در اینجا مى‌بینیم قرآن را كتاب هدایت و ایصال به مطلوب براى خصوص پرهیزكاران خوانده است.

 طه‌\* ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى‌\* إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى‌.[[118]](#footnote-118)

 «طه، ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم تا در راه هدایت مردم، خود را به تعب و مشكلات بیفكنى؛ منظور از نزول قرآن، فقط تذكّر و یادآورى نمودن است براى كسى كه از خدا چشم ترس دارد.»

 فَذَكِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ\* لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ.[[119]](#footnote-119)

 «پس (اى پیامبر!) تو تذكّر بده! زیرا كه كار تو فقط تذكّر دادن است؛ و بر این مشركان سیطره و هیمنه ندارى!»

 وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى‌ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ.[[120]](#footnote-120)

 «و تو (اى پیامبر) تذكّر بده! زیرا تذكّر دادن و یاد خدا نمودن براى مؤمنین بهره دارد.»

 فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخافُ وَعِيدِ.[[121]](#footnote-121)

 «پس تو (اى پیامبر!) تذكّر بده بواسطه قرآن كسى را كه از تهدید و تحذیر پروردگار در هراس است.»

 فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لا يُوقِنُونَ.[[122]](#footnote-122)

 «پس تو (اى پیامبر!) صبر و شكیبائى پیشه كن! زیرا كه وعده خداوند البتّه شدنى و حتمى است؛ و مواظب باش مردمى كه داراى یقین نیستند، تو را سبك نكنند و به خفّت نكشانند!»

 بارى این بحثى بود كه در تفسیر عبارت‌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ‌ شد؛ و معلوم شد كه هدایت قرآن براى واجدین این معنى است؛ یعنى كسانى كه در پى تحصیل خشنودى و رضاى حضرت حقّ جلّ و عزّ بوده باشند.

## معنای سلام، و تفسیر آیۀ: يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ

 باید دانست، هدایت قرآن این دسته را، به سوى راه‌هاى سلام و سَلامت است. يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ‌. واینك باید بدانیم: معناى سلام و سُبُلِ سَلام چیست؟ و قرآن به چه كیفیتى ما را بدان راه‌ها هدایت مى‌نماید؟!

 معلوم است راههائى كه افراد بشر به سوى خدا دارند، راههاى طبعى و طبیعى در خارج نیست؛ بلكه راههاى نفسانى است؛ و هر كس در درون خود با

نفس خود راهى به سوى خدا دارد. و این راهها بسیار است؛ و بر اساس سرشت و طینت و خلقت و اراده و اختیارى كه با آن انسان اعمال خود را بجا مى‌آورد، معین و مقرّر گردیده است.

 و بالأخره همانطور كه بدن‌هاى طبیعى و اجسام مردم مختلف است؛ نفوس آنها نیز متفاوت است. و ما در تمام عالم از زمان آدم تا روز قیامت، دو نفر را نمى‌توانیم بیابیم كه از جهت ساختمان جسمى: شكل و شمائل و صورت و اندازه و وزن و سائر جهات طبعى یكسان باشند. همانطور نمى‌توانیم دو نفر را بیابیم كه از جهت اخلاق و صفات و غرائز و ملكات، من جمیع الجهات یكسان باشند. و بنابراین نفوس حتماً با یكدگر تفاوت دارند. زیرا اختلاف اخلاق و صفات، بلكه اختلاف اجساد و بدن‌ها، در اثر اختلاف نفوس است.

 و بعبارت دیگر: هر كس شاكله‌اى دارد كه بر اساس آن نفس و مثال و ذهن و بدن او ساخته شده است. و همین امر موجب اختلاف نفوس گردیده است؛ و چون دانستیم كه راه به سوى خدا باید به وسیله نفس انجام پذیرد، بنابراین حتماً راههاى به سوى خدا، به مقدار تعداد نفوس خلائق خواهد بود.

 یعنى هر كس از افراد بشر مِن آدم إلى الخاتم‌، و من الخاتم إلى یوم القیمة یك راهى به خصوص خود و مختصّ به خود، به سوى خدا دارد؛ و از اینجاست كه در روایت از رسول اكرم صلّى الله علیه وآله وسلّم آورده شده است كه:

 الطُّرُقُ إلَى اللَهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَآئِقِ.[[123]](#footnote-123)

 «راه‌هاى بسوى خدا، به مقدار نَفس‌هاى مخلوقات است.»

 ولیكن این راههاى تكوینى است؛ یعنى راههاى است كه بر اساس سرشت و خلقت مقرّر شده است؛ و چون نفوس در حال إبهام و بساطت بوده و

باید بواسطه تربیت و تزكیه، راه خدا را طىّ كنند؛ یعنى تشریعاً باید آن راههاى نفسانى را با صیقل مجاهده و ریاضت تربیت نموده و در راه كمال فعلى خود قدم بردارند؛ و از قابلیت و استعداد، به مقام و مرحله فعلیت برسند؛ فلهذا آنچه در راه تربیت و تكامل آنها مؤثّر است، عنوان سلام است كه باید از صفاتى كه در دنیا و آخرت ایشان را دچار گزند مى‌كند، و در دغدغه و تشویش و اضطراب و نگرانى نفسانى وارد مى‌سازد، اجتناب كنند تا در سلام و سلامت وارد شوند و از نفوس خود به نحو اعلى بهره‌مند گردند؛ و در راه از گزند وسوسه شیاطین انسى و جنّى محفوظ بمانند و به جائى برسند كه منزل أمن و أمان و راحت و محلّ استقرار باشد.

 راه سلام، راه تعدیل غرائز و صفات نفسانى، و میانه‌روى بین دو راه افراط و تفریط است.

 راه سلام، حكومت دادن نیروى فطرى و قواى عقلى است بر قوّه واهمه و قوّه شهویه و قوّه غضبیه.

 راه سلام، حكومت بر نفس أمّاره و تسلیم نمودن و به استخدام در آوردن آنست در متابعت اوامر راستین و صحیحى كه از تدبّر و تفكّر و سیطره عقل و ادراك حاصل مى‌گردد.

 راه سلام، راه وحدت و ورود در عالم انوار الهیه و خروج از كثرت و اعتبار و اوهام است.

 راه سلام، خروج از نفس و آثار آن و دخول در حرم عزّ كبریائى و حریم أمن و أمان خداوند است.

 راه سلام، راه عبور از كشمكش‌ها و ضربات كوبنده و قارعه‌اى است كه براى هر بشر پیش مى‌آید، و ورود در عالم سلام كه یكى از أسماء كلّیه إلهیه است، مى‌باشد.

 راه سلام، راه دخول و فناى در صفت و اسم سلام است كه آن از اسماء جمالیه حضرت أحدیت است.

 هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ‌\* هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ‌\* هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى‌ يُسَبِّحُ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.[[124]](#footnote-124)

 «اوست‌ الله‌؛ آنكه هیچ معبودى نیست مگر او؛ عالِم است به غیب و پنهان، و به شهادت و آشكار؛ اوست بخشنده مهربان، و رحمن و رحیم.

 اوست‌ الله‌؛ آنكه هیچ معبودى نیست مگر او؛ سلطان مقتدر، پاك و پاكیزه، منزّه از هر عیب، ایمنى بخش دل‌ها، و نگهبان و پاسدار و غالب و مسلّط بر جهانیان، غالب و قاهر و مستقلّ در كردار، و بى‌نیاز از فرشتگان و آدمیان، داراى عظمت و جبروت و بزرگى و فرمان ده بدون مانع و حاجب، و ترمیم كننده شكستگى‌ها و ضعف‌ها و سستى‌ها؛ بزرگى كه بزرگى را از آن خود مى‌داند و بر آن بزرگى زیبنده است. پاك و مقدّس است خداوند از آنچه را كه با او در صفت و اسم و فعل شریك قرار مى‌دهند، و در خدا و فعل او مؤثر مى‌دانند.

 اوست‌ الله‌؛ آفریننده و خلقت بخشنده، و جان دهنده، و صورت زننده و چهره بخشنده است. از براى اوست نیكوترین اسماء؛ آنچه در آسمان‌ها و زمین است او را تسبیح و تقدیس مى‌كنند؛ و اوست عزیز و حكیم.»

 در این آیات خدا را به اسم‌ السَّلم‌ یاد كرده، و سپس آنرا داخل در أسماءُ الحُسنَى‌ به شمار آورده است.

 در دعاء وارد است: اللَهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ، وَ مِنْک السَّلَامُ، وَ إِلَیک یعُودُ

السَّلَامُ. حَینَا رَبَّنَا مِنک بِالسَّلَامِ ـ الدّعآء.[[125]](#footnote-125)

 «بار پروردگارا تو سلام هستى! و سلام از ناحیه تست؛ و سلام به سوى تو بر مى‌گردد. بار پروردگارا تحیت ما را از جانب خودت‌ سلام‌ قرار بده!»

 بارى سلام اسمى از أسماء خداوند است؛ و دعاى به سلام، طلب و تقاضاى از اوست كه مرا و یا مخاطب مرا، پروردگارا در عالم سلام كه اسم تست وارد كن! و همان طور كه هر یك از اسماى الهى عالمى است خاصّ و آثار و علائم و خواصّى مختصّ به خود دارد، اسم سلام نیز اثر و خاصیتش سلامت من جمیع الجهات و دورى از وساوس شیاطین جنّ و انس و أبالسه تباه كننده و تاریك نماینده و نگران كننده؛ و ورود در سلامت محض و فراغت فكر و آرامش خیال و نیل به مقام اطمینان و وصول به سكینه الهیه است كه لازمه توحید و معرفت خداست.

 و چون ما در بحث معادشناسى، بحث وافى در این مورد نموده‌ایم،[[126]](#footnote-126) اینك بدین مقدار اكتفا مى‌شود.

## آیاتی از قرآن که به سُبُل سلام دعوت می‌نماید

 و در اینجا اینك به عنوان نمونه، بعضى از آیات قرآن را كه نتیجه عمل به آنها سلام و سلامت است و منجرّ به دخول در عالَم سلام مى‌شود، و در حقیقت راه سلام است، از باب شاهد براى معرّفى‌ سُبُل سلام‌ ذكر مى‌نمائیم:

 لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولًا.[[127]](#footnote-127)

 «و هیچگاه با خدا معبود دیگرى را قرار مده! كه در این صورت ملامت شده، و سرافكنده در كنج خِذلان و ذلّت مى‌نشینى!» و از مقام رفیع توحید در درّه پستى و نكوهش سقوط مى‌كنى!

 وَ قَضى‌ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً\* وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً\* رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً.[[128]](#footnote-128)

 «و پروردگار تو حكم نموده است كه هیچ موجودى را جز ذات أقدس او پرستش مكنید! و با پدر و مادر خود نیكى و احسان نمائید! اگر در نزد تو و در صورت حیات تو، هر آینه یكى از آن دو و یا هر دوى آنها به سنّ پیرى و سالخوردگى رسیدند (و در نتیجه ضعیف و مریض شده و از كار افتادند و صبر و تحملّشان كم شد و به تو سخن درشتى گفتند) تو سخنشان را ردّ مكن و افّ مگو! و آنها را از خود مرنجان و دور مكن؛ و با آنها با گفتار كریمانه و كلام محترمانه برخورد كن؛ و معزّز و مكرّم بدار!

 براى پدر و مادرت، بال‌هاى ذلّت و خشوع خود را از روى رحمت بگستران و پائین بیاور! و بگو: بار پروردگار من! بر آن دو رحمت بفرست؛ همچنان كه آن دو مرا در سنّ صِغر و دوران صباوت و كودكى پرورش دادند و به سرحدّ رشد و كمال رسانیدند.

 پروردگار شما داناتر است به آنچه در نفوس شما پنهان است (به نیت‌هاى شما و افكار شما) شما اگر راه صلاح را بپیمائید و صالح گردید، پس بدانید كه او حتماً كسانى را كه با توبه و انابه، به بارگهش رجوع كنند، مورد غفران خود قرار

مى‌دهد.»

 در این آیات یك راه سلام را نشان مى‌دهد، و آن احترام و إكرام به پدر و مادر است؛ آنهم در سنّ كهولت؛ و از آن بالاتر در سنّ هَرَم كه فرتوتى و بى‌توانى در اثر ضعف پیرى و تسلّط لشكر مرگ تدریجى، بر اندام و پیكره آنها حمله‌ور شده و در نتیجه خسته شدن و عدم تحملّشان در ناملایمات، و در اثر آن احیاناً سخن درشت و ناروائى را از روى بى‌صبرى و ناشكیبى پرتاب كردن، آنها را بى‌اختیار و یا لااقلّ كم اراده نموده است.

 در اینجا قرآن دستور مى‌دهد فرزند باید با نهایت ادب و احترام با آنها رفتار كند، و در سعى حوائج آنها مَساعى جمیله خود را به كار بندد و بال‌هاى فروتنى و خضوع خود را آنهم نه از روى اجبار و اكراه و نه از روى مصلحت اندیشى و محافظه‌كارى، بلكه از روى محض صدق و عین رحمت و رأفت براى آنها پائین آورد، و علاوه بر تحمّل مشاقّ و ناملایماتى كه از ناحیه آنها مى‌رسد، باید درباره ایشان دعا كند و از خداوند طلب رحمت بر آنها بنماید.

 ما در اینجا مى‌بنیم كه عالى‌ترین دستور و وظیفه‌اى را كه در عین حال توأم با مجاهده و ریاضت نفسانى است درباره آنها؛ جزو تكالیف عملى انسان قرار داده است.

 انسان به واسطه تحمّل مشاقّ آنها، از هواى نفس پاك مى‌شود، و در اثر صبر بر ناملایمات، اجر جزیل مى‌یابد و سعه روحى پیدا مى‌كند و پدر و مادرش از وى خشنود و راضى بوده، درباره او دعاى خیر مى‌كنند. و این اجتماع منزلى مركّب از فرزندان و پدر و مادر، یك كانون محبّت و صمیمیت مى‌گردد. فرزند در خدمت آنهاست، و آنها دوستدار و دعاگوى فرزند؛ تا رفته رفته عمر آنان به سرآید و با إعزاز و احترام و دعا و طلب غفران آنها را به خاك بسپارند؛ و چند صباحى دیگر زیست نموده تا خودشان پدر و مادر شوند و پیر و فرتوت گردند؛

و همان معامله‌اى را كه با پدر و مادر كرده، درباره ایشان نیز بنمایند.

## قیاس تعلیمات قرآن با تمدّن بی‌مایۀ شرق و غرب ناشی از کفر

 امّا فرهنگ ضالّه و تمدن غرب و شرق كه براى انسان شخصیتى و أصالتى قائل نیست و انسان را فقط وسیله كار مى‌داند و ابزار و آلات حصول مقاصد مادّى و درآمد اقتصادى قرار مى‌دهد[[129]](#footnote-129)، تا هنگامیكه از پدر و مادر كارى ساخته‌

...[[130]](#footnote-130)

...[[131]](#footnote-131)

است و منفعت مادّى تراوش مى‌كند، براى آنها در اجتماع منزلتى قائل‌اند، ولى همین كه از كار افتادند و مریض شدند و یا در اثر ضعف پیرى و فتور و سستى ناشى از كهولت و دوران شیخوخت نتوانستند بهره‌اى بدهند و نتوانستند خود به خود كارهاى شخصى خود را انجام دهند، در اینجا در جامعه، و در نزد قانون، و در نزد عرف و مردم قیمتى ندارند؛ و به طور كلّى فاقد الاعتبار و مسلوب المقدار مى‌شوند.

 فرزندان با بیمارستان خاصّى زد و بند نموده و چشمان و كلّیه آنها را پیش فروش نموده‌اند، تا در حال جان كندن چشمها را با كارد و چاقو بیرون كشند و شكمش را دریده و كلیه و قلب را بیرون آورند، و بدن مُثله شده و پاره شده او را حكومت وقت و نه خود آنها دفن كنند.

 پدر و مادر تا جوان هستند و قابل دوشیدن، از آنها مى‌دوشند؛ و چون پیر و افتاده شدند، عضو زائد و سربار مجتمع محسوب مى‌شوند. در این حال خواهى نخواهى؛ طَوعاً أو كَرْهاً آنها را به محلّ خاصّى دور از اجتماع كه حكم زندانى وسیع و یا بیمارستان أبدى را دارد، در میان شهر و گورستان كه به نام‌ پانسیون بزرگسالان و یا آسایشگاه پیرسالان و سالمندان‌ نام نهاده‌اند، مى‌برند. نه انسى و نه أنیسى، نه یارى و نه دیارى، تنها و تنها باید بمانند تا بمیرند.

 آخر این پدر و مادر عمرى را براى فرزند خود تباه كرده و هستى و دارائى و حیات خود را درباره او مصرف كرده‌اند؛ ولى اینك كه پیر شده‌اند و قدرت بر

انجام حوائج خود ندارند، هم پسر خسته شده، و از آن بدتر عروس خانم اجازه ماندن در منزل نمى‌دهد و آنان را موجودات میكربى مى‌داند، و امر مى‌كند كه آنها را فعلًا در اطاق نوكر و كلفت در منزل جاى دهند؛ و سپس از خانه بیرون انداخته و به محلّ پیرسالان انتقال دهند.

 پسر هم عبد و عبید عروس شده و فكر و اراده او را در امور زندگى به واسطه انغمار در شهوات و عشق به جمال ظاهرى مقدّم مى‌دارد، و هر چه او اشاره كند با كمال جدّیت و سرعت به كار مى‌بندد و با دل و جان مى‌پذیرد؛ از تو به یك اشارت، از ما به سر دویدن.

 پسر اختیار امور منزل، بلكه اختیار امور شخصى و خارجى خود را به دست او داده است؛ و او هم فَعّالٌ لِما یشَآء و حاكمٌ لِمَا یرید؛ هر جا مى‌برد و هرجا مى‌كشد؛ و معلوم است كه چون ریاست و اختیار و صاحب اختیارى به دست زنان افتد؛ آنها مردها را به چه راه مى‌برند؟ و ضربه قطعى به اجتماع سالم و سلام از كجا مى‌رسد؟

 اینجاست كه این آیه مباركه درخشان قرآن، سر از افق غیب و پرده پنهان به در مى‌آورد و فریاد مى‌زند:

 الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ.[[132]](#footnote-132)

 «مردان را بر زنان تسلّط و حقّ نگهبانى است، به واسطه فضیلتى كه خدا بعضى را بر بعضى داده است؛ و به واسطه مخارج زندگى و نفقه‌اى را كه مردان‌

از اموال خود به آنها مى‌دهند. پس زنان صالحه كسانى هستند كه در حضور شوهران مطیع آنها هستند و در غیبت آنها نگهدارنده و پاسدار اموال و نوامیس آنها كه خداوند به حفظ آنها امر نموده است.»

 بسیار عجیب است كه امروزه از آیه‌ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ‌[[133]](#footnote-133) «حقّاً و حقیقةً گرامى‌ترین فرد از افراد شما در نزد خداوند، كسى است كه تقواى او افزون‌تر باشد»، بسیار سخن به میان مى‌آید و مدّعیان اسلام شناس آن را یك قانون أصیل و مایه افتخار به قرآن مى‌دانند، ولى از آیه‌ الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ، و یا از جمله‌ فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ‌ یعنى از لزوم اطاعت زنان از شوهران، سخن به میان نمى‌آورند؛ و كأنّه اسلام را تجزیه نموده، قسمتى از آن را قبول دارند و قسمتى را قبول ندارند؛ گر چه لفظاً به همه قرآن معترف و به همه احكام اسلام دربسته و سربسته اقرار مى‌نمایند.

 اگر دخترى در نیتش آن باشد كه در خانه شوهر، شوهر را در تحت اختیار خود درآورد، و در امر و نهى و آمد و رفت بر او مسلّط گردد، و با حیله‌ها و تزویرهاى زیركانه و ظریفانه، بالأخره امور وى را به دست گیرد و خود را حاضر بر پذیرش قیمومت مرد بر زن ننموده و حاضر براى تسلیم و اطاعت و انقیاد نشود و به طور كلّى چنین معتقد باشد كه زن باید بر مرد مسلّط باشد، و در كارهاى او دخالت كند، در حقیقت این آیه را قبول نداشته و نپذیرفته است و عملًا رد كرده است. گرچه قرآن را محترم بشمارد، و در مجلس عقد مقید باشد كه قرآن را گسترده و در برابر چشمان خود قرار مى‌دهد.

 و در این صورت عقد او باطل است؛ زیرا بر شریعت رسول الله؛ و بر كتاب خدا، عقدش جارى نگردیده است.

 للّه الحمد و له الشّكر ما در این باره‌ «رساله بدیعه الرِّجَالُ قَوَّ مُونَ عَلَى النِّسَآءِ» را نوشته و ترجمه‌اش نیز انتشار یافته است. شایسته است مردان و بانوان قرائت نمایند و از روح اسلام و نظر بلند آن درباره حكمت اجتماع و وظائف خطیر مردان و زنان آشنا گردند؛ و اجتماعى صالح بر اساس تعالیم قرآن، نه بر اساس اوهام شخصى و افكار جاهلى به وجود آورند.

## لزوم احترام به پدر و مادر، دراسلام

 لزوم احترام و بزرگداشت پدر و مادر، در اسلام به قدرى است كه قرآن كریم در صورت مشرك بودن آنها نیز احترام و تجلیل از آنها و همنشینى نیكو و مصاحبت حسنه با آنها را در امور دنیوى لازم شمرده است؛ با وجود آنكه متابعت از شرك و اطاعت از آنها را در مسائل ضد دینى و تحریم حلال و تحلیل حرام، ممنوع كرده و راه پیروى را به كلّى بسته است.

 وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلى‌ وَهْنٍ وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ\* وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى‌ أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[[134]](#footnote-134)

 «و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش كردیم، در حالى كه مادرش بار او را در رحم برداشت و هر روز دچار رنجى و ناتوانى‌اى مى‌شد تا رنجى و ناتوانى دیگر پیدا شود. و مدّت شیر دادن او دو سال طول كشید. سفارش ما این بود كه شكر و سپاس حقّ مرا (كه خداى تو هستم به جاى آور!) و شكر و سپاس حقّ پدر و مادرت را به جاى آور، و بازگشت به سوى من است.

 اگر پدر و مادرت تو را به زور و و جبر وادار نمایند كه بدون علم و اطّلاع در آنچه بدان بصیرت ندارى به من شرك بیاورى، از آنها اطاعت مكن ولیكن در

امور دنیویه (معاشرت و نشست و برخاست و خنده بر روى آنها و دستگیرى و إعانت و غیرها) به طریق پسندیده و شناخته شده با آنها مصاحبت و همنشینى كن؛ و پیروى كن از راه و روش كسى كه به سوى من بازگشت نموده و با إنابه و رجوع خود، راه تقرب را مى‌پیماید؛ و سپس بازگشت همه شما به سوى من است؛ و من یكایك از شما را به آنچه در دنیا انجام داده‌اید، متنبّه و آگاه مى‌سازم!»

 وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[[135]](#footnote-135)

 «و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش كردیم كه به نیكى و خوبى عمل نماید؛ و اگر پدر و مادرت به زور و جبر خواستند تو را وادار كنند تا به من شرك بیاورى و بدون علم و اطلاع كور كورانه غیر مرا با من در امور شریك قرار دهى، از ایشان اطاعت مكن! بازگشت شما به نزد من است؛ و من شما را از آنچه در دنیا انجام داده‌اید، آگاه مى‌كنم.»

 در صدر اسلام كه جوانان یهودى و یا مسیحى به مدینه مى‌آمدند و مسلمان مى‌شدند، چون به شهر و دیار خود بر مى‌گشتند، آن‌قدر رفتارشان با پدر و مادر خارج از مذهب خود بهتر مى‌شد كه آنها را به تعجب مى‌افكند.

 آنها مى‌گفتند: ما گمان مى‌كردیم اینك كه به‌ دین محمّد درآمدى، ما را یكسره رها مى‌كنى! و بى ارج و بدون مقدار مى‌پندارى! و حالا مشاهده مى‌نمائیم كه مهرت بیشتر و محبّتت افزون‌تر شده، و بیشتر در حوائج ما ساعى و كوشا هستى؛ و زیادتر به ما رسیدگى مى‌نمائى و در انجام حوائج ما خود را وقف كرده‌اى!

 آنها در پاسخ مى‌گفتند: این طرز رفتار، دستور دین اسلام‌ است. پدر و مادر نیز به مدینه مى‌آمدند و مسلمان مى‌شدند؛ و قبیله و طائفه آنها نیز اسلام مى‌آوردند.[[136]](#footnote-136)

## لطائف و ظرائف نکات در تفسیر آیۀ: وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ

 در «اصول كافى» با سند متّصل خود از أبو وَلّاد حَنّاط روایت میكند كه‌ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَهِ عَلَیهِ السَّلَامُ‌ از تفسیر گفتار خداوند عزّ و جلّ: وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً[[137]](#footnote-137) «و به پدر و مادر احسان نمائید.» مراد از این احسان چیست؟!

 حضرت گفتند: الْإحْسَانُ أَنْ تُحْسِنَ صُحْبَتَهُمَا، وَ أنْ لَاتُکلِّفَهُمَا أَنْ‌

یسْأَلَاک [مِمّا یحْتَاجَانِ إلَیهِ‌] وَ إنْ کانَا مُسْتَغْنِیینِ، أَ لَیسَ یقْولُ اللَهُ عَزّ وَ جَلَّ:

 لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ؟

 «احسان آنست كه با آنها به نیكوئى همنشینى كنى! و مبادا بگذارى آنها مجبور شوند [در آنچه بدان نیاز دارند] از تو مسألت كنند؛ و اگرچه خودشان مستغنى و بى‌نیاز باشند. مگر خداوند نمى‌گوید: شما هیچ‌گاه به بّر و نیكى نخواهید رسید، مگر آنكه از آنچه دوست دارید در راه خدا انفاق كنید؟!»

 و سپس حضرت صادق علیه السّلام گفتند: و امّا اینكه خدا مى‌گوید: إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما، معنایش آنست كه اگر آنها تو را ناراحت و خسته و ملول نمودند، تو به آنها افّ هم نگو! و اگر تو را زدند، تو آنها را دفع مكن و از خود مران! و معناى‌ وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً آنست كه اگر تو را زدند، تو به آنها بگو: خداوند شما را مورد غفران خود قراردهد؛ اینست معناى قول كریم، یعنى گفتار بزرگوارانه.

 و معناى‌ وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ آنست كه چشم خود را بر آنها خیره مكن، و نظر تند و حادّ منما؛ بلكه نظر، نظر رحمت و رقّت باشد؛ و صدایت را بلندتر از صداى ایشان مكن! و دستت را بالاتر از دست آنها مدار! و در راه رفتن پیشاپیش آنها راه مرو و گام برندار![[138]](#footnote-138)

## تفسیر آیۀ:‌ فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفّٖ وَلَا تَنۡهَرۡهُمَا وَقُل لَّهُمَا قَوۡلٗا كَرِيمٗا

 و نیز در اصول كافى با سند متّصل خود از حضرت صادق علیه السّلام وارد است كه فرمود:

 لَوْ عَلِمَ اللَهُ شَیئًا أَدْنَى مِنْ أُفٍّ لَنَهَى عَنْهُ، وَ هُوَ مِنْ أَدْنَى الْعُقُوقِ، وَ مِنَ‌

الْعُقُوقِ أَنْ ینْظُرَ الرَّجُلُ إلَى وَالِدَیهِ، فَیحُدَّ النَّظَرَ إلَیهِمَا.[[139]](#footnote-139)

 «اگر خداوند چیزى را از افّ گفتن پائین‌تر مى‌دانست، هر آینه از آن نهى مى‌نمود (یعنى افّ گفتن مثل اینست كه پدر و مادر انسان چیزى بگویند، و انسان را ناخوشایند آید و بگوید: آخ یا آه! كه این كلمه، كوچكترین و نازل‌ترین كلمه‌اى براى انكار است.)

 و اینكه اگر كسى به پدر و مادرش افّ بگوید، عاقِّ والدین مى‌شود؛ این پائین‌ترین درجه از عاقّ شدن است. و بعضى از أقسام آن اینست كه انسان به پدر و مادر نظر تند بنماید.»

 ببینید این تعلیم و تربیت عالى، و این منهاج و روش ملكوتى را كه قرآن به تعلیم آن، سبل سلام را نشان داده است، چقدر با تعلیمات ملل كفر و رفتار بعض از جوانان مغرور اروپا رفته و آمریكا رفته ما كه زرق و برق تمدّن ضالّه و بادِ هَوى دماغشان را پر كرده است، تفاوت دارد كه بر پدر خود در محافل و مجالس مقدّم مى‌شوند. من خودم دكتر جوان متخصّص را دیدم كه در مجلس بر پدر پیر خود پیش افتاد و پدرش به دنبال او بود. و از این عجیب‌تر نقل شد: دكتر متخصّص جوانى از ناحیه كُفر برگشته، و رفقا و دوستان جوانش از هم دوره‌اى‌هاى سابق، به دیدنش آمده بودند؛ و پدر پیرمرد او دم در مشغول خدمت و پذیرائى بود.

 دكتر مغرور از شدّت غرور به میهمانان مى‌گفت: این مرد مستخدم منزل ماست!

 أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ.[[140]](#footnote-140)

 «افّ باد بر شما، و بر این بت‌هاى تخیلى و پندارى را كه در ذهن خود آفریده و به جاى پرستش خداوند، اینها را پرستش مى‌نمائید!»

 حقّاً انسان اگر كلمه افّ را بر افكار و اهواء این تازه به دوران رسیدگان متكبّر و مستكبر اعمال كند، و بر آنها و پندارشان، و بر روش و منهاجشان افّ و تف بفرستد، جا دارد.

 آیا این أعمال از ملّتى سر مى‌زند كه رسول خداوندیش فرموده است:

 الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ؟![[141]](#footnote-141)

 «بهشت در زیر گام‌هاى مادران است.»

 این بحث علمى و تفسیرى از این آیه؛ و از طرف دیگر بحث وجدانى و شهودى از تأثیر دعاى مادر و پدر براى فرزند، و قدرت و قوّت بالا بردن وى به معارج و مدارج كمال، و شواهد و تجربیاتى كه مشهود است، به قدرى است كه از حیطه گنجایش خامه بیرون است.

## داستا دوره‌گردی که در اثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد

 من در اینجا فقط یك برخورد خود را با كسى كه در أثر خدمت مادر، به مقام عالى رسیده بود و كشف حجاب‌هاى ملكوتى براى او شده بود، براى شما بیان مى‌كنم.

 یك روز در طهران براى خرید كتاب به كتاب فروشى اسلامیه كه در خیابان بوذرجمهرى بود رفتم، یكى از شركاى این مؤسّسه آقاى حاج سید محمّد كتابچى است كه در انبار شركت واقع در منتهى الیه خیابان پامنار، قُرب خیابان‌

بوذرجمهرى و كتاب فروشى، مشغول كار و از میان برادران شریك او مسؤول انبار و ارسال كتب به شهرستان‌ها و یا أحیاناً فروش كتاب‌هاى كلّى است. من براى دیدار ایشان كه با سابقه ممتدّ دوستى و آشنائى غالباً از ایشان دیدار مى‌نمودم به محلّ انبار رفته و كتاب‌هاى لازم را خریدارى نمودم. صبحگاه قریب چهار ساعت به ظهر مانده بود؛ مردى در آن انبار براى خرید كتاب آمده و كمر بند چرمى خود را روى زمین پهن كرده بود؛ و مقدارى از كتاب‌هاى ابتیاعى خود را بر روى كمربند چیده بود؛ از قبیل قرآن و مفاتیح و كلیله و دمنه، و بعضى از كتب قصص و رسائل عملیه و مشغول بود تا بقیه كتاب‌هاى لازم را جمع كند؛ و بالاخره پس از اتمام كار، مجموع كتاب‌ها را كه در حدود پنجاه عدد شد در میان كمربند بست و آماده براى خروج بود كه ناگهان گفت: حبیبم الله. طبیبم الله. یارم. یارم. جونم. جونم.

 چون نگاه به چهره‌اش كردم، دیدم خیلى قرمز شده و قطراتى از عرق بر پیشانیش نشسته؛ و چنان غرق در وجد و سرور است كه حدّ ندارد. گفتم:

 آقاجان! درویش جان! تنها تنها مخور، رسم ادب نیست!

 شروع كرد یك دور، دور خود چرخ زدن؛ آنگاه با صداى بلند و سوزناك این ابیات از باباطاهر عریان را بسیار شیوا و دلنشین خواند:

\*\*\*\*

\*\*\*\*

\*\*\*\*

 در این حال ساكت شد و گریه بسیارى كرد؛ و سپس شاد و شاداب شد و خندید.

 گفتم: أحسنت! آفرین! من حقیر فقیر وامانده هستم. انتظار دعاى شما را دارم! شروع كرد به خواندن این ابیات:

\*\*\*\*

\*\*\*\*

 گفت: الحمد للّه راهت خوب است؛ سید! سر به سرما مگذار! من بیچاره وامانده‌ام؛ تو هم بارى روى كول ما مى‌گذارى؟! آنگاه گفت:

 یك روز من در همین انبار آمدم كتاب بخرم؛ علّامه دهخدا[[142]](#footnote-142) هم آمده‌

بود، قدرى با هم صحبت كردیم، من به او گفتم: انصافاً شما زحمت كشیده‌اید! حقیقةً رنج برده‌اید؛ ولى تصوّر مكنید مطلب با اینها تمام مى‌شود. حیف اگر عمر در راه‌هاى دیگر صرف مى‌شد، چه بهره‌ها بود؟ چه خبرها بود؟ اینك بیاور ببینم تا چه دارى؟! بیا تا ببینم در دستت چیست؟!

 علّامه تكانى خورد، آنگاه قدرى در فكر فرو رفت و رنگش قدرى تغییر كرد، و هیچ جوابى به من نداد.

 من شما را مى‌شناسم؛ در مسجد قائم نماز می‌خوانید؛ به آن مسجد آمده‌ام؛ بازهم مى‌آیم؛ من جاى معینى ندارم؛ شب‌ها خواب ندارم. در طهران پارس، طهران نو، طَرَشت. و این طرف و آن طرف مى‌روم؛ به قهوه خانه‌ها مى‌روم و سر مى‌زنم. منزل سابق ما نزدیك دروازه شمیران بوده است. ولى از وقتى كه مادرم فوت كرده است كمتر به آن منزل مى‌روم.

 گفتم: عنایات از جانب خداوند است؛ ولى آیا به حسب ظاهر براى این عنایاتى كه به شما شده است، سبب خاصّى را در نظر دارى؟!

## خدمت به مادر به واسطۀ آب دادن در شب تار و کشف حجاب ملکوت

 گفت: بلى! من مادر پیرى داشتم، مریض و ناتوان، و چندین سال زمین گیر بود؛ خودم خدمتش را مى‌نمودم و حوائج او را برمى‌آوردم و غذا برایش مى‌پختم و آب وضو برایش حاضر میكردم؛ و خلاصه به هرگونه در تحمّل خواسته‌هاى او در حضورش بودم. و او بسیار تند و بد اخلاق بود. بعضاً فحش میداد و من تحمّل میكردم و بر روى او تبسّم میكردم. و به همین جهت عیال اختیار نكردم با آنكه از سنّ من چهل سال میگذشت. زیرا نگهدارى عیال با این خُلق مادر مقدور نبود. و من میدانستم اگر زوجه‌اى انتخاب كنم، یا زندگانى ما را به هم خواهد زد و یا من مجبور مى‌شدم مادرم را ترك گویم. و ترك مادر در

وجدانم و عاطفه‌ام قابل قبول نبود؛ فلهذا به نداشتن زوجه تحمّل كرده و با آن خود را ساخته و وفق داده بودم.

 گهگاهى در اثر تحمّل ناگواریهائى كه از وى به من مى‌رسید، ناگهان گوئى برقى بر دلم مى‌زد، و جرقّه‌اى روشن مى‌شد و حال خوشى دست میداد، ولى البتّه دوام نداشت و زود گذر بود.

 تا یك شب كه زمستان و هوا سرد بود و من رختخواب خود را پهلوى او و در اطاق او مى‌گستردم تا تنها نباشد و براى حوائج، نیاز به صدا زدن نداشته باشد ـ در آن شب من قلقلك (كوزه) را آب كرده ـ و همیشه در اطاق پهلوى خودم مى‌گذاردم كه اگر آب بخواهد، فوراً به او بدهم او در میان شب تاریك آب خواست، فوراً برخاستم و آب كوزه را در ظرفى ریخته و به او دادم و گفتم: بگیر مادر جان!

 او كه خواب آلود بود و از فوریت عمل من خبر نداشت، چنین تصوّر كرد كه من آب را دیر داده‌ام؛ فحش غریبى به من داد، و كاسه آب را بر سرم زد. فوراً كاسه را دوباره آب نموده و گفتم: بگیر مادر جان مرا ببخش، معذرت میخواهم! كه ناگهان نفهمیدم چه شد؟

 اجمالًا آنكه به آرزوى خود رسیدم؛ و آن برق ها و جرقّه‌ها تبدیل به یك عالَمى نورانى همچون خورشید درخشان شد؛ و حبیب من، یار من، خداى من، طبیب من، با من سخن گفت. و این حال دیگر قطع نشد و چند سال است كه ادامه دارد.

 در این حال گیوه خود را ور كشید؛ و كتاب‌ها را به دوش گرفت، و خداحافظى كرد و گفت: إن شاء الله پیش شما مى‌آیم؛ و به سمت در انبار براى خروج رفت. در این حال روى خود را به طرف ما كرده و این غزل را با همان آهنگ خواند:

 و ما دیگر او را ندیدیم تا یك روز نزدیك غروب كه با تاكسى به مسجد مى‌رفتم و در چراغ قرمزِ دروازه شمیران منتهى الیه خیابان فخرآباد ماشین توقّف كرد، از پشت شیشه ماشین سلامى كرد و با انگشت مُسبّحه (سبّابه) خود به شیشه ماشین زده و إشارةً گفت: دالّى.

 من هم سلامى كردم و ماشین حركت كرد.

 و من داستان او را براى بعض از دوستان كه در نواحى دروازه شمیران‌

سُكنى دارند تعریف كردم؛ گفتند: ما او را مى‌شناسیم؛ و مادر او را كه چند سال فوت كرده است، نیز با همین أخلاق و كیفیت مى‌شناختیم.[[143]](#footnote-143)

 و أمّا آقاى حاج سید محمّد كتابچى شرح حال او را بدین گونه بیان كردند كه او مردى است دست فروش؛ مقدار كمى از ما كتاب مى‌خرد، به همان مقدارى كه مى‌تواند آنها را آن روز بفروشد؛ و در كنار خیابان بساط پهن میكند و كتابها را كه مورد لزوم مردم است مى‌فروشد. او مرد درست حسابى است. هر روز صورتى مى‌آورد و ما كتابهایش را براى او جور میكنیم؛ عصر همان روز كه كتابها را فروخت وجهش را مى‌آورد.

 بعضى از اوقات تجاهل میكند؛ بطوریكه كسى او را نمى‌شناسد. و ما حالات بسیار خوبى از او دیده‌ایم.

 بارى منظور از این قضیه، بیان نتائج معنوى خدمت به مادر است كه چون دلش گشوده شود درِ آسمان باز مى‌شود. دل مادر گنجینه مهر خدا و سرّ خداست. اگر بسته باشد، درهاى آسمان بسته است و اگر باز شود، درهاى آسمان باز مى‌شود.

 دیده شده است چه بسیارى از أفراد سالك راه خدا به تهجّد و قیام شب و صیام نهار و ریاضت‌هاى مشروع مدت‌ها به سر برده‌اند، ولى چون رفتارشان با مادر و پدر خوب نبوده است، از زحمات خود طَرْفى نبسته و پس از سالیان متمادى كشف بابى براى آنها نشده است؛ ولى أفرادى نظیر همین مرد مذكور كه زیاد هم به ریاضات و مستحبّات و نوافل و ترك مكروهات مشغول نبوده‌اند، امّا

در أثر مراعات همین امورى كه به نفوس مردم وابسته است از قبیل نرنجانیدن زیر دست و نرنجیدن از مردم و توقیر و تكریم در مقابل ذوى الحقوق از بزرگان و أولیاء و والدین، به مقامات عالیه و درجات سامیه نائل آمده‌اند.

 بارى از بحث در این آیه مباركه و بیان این قضیه معلوم شد كه چطور قرآن به سوى سُبَل سَلام رهبرى میكند؟ و بر مرد دست فروش تهى دست كه گیوه خود را وَر میكشد و سرمایه و بضاعت مزجاة خود را هر روز به دوش میكشد، چنان یقین و بصیرتى میدهد كه عقلاى عالم از ادراك آن عاجز، و او بر همه تعینات و امور اعتباریه لبخند مى‌زند و با چشمى باز و ملكوتى در عالم گذر میكند؛ و بر مردم نابینا و كور از ادراك حقائق و معنویات ترحّم مى‌نماید؛ و خود را صدرنشین عالم إمكان و فراز مسند خورشید را تكیه گه خود مى‌بیند.

## آیات قرآن دالّ بر آنکه بینایانند که قرآن را حقّ می‌بینند؛ و کسی که حقّ نمی‌بیند، کور است

 در اینجا دیگر نباید تعجّب كنیم كه چگونه قرآن این افراد را صاحب یقین و حقّ، و مخالفانشان را كور تلقّى میكند؛ و آنان را اولوا الألباب و صاحبان خرد و فهم معرّفى مى‌نماید؛ و بر مخالفانشان لعنت مى‌فرستد؛ و عاقبت وخیمى را برایشان در انتظار است:

 أَ فَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمى‌ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ‌\* الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لا يَنْقُضُونَ الْمِيثاقَ‌\* وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ‌\* وَ الَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ\* جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ‌\* سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ\* وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولئِكَ لَهُمُ‌

اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ.[[144]](#footnote-144)

 «پس آیا آن كسى كه مى‌داند آنچه از سوى پروردگارت به تو نازل شده است، حقّ است؛ مثل كسى است كه كور است؟ اینست و جز این نیست كه این حقیقت را صاحبان خرد و عقل مى‌فهمند و بدان مى‌رسند.

 صاحبان خرد كسانى هستند كه به عهد خدا وفا مى‌كنند و پیمان را نمى‌شكنند؛ و آن كسانى هستند كه به آنچه خداوند امر به صِلِه و پیوندش نموده، صله مى‌نمایند، و از پروردگارشان در خشیت‌اند و از بدى حساب در هراسند.

 و آن كسانى هستند كه به جهت جستجوى وجه پروردگارشان، صبر و شكیبائى پیشه دارند؛ و إقامه نماز مى‌كنند؛ و از آنچه ما به ایشان روزى كرده‌ایم، در پنهان و آشكارا انفاق مى‌نمایند؛ و با نیكى بدى را دفع مى‌كنند و از خود مى‌زدایند؛ عاقبت این خانه، فقط اختصاص به ایشان دارد؛ عاقبت و آخرت آنها در بهشت‌هاى عَدْنى است كه در آنها داخل مى‌شوند؛ و همچنین هر كس از پدرانشان و أزواجشان و ذرّیه‌شان صلاحیت داشته باشد، با آنها داخل مى‌شود.

 و فرشتگان سماوى از هر در بر آنها وارد مى‌شوند؛ و (به آنها مى‌گویند) سلام بر شما (عالَم آنها را عالم سلام و اسم سلام حضرت احدیت قرار مى‌دهند) به واسطه صبر و شكیبائى كه در دنیا نمودید؛ پس چه نیكو عاقبتى است عاقبت این خانه.

 و كسانى كه پیمان خدا را پس از آنكه به آن متعهّد شده‌اند مى‌شكنند؛ و مى‌بُرند آنچه را كه خداوند به صِلِه آن أمر نموده است؛ و در زمین فساد مى‌كنند؛ لعنت و دورباش از رحمت حق از براى ایشانست، و بدى عاقبت خانه‌

نیز از براى ایشانست.»

## آیاتی از قرآن مجید که دلالتش بر سبل سلام واضح است

 و از جمله آیاتى كه بر سبل سلام رهبرى دارد، این كریمه است:

 إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى‌ وَ يَنْهى‌ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.[[145]](#footnote-145)

 «حقّاً خداوند به عدل و احسان و رسیدگى و انفاق به نزدیكان أمر مى‌كند؛ و از هر كار منكر و زشت و قبیح، و فحشاء، و ستم نهى مى‌نماید و شما را پند و اندرز مى‌دهد، به امید آنكه شما متذكّر گردید.»

 و از جمله آیات، این كریمه است:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى‌ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى‌ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ.[[146]](#footnote-146)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید، در راه خدا و براى خدا ایستاده و استوار و محكم باشید! شهادت و گواهى به عدل و قسط دهید! و دشمنى و عداوت و ستیز گروهى با شما، هرگز شما را بر آن وادار نكند كه در شهادت از عدالت تجاوز كنید (و حق را بر لَهِ دوست، و عَلیه دشمن بدهید!) عدالت را پیوسته پیشه سازید كه عدالت شما را به تقواى إلهى نزدیكتر مى‌كند؛ و تقواى خدا را بجاى آورید؛ زیرا كه حقاً خداوند به آنچه بجاى مى‌آورید، خبیر و آگاه است.»

 و از جمله آیات، این كریمه است:

 قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى‌ كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا

اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ.[[147]](#footnote-147)

(اى پیغمبر) بگو: اى صاحبان كتاب (ملّت یهود و نصارى كه صاحبان تورات و انجیل هستند) بیائید ما و شما به سوى كلمه و گفتارى كه بین ما مشترك است (و هر دو بدون هیچ تفاوت آن را پذیرفته‌ایم) گرد آئیم، و آن را میزان و معیار كار خود اتّخاذ كنیم؛ و آنرا گفتار و كلمه اینست كه غیر از خدا را پرستش نكنیم؛ و هیچ چیزى را انباز و شریك براى او قرار ندهیم؛ و بعضى از افراد ما بعض دیگر را ربّ و مؤثّر در رشد و پرورش خود نداند، و أرباب و صاحب ولایت نگیرد؛ و فقط ربّ و مؤثّر در رشد و كمال، خداوند بوده باشد. (زیرا كه یهود و نصارى، علماء و بزرگان خود را ارباب و مؤثّر مى‌دانستند.)

 پس اى پیامبر! اگر آنها از این پیشنهاد تو روى گرداندند، شما به آنها بگوئید: شما گواه باشید كه ما تسلیم أمر خداوندمان هستیم و بدین كلمه حقّ اعتراف داریم!»

 و از جمله آیات؛ این كریمه است:

 وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا.[[148]](#footnote-148)

 «و از چیزى كه به آن علم و یقین ندارى پیروى مكن! (به دنبال ظنّ و گمان و تخمین و حدس مرو و كارهایت را بر اساس علم و یقین استوار كن!) زیرا كه گوش و چشم و قلب، همه اینها در اثر عمل به گمان و امور غیر یقینیه مؤاخذه مى‌شوند و مورد سؤال و بازپرسى قرار میگیرند» كه چرا شما به مجرّد آنكه از آنچه شنیده‌اید و دیده‌اید و با دل ادراك نموده‌اید، بدون آنكه به مرحله علم و

یقین جازم شده باشید، دست به عمل زده‌اید؟ و چرا مطالب ظنّیه و احتمالیه را در خارج به صورت لباس تحقق و یقین ملبَّس كرده‌اید؟!

 و از جمله آیات اینست:

 يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ يُبايِعْنَكَ عَلى‌ أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً وَ لا يَسْرِقْنَ وَ لا يَزْنِينَ وَ لا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا يَأْتِينَ بِبُهْتانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبايِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.[[149]](#footnote-149)

 «اى پیغمبر، اگر زنان مؤمنه حضور تو آمدند، و با تو بیعت كردند بر اینكه بهیچ وجه چیزى را شریك خدا قرار ندهند و دزدى نكنند و زنا ننمایند و اولاد خود را نكشند و چیزى را كه میان دو دست و پاى خود پرورده‌اند، به دروغ و بهتان به شوهر خود نبندند (بچّه‌اى را كه از نطفه دیگرى زائیده‌اند، به مرد خود نسبت ندهند و فرزند وى نخوانند) و در امر معروف و پسندیده، مخالفت ترا ننمایند، در این صورت و با وجود این شرائط با آنها بیعت كن؛ و براى آنها از خداوند طلب آمرزش و غفران بنما! زیرا كه حقّاً خداوند آمرزنده و مهربان است.»

 این آیات، بعد از فتح مكّه نازل شد و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم از جمعى از زنانى كه آمده بودند، با این شرائط قبول بیعت كردند.

## داستان بیعت زنان با پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در مکّه

 واقِدىّ‌ در «مَغازى» خود، از عبدالله بن زُبَیر روایت میكند كه: چون روز فتح مكّه رسید، هِنْد دختر عُتْبَه اسلام آورد و امّ حکیم‌ دختر حارث بن هِشام زوجه عِكْرِمَة بن أبى جَهل اسلام آورد و زن صَفْوان بن امَیة دختر مُعَذَّل كه نامش‌ بَغوم‌ بود از كُنانه اسلام آورد و فاطمه‌ دختر وَلید بن مُغِیرَة اسلام آورد و هند دختر مُنَبِّه بن حَجّاج كه مادر عبدالله پسر عَمْروبن عاص بود نیز در ضمن ده نفر

از زنان قریش اسلام آورده و در أبْطَح به حضور رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آمدند، و با آن حضرت بیعت كردند. آنان بر آن حضرت وارد شدند در حالیكه نزد آن حضرت زوجه او و فاطمه دختر او و زنانى از زنان بنى‌عبدالمطّلب بودند.

 هند دختر عتبه‌[[150]](#footnote-150) سخن گفت بدینگونه كه:

 یا رَسولَ اللَهِ! الْحَمْدُلِلَّهِ الَّذى أظْهَرَ الدّینَ [الَّذى‌] اخْتارَهُ لِنَفْسِهِ لِتَمَسَّنى رَحْمَتُک یا مُحَمَّدُ؛ إنّى امْرَأَةٌ مُؤْمِنَةٌ بِاللَهِ مُصَدِّقَةٌ!

 «اى رسول خدا! سپاس مختصّ خداوند است، آنكه دینى را كه براى خودش اختیار نمود ظاهر كرد؛ براى آنكه رحمت تو اى محمّد به من برسد! من زنى هستم كه به خدا ایمان آورده‌ام و تصدیق وى را نموده‌ام.»

 در این حال نقاب را از چهره خود كنار زد و گفت: من هند دختر عتبه هستم.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: مَرْحَبًا بِک! «آفرین بر تو، خوش آمدى!»

 هند گفت: سوگند بخدا اى رسول خدا من در حالى بودم كه دوست داشتم در روى زمین، افرادى ذلیل‌تر و خوارتر از اهل خیمه تو و اهل تو نباشند، و اینك حالم اینطور است كه دوست دارم در روى زمین افرادى عزیزتر و

گرامى‌تر از اهل این خیمه و این اهل بیت نباشند.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: و بر این، همچنین زیادتر! (یعنى براى اسلام و ایمان این مقدار كفایت نمیكند و باید بیش از این، اعتراف نمائى!)

 سپس رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم براى آنها قرائت قرآن نمود، و آنها بیعت كردند. (و بر اساس آن شرائط، اسلامشان را پذیرفت).

 از میان آنها هند گفت: نُماسِحُک؟ «اى رسول خدا ما براى بیعت باید دست به تو دهیم؟»

 حضرت فرمود: إنِّى لَاأُصَافِحُ النِّسَآءَ! إنَّ قَوْلِى لِمِأَةِ امْرَأَةٍ مِثْلُ قَوْلِى لِامْرَأَةٍ وَاحِدَةٍ.

 «من با زنان مصافحه نمى‌كنم و دست نمیدهم! گفتار من با صد زن مثل گفتار من با یك زن است.» (یعنى با زنها در بیعت نیاز به لَمس و مَسّ دست آنها نیست و مصافحه لازم نیست، همین گفتار با همه آنها براى پذیرش بیعتشان جملگى كفایت میكند و نیاز به یك یك جداگانه ندارد.)

 و بعضى گفته‌اند: در آنروز رسول خدا لباسى را بر روى دست خود انداخت، و آنها دستش را از روى لباس مَسح كردند.

 و بعضى گفته‌اند: در آنروز قدَحى از آب آوردند، رسول خدا دست خود را در آب فرو برد و در آورد، و سپس قدح آب را به آنها داد و آنها دست‌هاى خود را در قدح فرو بردند.

 امّا قول اوّل در نظر ما بیشتر به ثبوت نزدیك است كه فرمود: إنِّى لَا أُصَافِحُ النِّسَآءَ.[[151]](#footnote-151)

 و طَبَرى‌ در «تاریخ» خود، از واقِدى نقل كرده است كه: رسول خدا در روز فتح مكّه امر به كشتن شش نفر مرد و چهار نفر زن نمودند، و از جمله زنان هند دختر عتبه بود، ولى چون اسلام آورد و بیعت كرد جان به سلامت برد.

 تا آنكه گوید: چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم از بیعت مردان فارغ شد نوبت بیعت زنان رسید، و جمعى از زنان قریش بر ایشان وارد شدند، كه در میان آنها هند دختر عتبه، نقاب بر صورت زده و بطور ناشناس ـ بواسطه جنایتى كه بر حَمزه نموده بود ـ وارد شد؛ چون مى‌ترسید بواسطه آن عمل زشت و قبیح، پیامبر او را بگیرند و بكشند.

 چون به رسول الله نزدیك شدند كه بیعت كنند، رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت:

 تُبَایعْنِى [تُبَایعْنَنِى‌] عَلَى أَنْ لَاتُشْرِکنَ بِاللَهِ شَیئًا! «شما با من بیعت مى‌كنید به شرط آنكه هیچ چیز را شریك خدا نیاورید!»

 هند گفت: سوگند به خدا كه تو از ما عهد و پیمانى مى‌گیرى كه از مردان نگرفته‌اى! و ما این عهد را به تو میدهیم!

 رسول خدا گفت: وَ لَاتَسْرِقْنَ‌! «و دزدى هم نباید بكنید!»

 هند گفت: والله من چیزهائى را، از مال أبوسفیان برداشته‌ام و نمى‌دانم كه آیا براى من حلال بوده است یا نه؟!

 أبوسفیان كه آنجا حاضر و شاهد گفتار او بود گفت: آنچه از مال من در گذشته ربوده‌اى، ترا حلال نمودم!

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: إنَّک لَهِنْدٌ بِنْتُ عُتْبَةَ؟! «آیا تو هند دختر عتبه هستى؟!»

 گفت: آرى! من هند دختر عتبه هستم؛ از گذشته‌ها بگذر، خدا از تو بگذرد!

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: وَ لَا تَزْنِینَ! «زنا هم نباید بكنید!»

 هند گفت: اى رسول خدا مگر زن حُرّه و آزاد هم زنا میكند؟!

## بیعت زنان با پیغمبر به شرط نکشتن اولادِ خود

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: وَ لَاتَقْتُلْنَ أَوْلَادَکنَّ! «شما فرزندان خود را نباید بكشید!»

 هند گفت: قَدْ رَبَّیناهُمْ صِغارًا وَ قَتَلْتَهُمْ یوْمَ بَدْرٍ کبارًا، فَأنْتَ وَ هُمْ أعْلَمُ! «ما آنها را در دوران كودكى پرورش دادیم، و تو آنها را در جنگ بدر چون بزرگ شده بودند كشتى؛ پس تو و آنها داناترید!»

 عمربن خطّاب از كلام او خندید به حدّى كه قهقهه زد و در خنده فرورفت.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: وَ لَاتَأْتِینَ بِبُهْتَانٍ تَفْتَرِینَهُ بَینَ أَیدِیکنَّ وَ أَرْجُلِکنَّ.

 «از نطفه مردى آبستن نشوید، تا بچّه‌اى را كه میزائید، به شوهر خود نسبت دهید!»

 هند گفت: والله بُهتان زشت است! و به برخى از تجاوزات أشبه است.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: وَ لَاتَعْصِینَنِى فِى مَعْرُوفٍ‌ «مخالفت مرا در كارهاى حسنه نباید بكنید!»

 هند گفت: ما در این مجلس حضور نیافتیم كه بخواهیم در كارهاى پسندیده و حسنه، مخالفت تو را بنمائیم!

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به عمر گفت: با این زنان بیعت كن؛ و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم از خدا برایشان مغفرت خواست.

 و عمر با آنها بیعت نمود.

 وَکانَ رَسولُ اللهِ صلَّى اللهُ عَلَیه [وَ ءَالِه‌] وَ سلَّم لایصافِحُ النِّسآءَ وَ لَایمَسُ‌

امْرَأَةً وَ لَاتَمَسُّهُ، إلَّاامْرَأَةٌ أحَلَّها اللَهُ لَهُ أوْ ذاتُ مَحْرَمٍ مِنْهُ‌.

 «و عادت و دأب و دَیدَن رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم این بود كه با دست و بدن خود زنى را مسّ نمى‌كرد، و هیچ زنى نیز با دست و بدن خود او را مسّ نمیكرد، مگر زنى كه خداوند بر او حلال كرده بود و یا آنكه با او مَحرم بود.»

 و از أبان بن صالح روایت است كه: بیعت زنان با رسول خدا ـ در آنچه بعضى از أهل علم روایت كرده‌اند ـ بر دو گونه بوده است:

 در پیش روى رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم ظرفى كه در آن آب بود مى‌نهادند، و همینكه از آنها عهد و میثاق میگرفت و آنها نیز متعهّد مى‌شدند و عهد و پیمان میدادند، دست خود را در آب فرو مى‌برد و سپس بیرون میكشید؛ در این حال زنان دستهاى خود را در آب فرو مى‌بردند. دوباره پیامبر از آنها عهد و میثاق میگرفت؛ چون زنان بر آنچه با آنها شرط شده بود به او عهد و پیمان میدادند، به آنها میگفت: اذْهَبْنَ، فَقَدْ بَایعْتُکنَّ! «اینك شما بروید، زیرا كه من با شما بیعت كردم!» و از این طرز عمل، كارى را اضافه انجام نمیداد.[[152]](#footnote-152)

## کلام علّامه طباطبائی در تفسیر: وَ لا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَ‌

 علّامه طباطبائى‌ مُدّ ظلُّه العالى در تفسیر وَ لا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَ‌ فرموده‌اند:

 بالْوَأْدِ وَ غَیرِهِ وَ إسْقاطِ الْأجِنَّةِ[[153]](#footnote-153)

 «معنى آنكه اولاد خود را نكشند اینست كه:

 بچّه‌هاى زنده را زیر خاك ننمایند، و یا به طریق دیگرى نكشند، و جنین خود را سقط ننمایند! (بچّه در رحم را نیندازند!)».

 یكى از گناهان كبیره كه عقابش در قرآن كریم مخلَّد بودن در جهنّم بشمار

آمده است كشتن مسلمانى است از روى عمد، بدون آنكه شریعت بواسطه قصاص و یا إجراء حدّ قتل، براى او كشتن را مباح و جائز نموده باشد.

## حرمت قتل نفس در اسلام

 و در این مسأله جاى تردید و شبهه نیست؛ و در كتاب جهاد، علماى اسلام بر حرمت اینگونه از قتل، أدلّه أربعه (كتاب، سُنّت، إجماع، عقل) را اقامه فرموده‌اند.

 در قرآن مجید براى قتل خطائى و عمدى، احكامى را مقرّر نموده است:

 وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلَّا خَطَأً وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى‌ أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا فَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ إِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى‌ أَهْلِهِ وَ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً\* وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيماً.[[154]](#footnote-154)

 «چنین حقّى أبداً براى مسلمان مؤمنى نیست كه مسلمان مؤمنى را بكُشد، مگر آنكه آن قتل از روى خطا باشد. و كسى كه مسلمان مؤمنى را از روى خطا به قتل برساند جزاى او آنست كه: یك بنده مؤمن در راه خدا آزاد كند، و یك دیه كامل او را به بازماندگان و أولیائش تسلیم نماید؛ مگر آنكه آنان از دیه بگذرند و عفو كنند.

 و اگر این قتل خطائى مسلمان مؤمن، از قومى صورت گرفت كه ایشان دشمن شما بودند، بنابراین فقط باید یك بنده مؤمن در راه خدا آزاد نمود، (و تسلیم دیه به أهل او در اینصورت نیست).

 و اگر این قتل، در میان قومى واقع شد كه بین شما و بین آنها معاهده و

پیمان است در اینصورت، هم باید یك دیه كامل به قومش بپردازید (با آنكه دشمن شما هستند) و هم باید یك بنده مؤمن در راه خدا آزاد كنید! و كسى كه قدرت و تمكّن بر آزادى بنده مؤمن نداشته باشد، باید دو ماه پى در پى روزه بگیرد. این طریق توبه و إنابه و بازگشت اوست كه خدا بدان امر فرموده است؛ و خداوند علیم و حكیم است.

 و كسى كه مسلمان مؤمنى را از روى عمد و قصد بكُشد، پس جزاى او جهنّم است كه در آن بطور خلود و جاودان میماند؛ و خداوند بر او غضب مى‌كند و لعنت میفرستد، و عذاب عظیمى را براى او مُهیا و آماده میكند.»

 مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا عَلى‌ بَنِي إِسْرائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُنا بِالْبَيِّناتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ بَعْدَ ذلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ.[[155]](#footnote-155)

 «از همین سبب و بهمین علّت، ما بر بنى إسرائیل بطور قانون و حتم، أمریه صادر كردیم كه: هر كس، كسى دیگر را بكشد بدون آنكه او، كسى را كشته باشد و یا در زمین فساد نموده باشد، پس گویا مثل آنست كه تمام مردم را كشته است! و كسى كه كسى دیگر را زنده كند، و جانى و نفسى را حیات بخشد، پس گویا مثل آنست كه تمام مردم را زنده كرده است. و هر آینه فرستادگان از جانب ما با بینات و أدلّه واضحه به سوى آنها آمدند؛ و پس از تمام این قضایا بسیارى از ایشان در روى زمین إسراف و زیاده روى میكنند.»

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً\* وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ‌

عُدْواناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً.[[156]](#footnote-156)

 «اى كسانیكه ایمان آورده‌اید در میان خودتان اموالتان را به باطل (به غِلّ و غِشّ در معامله، و دروغ در سِعْر و قیمت، و معاملات ربوى و غیرها) مخورید! مگر آنكه از تجارتى باشد كه طرفین معامله كاملًا بدان راضى و خشنود باشند. و جانها و نفوس خود را نكشید كه حقّاً خداوند به شما مهربان و رحیم است.

 و كسى كه این كار را از روى دشمنى و ستم بنماید، بزودى او را در آتش مى‌گذاریم؛ و این بر خداوند آسان است.»

 وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ.[[157]](#footnote-157)

 «و نكشید كسى را كه خداوند كشتن وى را حرام نموده است؛ مگر به حقّ!»

 وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ يَلْقَ أَثاماً\* يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهاناً\* إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.[[158]](#footnote-158)

 «و (بندگان خداوند رحمن) كسانى هستند كه: با الله‌ معبود دیگرى را نمى‌خوانند. و نفس محترمى را كه خداوند كشتن او را حرام نموده است مگر به حقّ نمیكشند، و زنا نمى‌نمایند. و كسى كه این عمل را انجام دهد، به كیفر و وِزر و وبال و عقاب آن خواهد رسید؛ به طورى كه عذاب او در روز بازپسین دو چندان مى‌شود، و در آتش و عذاب با حال مذلّت و خوارى و سرافكندگى، مخلّد مى‌ماند.

 مگر كسى كه توبه كند و ایمان بیاورد و كار نیكو و شایسته انجام دهد؛

پس این گروه از مردم كسانى هستند كه خداوند بدى هاى آنها را به نیكى‌ها تبدیل مى‌كند، و خداوند پیوسته آمرزنده و مهربان است.»

 و علاوه بر عموماتى كه ذكر شد و در آنها بطور كلّى قتل نفس محترمه را چه اولاد انسان باشد و چه غیر أولاد، حرام شمرده است؛ بطور خصوص در بسیارى از آیات، قتل اولاد را نهى كرده و آنرا حرام شمرده است.

 همچون آیه: قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِراءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ.[[159]](#footnote-159)

 «حقّاً خسارت كرده‌اند و زیان برده‌اند كسانى كه از روى سفاهت و نادانى اولادشان را كشتند؛ و از روى افتراء و دروغ آنچه را كه خدا به ایشان روزى نموده است، بر خودشان حرام كردند. حقّاً ایشان گمراه شده‌اند؛ و اینطور نیست كه از هدایت یافتگان باشند.»

 و همچون آیه: قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ ـ الأیةَ.[[160]](#footnote-160)

 «بگو ـ اى پیغمبر ـ بیائید تا من آنچه را كه خداوند شما بر شما حرام نموده است، براى شما بخوانم: آنكه هیچ چیزى را شریك خدا قرار ندهید! و به پدر و مادرتان احسان نمائید! و اولاد خود را از ترس فقر و ضعف اندوخته و از بین رفتن سرمایه نكشید! زیرا كه ما هستیم كه شما و آنان را روزى میدهیم.» ـ تا آخر آیه.

## حرکت سقط جنین در شریعت مقدّس اسلام

 و همچون آیه: وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً.[[161]](#footnote-161)

 «و فرزندان خود را از ترس تهیدست شدن و از بین رفتن سرمایه، و حمله‌ور شدن سلطان فقر و فلاكت نكشید! زیرا كه ما ایشان و شما را روزى میدهیم؛ حقّاً كشتن آنان گناهى بزرگ و خطائى سترگ است.»

 و همچون آیه: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ‌\* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ.[[162]](#footnote-162)

 «و زمانیكه از مَوْءودَة (بچّه‌اى كه زنده در زیر خاك دفن كنند) پرسیده شود كه: به چه جرمى و جنایتى او كشته شده است؟»

 اینها همه آیاتى است كه دلالت بر حرمت قتل فرزند دارد؛ خواه فرزند بزرگ باشد خواه كوچك، خواه پسر باشد خواه دختر، خواه ناقص الخلقه و عقب افتاده باشد خواه تامّ الخلقه و كامل.

 و علیهذا بچّه‌اى كه از مادر متولّد گردد و نابینا و یا ناشنوا و یا مقطوع الید، و یا دیوانه و مجنون باشد، و یا به هرگونه عیبى از عیوب و نقصى از نقائص مبتلا باشد، نه پدر و نه مادر، و نه دولت و نه حاكم، و نه هیئت پزشكى و نه غیرهم، حقّ كشتن و از بین بردن این بچّه را ندارند؛ خواه بوسیله آلت قتّاله باشد، خواه بوسیله تزریق داروى سمّى، خواه بوسیله استنشاق گاز، خواه بوسیله ذوب نمودن در اسید، خواه بوسیله اشعّه‌هاى مهلِكه، و خواه به هر وسیله دیگرى كه بعداً كشف شود.

 اینها مخلوق خدا هستند. و خدا اذن و اجازه كشتن را نداده است. این كشتن، قتل نفس است. و در قتل نفس، خداوندِ خالق نفس، بین نفس انسانِ صحیح و معیب، و زن و مرد، و مریض و سالم، و عاقل و مجنون، و كوچك و بزرگ فرقى نگذاشته است. و به قتل نفس عمدى هر طور باشد وعده خلود در آتش دوزخ را داده است.

## انتحار و خودکشی، قتل نفس است، و در اسلام حرام و ممنوع

 بلكه انسان اختیار نفس خودش را هم ندارد. و خودكشى گرچه بواسطه تنگدستى و شدّت فقر، و زندانى شدن متمادى، و ورود مصائب گوناگون باشد حرام است؛ كسى كه به انتحار دست میزند در جهنّم میرود، و در آنجا طبق آیه قرآن مخلّد است.

 عموم و اطلاق آیاتى كه دلالت برحرمت قتل نفس عمدى دارد، شامل قتل انسان نفس خودش را، و شامل قتل نفس غیر مى‌شود. أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً[[163]](#footnote-163) بخوبى و روشنى دلالت بر حرمت انتحار هم میكند.

 و علاوه آیه كریمه: وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ‌[[164]](#footnote-164) دلالت بر این مدّعى دارد.

 فلهذا اگر دشمن بخواهد انسان را دستگیر كند و براى اقرار و اعتراف شكنجه نماید، انسان حقّ خوردن و بلعیدن قرص‌هاى سمّى كه فوراً او را میكشد (گر چه بدون درد و التهاب باشد) ندارد؛ اگر چه آن شكنجه با شدیدترین وجهى صورت پذیرد و منجرّ به قتل صعب و كشتن و قطعه قطعه شدن انسان گردد.

 انسان براى فرار از قتل شدیدتر، نمیتواند اختیاراً دست به انتحار خفیف‌تر بزند. اگر دشمن، انسان را در اطاقى محبوس نموده است و میخواهد انسان را در دریا و رودخانه غرق كند، انسان حقّ ندارد شیر گاز اطاق را باز كرده و خودش را به استنشاق گاز مسموم هلاك كند؛ گرچه این عمل نسبت به غرق‌

شدن آسانتر باشد.

 لشكریان مسلمان كه در كشتى نشسته و آماده نبرد و جنگ با كفّارند، اگر كفّار كشتى آنان را با نفت و بنزین، و یا پرتاب موشك، و یا سائر آلات مُحرِقه آتش بزنند، و مسلمین سوختن و آتش گرفتن خود را در برابر دیدگان خود همچون آفتاب روشن ببینند، حقّ ندارند براى فرار از سوختگى، خود را به دریا پرتاب كنند و غرق شدن را اختیار نموده و به دست خود بدینگونه جان سپرند.

 اگر مریضى مبتلا به بعضى از امراض مهلِكه و صعب شده است، مانند بعضى از اقسام سرطان كه حقّاً حیات براى او جز تلخى چیزى نیست، حقّ ندارد انتحار كند؛ و به دوست پزشك معالج و یا به پرستار رفیق و صمیمى‌اش توصیه كند تا زودتر از اجل طبیعى موعود و مرگ معهود، وى را با تزریق راحت كند. اینها همه قتل نفس است؛ و حرام و ممنوع.

## سرّ حرکتِ انتحار و خودکشی در اسلام

 و سرّش آنست كه: انسان مالك خودش نیست تا بتواند در حیات و ممات خود، خودش تصمیم بگیرد. مالك انسان، و خالق او، و ربِّ او، و مُحیى و مُمیت او، خداوند است عزّوجلّ؛ و او تمام این طرق از كشتن را به روى او بسته است. و او باید صد در صد، در صددِ ادامه حیات و تأمین عمر باشد؛ تا جائیكه مرگ، خودش به سراغ او بیاید.

 و سرّ این مطلب آنست كه: انسان و حقیقت او، و موجودیت او، به بدن او نیست تا خودش اختیار رها كردن آنرا داشته باشد؛ واقعیت و حقیقتِ وى نفس ناطقه و روح اوست، و آنهم با مُردن از بین نمى‌رود. فلهذا تا وقتى كه به كمال خود نرسیده است باید در دنیا بماند گرچه تحمّل مشكلات و مصائب را بكند، و چه بسا این مصائب نیز موجب كمال روحى وى خواهد شد. و انتحار، دست زدن به مرگ قبل از وقوع است، و میوه نارسیده را از درخت چیدن، و قبل از فعلیت، در نطفه استعداد و قابلیت، نفس ناطقه را از بدن بیرون كشیدن و

خلع لباس نمودن.

 بر این اساس است كه در میان مسلمانان انتحار ابداً دیده نمى‌شود؛ و اگر در میانِ سالى، یكى دو فقره اتّفاق افتد ناشى از جهل آنان به مسأله و گمان خلاص از این دنیا و رنجها و آلام و مصائب آن بوده است؛ غافل از آنكه آتش جهنّم از این رنجها و آلام شدیدتر و سوزاننده‌تر و گدازنده‌تر است.

 امّا در ممالك كفر بالأخصّ در اروپا و آمریكا، به قدرى شیوع دارد كه در هر روز رقم مُعْتَنابِهى از متوفّیات شهرها را تشكیل میدهد. آنها در اثر برخورد با ناملایمى دست به انتحار میزنند. فلهذا بر این اصل، بسیار ضعیف الإراده و كم‌تحمّل هستند. قدرت تحمّل مشكلات امراض صَعبه، و اختلافات شدید زن و شوهرى و همسایگى، و فقر و كم بضاعتى، و مردود شدن در امتحانات نهائى و كنكورها و غیر ذلك را ندارند؛ به مجرّد وقوع بعضى از این رویدادها دست به خودكشى مى‌زنند.

 كراراً شنیده‌ام: در انگلستان كه مردم محروم آن، در سال روى آفتاب را كمتر مى‌بینند، و اغلب اوقات آن جزیره كوچك، بواسطه سواحل دریائى گرفتار غَیم و ابرهاى غلیظ و هواى شرجى و كنار دریائى است، براى گردش و تفریح و رفتن به بیرون شهر، روزهاى نادر آفتابى بسیار مرغوب و مطلوب است. و روزى كه خورشید طلوع كند، گویا حیات نوینى گرفته‌اند؛ در این صورت اگر جوانان آنجا با هم وعده تفریح و بیرون رفتن در روز معهود آفتابى را داشته باشند، اگر احیاناً آفتاب طلوع نكند دست به انتحار مى‌زنند.

 در اثر نزاع‌هاى مختصر خانوادگى كه هر روز ما با شدیدتر از آنها دست به گریبانیم، آنها خودكشى میكنند.

 از این آیاتى كه در نهى از كشتن فرزندان در قرآن كریم بیان شد، معلوم مى‌شود دو نوع كشتن اولاد در میان اعراب جاهلیت مرسوم بوده است. و

خداوند توسّط پیغمبر رحمتش هر دو گونه را به نحو أكید منع نموده است.

 اوّل: كشتن فرزندان بطور كلّى چه پسر و چه دختر. همانطور كه از آیات:

 وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ‌ و یا خَشْيَةَ إِمْلاقٍ، و یا قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ‌ كه ذكرش آمد، بر آن دلالت دارند. و از اینها بدست مى‌آید كه: هر وقت أعراب خود را در قحطى و خشكسالى احساس مى‌نمودند، براى آنكه فرزندان خود را در عسرت گرسنگى و شدّت جوع و درماندگى، ملاحظه نكنند دست به كشتن آنها میزدند.

 علّامه طباطبائى مُدّ ظلُّه العالى در تفسیرشان گفته‌اند: «إملاق‌ به معناى إفلاس در مال و زاد است؛ و از همین ریشه است‌ تَمَلُّق‌. و این كشتن فرزندان یك سنّت جاریه‌اى در میان أعراب جاهلى بوده است كه چون قحط و جَدْب به سوى شهرهایشان مى‌شتافت، و مردم را تهدید به افلاس و تهیدستى میكرد، ایشان مبادرت به قتل اولاد خود مینمودند؛ براى آنكه دیدن و ملاحظه كردن ذلّت فقر و گرسنگى آنها برایشان ناپسند بود. و با دست زدن به كشتن آنها خود را مُترفّع و مُتنزّه از تحمّل این عار مى‌نمودند.

 و علّت منع و نهیى كه از این عمل در قرآن آورده شده است اینست كه:

 نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ‌ [و یا نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ‌] «ما هستیم كه شما و آنها را روزى میدهیم!» شما بچّه‌ها را مى‌كشید از ترس آنكه مبادا نتوانید قیام به رزق و روزى آنها بنمائید، شما أبداً رازق و روزى دهنده نیستید! بلكه خداوند است كه شما و آنان را جمیعاً روزى مى‌دهد؛ بنابراین دست به كشتن ایشان مزنید!»[[165]](#footnote-165)

## در تفسیر آیۀ: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ‌\* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ‌

 دوّم: كشتن دختران بالخصوص بود كه آنها را زنده دفن میكردند.

 همانطور كه آیه: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ‌\* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ‌ بر آن دلالت دارد. زیرا مَوْءُودَة به معناى دخترى است كه وى را زنده بگور نمایند. و چون اعراب جاهلى بواسطه كثرت كشتار و غارت‌ها كه در میانشان صورت میگرفت، بسیار اتّفاق مى‌افتاد كه دشمنانشان دختران آنها را اسیر كنند و ببرند، و این إسارت براى آنان غیر قابل تحمّل بود، فلذا براى فرار از امكان اینكه شاید دخترانشان اسیر شوند، و دشمنانِ رقیب آنها با ناموس اینها، در خانه‌هایشان مشغول گردند؛ و این براى حَمیت و غیرت آنها قابل تحمّل نبود، بنابراین از اوّل أمر دختران را میكشتند تا أبداً دخترى نداشته باشند تا در هجوم قبائل و جنگها طعمه رُقبا و أعدائشان گردند.

 در «مجمع البیان» گوید: مَوْءُودَة از مادّه‌ وَأَدَ یئِدُ وَأْدًا مى‌باشد؛ و عرب بجهت خوف از فقر، دختران را زنده به گور میكرد. و از قتاده روایت است كه:

 قَیس بن عاصِم تَمیمى به سوى رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: من در زمان جاهلیت (پیش از آنكه اسلام بیاورم) هشت نفر از دختران را زنده دفن كردم!

 حضرت فرمودند: اینك در مقابل هریك از آنها، یك بنده در راه خدا آزاد كن!

 گفت: من شتر بسیار دارم (بنده ندارم).

 حضرت فرمودند: به هر كس كه میخواهى در مقابل هر یك از آنها، یكى از شترانت را هدیه بده!

 جَبّائى‌ گفته است كه: مَوْءُودَة را مَوْءُودَة گویند، چون خاكى كه بر سر او میریزند، سنگینى میكند تا آنكه بمیرد. و این سخن خطاست؛ زیرا كه مَوْءُودَة از مادّه‌ وَأَدَ یئِدُ معتلّ الفاء است. و آن مادّه‌اى كه معناى سنگینى میدهد، ءَادَهُ یئُودُه‌ به معناى‌ أثْقَلَهُ‌ مى‌باشد و آن معتلّ‌العین است، و اگر از آن مشتقّ شده بود

مى‌بایست گفته شود: مَأْوُودَة بر وزن‌ مَعْوُودَة.

 و از رسول خدا درباره عَزْل پرسش نمودند، فَقَالَ: ذَاک الْوَأْدُ الْخَفِىُّ.[[166]](#footnote-166)

 «حضرت فرمود: عزل كردن (یعنى در هنگام آمیزش مرد با زن، مرد نطفه خود را در خارج از رحم بریزد) زنده به گور كردن و كشتن بچّه است، غایة الأمر این قتل و كشتن پنهان است (و مانند قتل بچّه متولّد شده ظاهر نیست).»

 و نیز در «مجمع» است كه: معنى مَوْءُودَة، دختر مدفون در حال حیات است؛ و چون زنى آبستن مى‌شد و نزدیك زائیدنش مى‌رسید، در زمین گودالى حفر میكرد و در بالاى آن مى‌نشست؛ اگر دختر مى‌زائید آنرا در آن حفره مى‌افكند، و اگر پسر مى‌زائید آنرا برمیداشت و نگهدارى مى‌نمود.[[167]](#footnote-167)

 شیخ طَنْطاوى‌ گفته است: الْمَوْءُودَةُ: الْمَدْفونَةُ حَیا. و عرب دختران را بواسطه ترس از فقر و عار، زنده دفن مى‌كرد. و مَوْءُودة میگویند بجهت آنكه آنقدر خاك بر رویش میریختند تا از سنگینى آن بمیرد.[[168]](#footnote-168)

 و صَعْصَعَة بن ناجیة از كسانى بود كه از این عمل منع كرده و مرتكب آن نشدند؛ فلهذا فرزدق كه از آن قبیله است در شعر خود بدان افتخار میكند كه:

 «و از ماست آن كسى كه زنان بگور نماینده دختران خود را، از این عمل بازداشت. و دختر زنده‌اى كه بنا بود بگور برود زنده كرد؛ و بنابراین آن دختر، در زمین زنده نرفت و سالم بماند.»

## بیان علامۀ طباطبائی در تفسیر آیۀ: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ‌

 و علّامه طباطبائى مُدّ ظلُّه فرموده‌اند: عادت عرب این بود كه دختران را بواسطه فرار از عار و ننگ زنده دفن میكردند؛ همانطور كه كریمه شریفه قرآن بر آن دلالت دارد، آنجا كه گفته‌است:

 وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثى‌ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ‌\* يَتَوارى‌ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ أَ يُمْسِكُهُ عَلى‌ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ‌ [أَلا ساءَ ما يَحْكُمُونَ‌].[[169]](#footnote-169)

 «و چون به یكى از اعراب جاهلى بشارت و خبر داده مى‌شد كه زنش دخترى زائیده است، از شدّت غیظ و غضب چهره‌اش سیاه مى‌شد. و از بدى این بشارت و نگرانى این خبر، از میان قوم خودش متوارى مى‌شد؛ و در اندیشه میرفت كه با این دختر چه كند؟ آیا با قبول پستى و ذلّت و خوارى او را نگهدارى كند، و یا آنكه او را در زیر خاك پنهان نماید؟ آگاه باش كه بد حكمى است كه آنها مى‌نمودند.»

 و مورد خطاب و مؤاخذه از این عمل در گفتار خداوند: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ‌\* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ‌ در حقیقت، پدر این دختر است كه این جنایت را بر وى نموده است، و او باید از عهده محاكمه و انتقام بر آید؛ و لیكن مورد پرسش و بازپرسى را در این آیه، خود مَوْءُودَة خوانده است و سبب كشته شدن از او سؤال شده است؛ تا با نوعى از كنایه و تعریض، قاتل را توبیخ كند؛ و این نوع از گفتار توطئه و مقدّمه‌اى باشد كه وى از خداوند بخواهد كه حقّ او را كاملًا از قاتلش (كه پدر اوست) بگیرد و از وى درباره جرم و جنایتى كه مرتكب شده است بازخواست نماید.[[170]](#footnote-170)

 بارى آنچه اینك مشروحاً بیان شد، مسأله كشتن أولاد بود كه از گناهان كبیره غیر قابل عفو بشمار آمده است. و علاوه، مادر و یا پدر كه متصدّى قتل اولاد خود مى‌شوند، باید دیه (پول خون) آنرا نیز بپردازند؛ و دیه پسر یك هزار دینار شرعى طلا، و دیه دختر نصف آن معین شده است.

 این پرداخت دیه از طرف پدر و مادر در صورتى است كه جنایت‌ عمدى‌ باشد؛ كه به غیر از قاتل به سائر ورّاث، الأقرب فالأقرب بنحو إرث میرسد. اگر قاتل خصوص پدر باشد، تمام دیه به مادر میرسد؛ و پدر را به جرم قتل پسر نمى‌كشند و فقط دیه میگیرند؛ مگر آنكه مادر از تمام دیه، و یا از برخى از آن گذشت نماید، كه در این فرض بر عهده پدر چیزى نیست. و اگر قاتل خصوص مادر باشد، اگر پدر به غیر قصاص راضى نشد، مادر را به جرم قتل فرزند خود، خواه پسر باشد خواه دختر مى‌كشند؛ و اگر پدر از حقّ قصاص خود گذشت و حاضر به تنازل به دیه شد، مادر در أثر قتل فرزند پسر باید به پدر یكهزار دینار بپردازد؛ و اگر مقتول دختر باشد، نصف آن كه پانصد دینار است مى‌پردازد؛ مگر آنكه در هر دو صورت، پدر از تمام دیه و یا از بعض آن صرف نظر كند و مادر را عفو نماید كه در این صورت مادر برى‌ءالذّمّه میگردد.

 و در تمام این صوَرى كه ذكر شد این پدرِ قاتل و یا مادر قاتل باید كفّاره هم بدهد؛ یعنى یك بنده مؤمن در راه خدا آزاد كند.

 و اگر جنایت بر فرزند از طرف پدر و یا مادر خطائى‌ باشد، در این صورت دیه دیگر بر عهده آنان نیست؛ بلكه بر عاقِله‌ است. و عاقله عبارت است از:

 خویشاوندان پدرى‌ قاتل‌ (كه قاتل در این فرض پدر یا مادر این فرزند مقتول مى‌باشد) كه آنها بر حسب قرابت خود، یعنى نزدیكى خود به قاتل، از جهت مراتب ارث، جمیعاً دیه را مى‌پردازند.

 و نیز در این صورت كه جنایت پدر و یا مادر خطائى است، همچنین باید

جانى، یك بنده مؤمن در راه خدا آزاد كند.

 و اگر پدر و مادر هر دو با هم جنایت عمدى را بر فرزند خود وارد كنند، در اینصورت باید دیه به سائر ورّاث فرزند، الأقرب فالأقرب داده شود (باید به جدّ و جدّه، چه پدرى و چه مادرى، و همچنین به برادران و خواهران فرزند بپردازند) و كفّاره را هم قسمت كنند.

 اینها همه مسائلى بود كه درباره كشتن عمدى و یا سهوى فرزند بیان شد.

 و اینك باید به مسأله قتل جنین بپردازیم؛ كه آن نیز از گناهان كبیره است؛ خواه جنین در اوّل دوران باردارى باشد، و خواه در آخر آن. و در هر صورت براى آن عذاب سخت مقدّر شده است و براى آن دیه نیز مقرّر گردیده است.

 و در صورتى كه جنین داراى جان شده باشد، علاوه بر دیه، كفّاره هم باید داده شود.

## مقدار دیۀ نطفه و دیۀ جنین بر حسب مراتب حمل

 ما در اینجا محصّل و مختصر بیان مرحوم‌ محقّق حِلّى‌ را در كتاب‌ «شَرآئعُ الإسلام» و شهید ثانى: زَینُ الدّین عامِلى‌ را در كتاب‌ «الرَّوضَةُ البَهیة» در كتاب دیات در باب دیه جنین، براى روشن شدن مطلب و اهمّیت موضوع مى‌آوریم:

 قیمت نطفه‌ ده دینار طلا است؛ كه هر دینار آن یك مثقال شرعى وزن دارد. بنابراین اگر كسى مردى را كه در حال مجامعت با زوجه‌اش بود بترساند بطوریكه مرد منى را در خارج از رَحِم بریزد، باید ده دینار طلا (دیه و قیمت نطفه) به آنان بدهد، و آنان آنرا بین خود أثْلاثاً (به نسبت ١ و ٢) قسمت میكنند، بطوریكه زن ١٣ و مرد ٢٣ از آنرا برمیدارد.

 و اگر در حال مجامعت و آمیزش، زن مرد را ترسانید و او منى را در خارج رحم ریخت، باید تمام دیه، یعنى ده دینار طلا را زن به مرد بدهد. و اگر مرد زن را ترسانید و در اثر این دهشت، منى در خارج ریخت، بنا بر قول حرمت عَزل اختیاراً براى مرد، مرد باید دیه را به زن بپردازد؛ و امّا بنا بر قول اقوى كه اختیاراً

عزل براى مرد حرام نیست، أداء دیه یعنى ده دینار طلا نیز بر عهده وى نیست.

 و در صورتى كه نطفه در رحم ریخته شود و استقرار هم پیدا كند، دیه و قیمت آن‌ بیست دینار طلا است كه چنانچه سقط شود، باید كسى كه سبب این أمر شده است این مقدار را أدا كند.

 اگر زن سبب این أمر باشد باید بیست دینار را به مرد بدهد، و اگر مرد باشد باید به زن بپردازد، و اگر زن و مرد هردو سبب شده باشند، باید به جدّ و جدّه و برادران و خواهرانِ این نطفه (كه مبدأ آفرینش طفل است) بدهند.

 و اگر نطفه بصورت‌ عَلَقَه‌ در آید، دیه آن‌ چهل دینار است. چنانچه زمانى بر نطفه بگذرد تا بصورت خون بسته در آید، آنرا علقه گویند كه در اثر تبدّل و تحوّل آن حاصل مى‌شود.

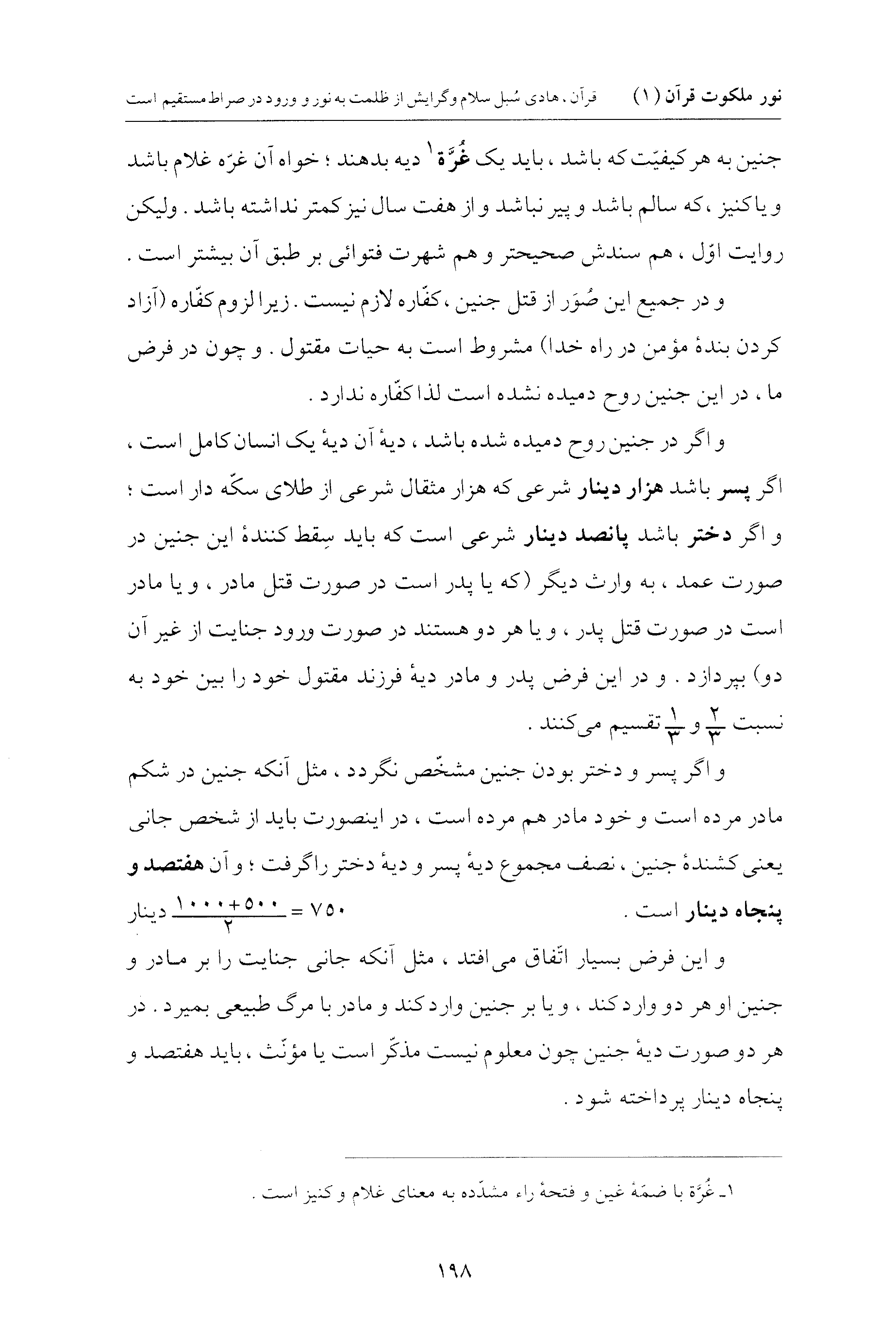
 و اگر علقه بصورت‌ مُضْغَه‌ در آید، دیه آن‌ شصت دینار است. چنانچه زمانى بر علقه بگذرد تا بصورت گوشتى بقدر یك لقمه‌اى كه میخورند و میجوند درآید، آنرا مضغه نامند كه در أثر تحوّل علقه پیدا میشود.

 و اگر مضغه بصورت‌ استخوان‌ درآید، یعنى ابتداى تكوّن و خلقت استخوان از این مادّه، دیه آن‌ هشتاد دینار است كه در أثر تحوّل مضغه حاصل میگردد.

 و اگر خلقت جنین‌ کامل‌ شود، و گوشت روى استخوانها بروید و اعضاء و جوارحش تامّ و تمام گردد، لیكن هنوز روح در آن دمیده نشده باشد، دیه آن‌ صد دینار است؛ خواه جنین پسر باشد خواه دختر.

 و مستند و دلیل این تفصیل، أخبار بسیارى است از جمله صحیحه محمّد بن مُسلِم از حضرت باقر علیه السّلام.

 و البتّه در این موضوع روایات دیگرى هم از جمله روایت أبوبصیر از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده‌است كه دلالت دارد بر آنكه: در سقطِ



 و این در صورتى است كه معلوم شود موت جنین پس از حیاتش در رحم مادر واقع شده است، خواه جنین قبل از مادر بمیرد و یا بعد از آن. زیرا موت او پیش از مادر و یا بعد از آن تأثیرى در مقدار دیه ندارد. اشتباه حال او از ذكوریت و إناثیت در صورتى مؤثّر است كه موت جنین بعد از حیات خودش باشد؛ كه در صورت عدم خروج او از شكم مادر، و با فرض دمیده شدن روح در او، و سپس ورود جنایت، باید دیه او را نصف مجموع دیه دختر و پسر قرار داد.

 و در این كیفیت از قتل جنین، بر قاتل، كفّاره هم لازم است؛ خواه قتل عمدى باشد و یا خطائى. و أمّا در فرض عمد علاوه بر كفّاره، دیه هم بعهده خود اوست كه باید بپردازد. و در فرض خطاء، كفّاره بر عهده خود او، و دیه بر عهده عاقله (خویشاوندان پدرى قاتل) است كه الأقرب فالأقرب باید بپردازند.

 تا اینجا تمام شد ماحصل گفتار محقّق و شهیدثانى در دیه و كفّاره سقط جنین.

 باید دانست كه: آنچه در گناه و دیه و كفّاره سقطِ جنین مؤثّر است، همان از بین بردن جنین است در شكم مادر؛ به هر وسیله و به هر كیفیتى كه باشد تفاوتى ندارد. خواه در اثر برداشتن چیز سنگین باشد، و خواه به واسطه خوردن دارو؛ خواه به واسطه استعمال بعضى از موادّ، و خواه به واسطه خوردن بعضى از غذاهاى حلال زیاده از حدّ متعارف كه منجرّ به سقط طفل گردد. مثلًا گویند:

 خوردن زعفران بیش از حدّ متعارف در ابتداى حمل موجب سقط جنین مى‌شود.

 خواه به وسیله عمل جرّاحى باشد، و خواه به وسیله أنحاء و انواع استنشاق بعضى از گازها، و یا عبور بعضى از اقسام أشعّه‌ها كه در طبّ بكار میرود. در هر حال سقط جنین قتل است و گناه كبیره، و از اعظم محرّمات الهیه.

 اطبّاء و پزشكانى كه بواسطه عمل جرّاحى، بچّه را زنده زنده قطعه قطعه میكنند و بیرون میكشند، باید در انتظار و ترقّب عذاب سخت الهى كه خلود در آتش جهنّم است بوده باشند؛ و علاوه باید هم دیه و هم كفّاره را بدهند.

 اگر در طفل جان دمیده شده بود و پزشك جنایتكار زن بود، حاكم شرع در صورت تقاضاى حقّ قصاص از ولىّ طفل مقتول، او را اعدام میكند؛ خواه طفل معصومِ بیگناه پسر باشد خواه دختر.

 و اگر پزشك متصدّى این عمل منكر و زشت مرد بود، حاكم شرع در صورت تقاضاى حقّ قصاص از ولىّ طفل مقتول، در صورتیكه او پسر باشد، او را اعدام مى‌كند؛ و در صورتیكه دختر باشد نیز او را اعدام مى‌كند ولى وارثان طفل مقتول باید نصف دیه كامل یعنى پانصد دینار شرعى مسكوك را به وارثان پزشك بپردازند.

 و در صورت عدم تقاضاى ولىّ طفل مقتول، حاكم شرع در صورت ثبوت جنایت در نزد وى باید او را تعزیر كند؛ و بطوریكه خود صلاح بداند با حبس و تأدیب و شلّاق، جلوى این امر قبیح و ناروا را بگیرد.

 پدرانى كه زنهاى خود را مجبور به سقط جنین مى‌كنند، مادرانى كه خود متصدّى سقط جنین مى‌شوند، باید در انتظار نكبت و ذلّت و انتقام بنشینند كه خداوند خالق، آنان را به این قتل مظلومانه طفل خواهد گرفت، و دیر یا زود طومار زندگى خوش آنان را در هم خواهد پیچید، و سپس در برزخ و قیامت چه بر سرشان مى‌آورد؟ او میداند و بس.

## مشابهت قانون سقط جنین در کشورهای کفر، با عمل اعراب دوران جاهلیّت

 از آنچه گفته شد بدست مى‌آید كه تا چه حدّ كشورهاى كفر در ضلالت و منهاج پست و زندگى نكبت بار و ذلّت‌زا فرو رفته‌اند؛ كه حكم إسقاط جنین را در محاكم و قوانین خود مشروع نموده‌اند و علناً حكم به امضاء آدم كشى مى‌نمایند، و طفل معصوم یعنى ثمره حیات و زندگانى و بهترین میوه هستى خود را در برابر چشمان خود اعدام میكنند و معذلك خود را متمدّن و كشورهاى پیشرفته؛ بلكه لوادار تمدّن میخوانند.

 در حالیكه این اعمالشان أبداً با أعراب دوران جاهلیت تفاوتى ندارد. آنها

بچّه‌هاى خود را مى‌كشتند و زنده بگور مینمودند، و اینان بصورت دیگر همان كار را میكنند. غایةالأمر بر اعمال آنان لعنت و نفرین مى‌فرستند، و بر اعمال خودشان مرحبا و آفرین. تَبًّا لَهُمْ وَ لِما عَمِلَتْ لَهُم أَیدیهِمْ وَ لُعِنوا بِما فَعَلوا وَ بِما قالوا.

 از اینجا نیز دستگیر میشود كه: این نوع تمدّن و این كلمه تمدّن غیر از بربریت و وحشى‌گرى و جاهلیت چیزى نیست. منتهى در كتابهاى لغتِ آنها كلمه تمدّن و مدنیت و مدینه جاى خود را عوض كرده‌اند؛ و مزوّرانه و مكّارانه بر روى اعمال منكر و زشت خود، لعاب زده و با زرق و برق عوام فریبانه‌اى هَمَجیت خود را بر عالم تحمیل كرده‌اند.

 در جائى كه مانند انگلستان عمل‌ لِواط (آمیزش مرد با همجنس خود) را مشروع كنند و در مَحاكم إجازه دهند و قانونیت آنرا از مجلس أعیان و مجلس لُردها گذرانده و به تصویب برسانند، دیگر از امثال قانونى نمودن سقط جنین و ماشابَهَه نباید استبعاد كرد. اینها همه امورى است مشابه با هم بر اساس برنامه حیوانیت، بلكه أضلّ و خراب‌تر و تاریك‌تر. زیرا عمل لواط و یا سقط جنین عمدى ابداً در حیوانات دیده نشده است. و از اینجا عبارت شریفه قرآن: بَلْ هُمْ أَضَلُ‌[[171]](#footnote-171) و یا أَعْمى‌ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا[[172]](#footnote-172) خوب معناى خود را روشن میكند.

## حرمت سقط جنین از نطفۀ زنا در اسلام

 در اسلام سقط جنین گرچه نطفه آن از زنا هم منعقد شده باشد حرام است. و زنى كه زنا كرده است و یا زنى كه در اثر وَطْى به شُبهَه آبستن شده باشد (یعنى آمیزش و مجامعت با حرام و بدون عقد شرعى، به گمان حِلّیت در شبهه موضوعیه. مثل كسى كه در شب و یا در تاریكى، یا بواسطه غلبه خواب و یا بیهوشى با زن اجنبیه با علم به آنكه زن اوست و حلال است بیامیزد، و سپس معلوم شود كه آن زن، زن او نبوده و حرام بوده است.) حقّ سقط جنین خود را ندارد. و اگر شهود نزد حاكم شهادت بر زناى او دهند، حاكم باید صبر كند تا بچّه‌اش را بزاید و سپس حكم زنا، از حدّ و یا رَجْم را درباره او جارى نماید. زیرا اجراى حدّ در حال حاملگى موجب ضرر و یا سقط طفل مى‌شود، و این جائز نیست.

 چون انسان در این أحكام مُتقَن و مستحكم نظر میكند، معناى‌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ‌ برایش مكشوف میگردد. ببینید چه راههاى سلام و سلامت و عافیت مطلقه، و اجتناب و دورى از هر فساد و خرابى و تباهى را قرآن نشان داده و بدان رهبرى نموده است!

 چون نطفه در رحم قرار گرفت، دیگر بهیچ وجهى نمیتوان آنرا خارج كرد؛ إخراج آن به هر كیفیتى باشد سِقط محسوب مى‌شود؛ و مستلزم أداء بیست دینار است.

 عزل‌[[173]](#footnote-173) موجب عدم استقرار نطفه در رحم است، نه اخراج آن بعد از

استقرار. و معذلك جواز آنهم محلّ اشكال است. و بنا بر فرض حرمت، موجب ده دینار دیه آن است.

 اشكالى كه در عزل میباشد اینست كه: در زن عقدى دائمى، نطفه حقّ اوست و مرد نمیتواند بدون رضایت او عزل كند؛ و هر بار كه عزل كند باید دیه آنرا به زوجه دائمیه خود بدهد.

 و همانطور هم كه دیدیم، ریختن نطفه در رحم نیز حقّ مرد است؛ و زن بهیچوجه من الوجوه چه دائمیه باشد و چه منقطعه نمیتواند مرد را مجبور به عزل كند.

 نطفه در حقیقت، مادّه اوّلیه سرشت انسان (همچون تخم مرغ و یا تخم سیب) است كه پس از طىّ مراحل و منازلى ـ كه در ابتداء خاك بوده و بعداً با آب مخلوط شده، و درجات و مراتبى را در سیر استعداد طبعى و طبیعى خود طىّ كرده است ـ اینك قابلیت آن براى مبدأ تكوین انسان تامّ و تمام شده، و پس از سیر مدارج حركت جوهریه در رحم، تبدیل به یك انسان كامل مى‌شود.

 عزل یعنى این استعداد و قابلیت قریب به فعلیت را ضایع نمودن، و مبدأ سرشت و آفرینش یك انسان را كه تا این سر حدّ پیش آمده است فاسد كردن و نابود ساختن و در بوته اعدام سپردن؛ و لذا دیدیم كه در این امر طبق روایت وارده در «مجمع البیان» رسول أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند: الْعَزْلُ هُوَ الْوَأْدُ الْخَفِىُ‌[[174]](#footnote-174) یعنى: عزل نمودن، در حكم و طراز همان زنده به قبر نمودن‌

طفل است. غایة الأمر این نتیجه در عزل پنهان است، و در وَأْد آشكارا و ظاهر.

## مفاسد عزل و خوردن داروهای ضدّ حیض و ضدّ حاملگی

 عزل دو ضرر كلّى براى مرد و زن دارد. البتّه ضرر مزاجى و جسمى، غیر از ضررهاى روحى.

 أمّا درباره مرد، موجب كسالت اعصاب مى‌شود؛ و در اثر تكرار به حدّى میرسد كه درمانش صعب مى‌گردد.

 أمّا درباره زن، موجب پیدایش مرضى در رحم به نام غدّه فیبْرُم و أحیاناً سرطان رحم مى‌شود كه در اثر تهیج رحم براى غذاى آن كه نطفه است، و سپس آنرا بدون غذا و گرسنه گذاردن پیدا مى‌شود.

 خوردن دارو براى جلوگیرى رحم از پذیرش نطفه، و آبستن نشدن زنان كه امروزه بصورت قرص متداول و معمول شده است ضررهاى مزاجى شدید دارد، و موجب كسالت اعصاب و در بعض از احیان منجرّ به جنون و دیوانگى است. و علاوه موجب كسالت قلب‌[[175]](#footnote-175) و سرطان رحم و اختلال جریان خون، و بهم خوردن سیر طبیعى و عمل طبیعى غُدَد و ترشّحات زائده، و امراض فراوان‌

دیگرى است كه دست بگریبان جوامع فقیر بشر شده است. خوردن این داروها به هر صورت و به هر كیفیتى كه باشد، و با هر فورمولى كه ساخته شود، موجب قطع جریان حیض در اوقات معینه و مشخّصه مى‌گردد؛ و موجب عدم قبول رحم نطفه را در خود مى‌شود؛ و عواقب وخیمى را در پى دارد.

 و لذا بهدارى در زمان طاغوت كه ابداً نظرى بحال ضعفاء و مصلحت آنان نداشت، براى ترغیب و تحریص مردم به نازائى و عقیم شدن و بچّه نیاوردن، به مقدار فراوان از این دارو را در درمانگاههاى عمومى دولتى مجّاناً در اختیار زنان میگذاشت؛ و زنان مسكین هم مراجعه نموده، اخذ مى‌نمودند و میخوردند و به مفاسد و پى‌آمدهاى آن گرفتار مى‌شدند. امّا زنهاى أعیان و پولدار ابداً از اینها مصرف نمى‌نمودند؛ و مثال «مرگ حقّ است امّا براى همسایه» خوب در اینجا مصداق و موضوع روشنى پیدا میكرد.

 بسیارى از زنان مؤمنه هم در وقت زیارت مشاهد مشرّفه، و در وقت حجّ بیت الله الحرام، براى جلوگیرى از عادت ماهیانه و قدرت بر عمل مشروط به طهارت از این قرص‌ها میخوردند، كه هم كسالت و مرض جسمى، و هم در بعضى از اوقات كسالت روانى پیدا مى‌نمودند. و علاوه چه بسا عادت ماهیانه‌شان خراب و دگرگون مى‌شد؛ و به قول معروف از اینجا مانده و از آنجا رانده مى‌شدند. هم عملشان خراب مى‌شد و هم بهره معنوى و روحى از این زیارت و مناسك نمى‌بردند.

 شارع مقدّس اسلام براى زنان حائض تكلیف خاصّى مقرّر كرده است كه با بجا آوردن آن هم حجّشان صحیح است و هم عمره‌شان. دیگر در اینصورت چرا در كار او تصرّف كنیم؟ تصرّفى كه چه بسا موجب بطلان عمل میشود و حجّ و عمره صحیح و مطلوب را كه پیغمبر به بعضى از زوجات خود دستور دادند و آنها عمل نمودند، با دست خود و تصرّف خود آلوده و مشتبه سازیم؛ و عمل‌

یقینى را بصورت عمل مشكوك انجام دهیم؟!

## سلامت زن در آنست که یا حامله باشد یا بچه شیر دهد

 سلامت بدن و روان زن در زائیدن است؛ در حامله شدن و شیر دادن است. بَه بَه از بانوانى كه یا در شكم خود بچّه مى‌پرورند، و یا در آغوش خود بچّه را شیر میدهند! این بهشت است. این سُبُل سلام است.

 خداوند خالق آفرینش، مزاج زن را طورى آفریده است كه از زمان بلوغ تا دوران یائسگى پیوسته مزاج او غذاى خاصّى را مطابق مزاج طفل در بدن درست میكند؛ و آن خون حیض است كه در زمان حاملگى این خون در رحم مادر غذاى طفل است. علّت آنكه زنان در دوران باردارى غالباً عادت ماهیانه نمى‌شوند براى آنست كه این خون در رَحِم صرف غذا و طعام جنین میگردد.

 و چون بچّه را زمین گذارند و وضع حمل كنند، این خون تبدیل به شیر شیرین سفید و نرم و راحت و ملایم با مزاج نوزاد مى‌شود، و از سوراخهاى پستان سرازیر مى‌شود. فلهذا زنان در دوران رضاع و شیر دادن نیز غالباً عادت ماهیانه نمى‌شوند.

 امّا وقتى كه آبستن نیستند و شیر هم نمیدهند، این غذا مصرفى ندارد و بنابراین از دهانه رحم خارج و دور ریخته مى‌شود. یعنى زن بواسطه عدم حمل و عدم رضاع (آبستن نبودن و شیر ندادن) مقدارى از قواى بدنى و جسمى خود را كه خداوند بصورت خون در آورده است هَدَر نموده و ضایع كرده است. فلذا از رحمت خدا دور است. و خداوند در اینجا به وى اجازه عبادت و خشوع و خضوعى را كه بواسطه نماز و روزه و طواف حاصل مى‌شود نداده است.

 زن باید مانند مرد پیوسته راه تقرّب را بپیماید، و آن وقتى است كه: دوش به دوش مرد نماز بخواند و روزه بگیرد و طواف كند؛ و این فقط در وقتى است كه حامله باشد و یا طفل خود را شیر دهد.

 این زن قرین رحمت خداست كه حائض نیست؛ و اجازه ركوع و سجود و

قیام و طهارت به وى داده شده است. و اجازه صیام به وى داده شده است. و اجازه طواف گرد كعبه به وى داده شده است.

 بنابراین، زنان باید پیوسته یا حامله باشند و یا شیر دهند، تا در كاروان انسانیت و حركت به سوى معبود و محبوب، و قبله مشتاقان و كعبه عاشقان و پویندگان به سوى حرم و حریم امن و امان او، با مردان هم آهنگ باشند.

 حائض شدن زنان موقعى است كه در این كاروان نشسته‌اند و از حركت افتاده و متوقّف گشته‌اند. بنابراین، اصل در زنان عبادت است؛ یعنى اصل در زنان حمل و رضاع است. حیض زنان خلافِ اصل است؛ یعنى عَدم حمل و عدم رضاع خلاف است. فتَأمَّلْ در این نكته دقیق.

 این حقیر روزى به یكى از پزشكان حاذق و بصیر و متعهّد[[176]](#footnote-176) كه سخن از این موضوع به میان آمده بود، گفتم: سلامت و سعادت زن در اینست كه: یا حامله باشد و یا بچّه در زیر پستان خود داشته باشد.

 قدرى تأمّل كرد و گفت: آقا این گفتار، مطابق آخرین نتیجه كنگره‌هاى‌

پزشكى است كه امسال در امریكا برگزار شده است. و من تز دكترى خود را در امریكا در همین موضوع قرار داده‌ام.

 آنگاه گفت: طبق آخرین مدارك و آمار، دخترانى كه قبل از هجده سال بچّه بزایند سرطان پستان نمیگیرند. و هر چه دیرتر بچّه بزایند، درصدِ خطر تهدید سرطان پستان در آنها زیاد مى‌شود؛ تا چون از سنّ سى سالگى بگذرند خطر سرطان پستان به نحو مضاعف بالا میرود.

 امّا زنانى كه اصلًا ازدواج نكنند و بچّه نیاورند، درصد خطر سرطان پستان در آنها سرسام‌آور است.

 این مطالب را كه عین واقعیت است، قیاس كنید با تبلیغات و انتشارات استعمار كافر كه بر در و دیوار نوشته بود: «زندگى خوشتر، فرزند کمتر» و یا «فرزند فقط یکى یا دو تا» و در یك صفحه پوستر یا پلاكارد، عكس یك مرد و یك زنى را كشیده بود، كه در دستشان یك دختر و یك پسر بود، و بطور شادابى و خوشحالى در حركت بودند و دست راست را بلند كرده، فقط انگشت وُسْطَى و مُسَبِّحه (سَبّابه) را بطرف بالا باز نموده، تا نشان دهند كه أوّلًا فقط فرزند باید دو تا باشد و بس، و ثانیاً این را با حرف‌V كه رمز موفّقیت است، خاطر نشان نموده باشند.

 از این تابلوها بر هر اداره‌اى و كانونى، بالأخصّ در سالن بیمارستانها و درمانگاهها و محلّ اجتماع مردم زده مى‌شد و مردم مى‌دیدند. بیچاره‌ها هم باور میكردند و از زیادى بچّه خوددارى میكردند. و زن‌ها دسته دسته به درمانگاهها مى‌آمدند و قرص‌هاى ضدّ حاملگى را به عنوان هدیه و تُحفه، مجّانى میگرفتند و با خوشحالى همراه خود مى‌بردند. غافل از اینكه این قرص‌ها همچون قرص اسْتِرِكْنین، سمّ قاتل است كه بر روى آن لعاب شیرین كشیده باشند.

 پزشكان غیر متعهّد و خود فروخته هم، پیوسته در روزنامه و رادیو و

تلویزیون، تبلیغات را در این موضوع بالا مى‌بردند.

 یك روز پزشكى به خانمى كه براى معالجه نزد او رفته بود گفته بود:

 خانم! رحم زن حكم درخت را دارد. مگر درخت چقدر میوه میدهد؟! این زن هم به منزل آمده بود و بناى بد سرى در آبستن شدن، با شوهرش گذارده بود.

 شوهرش در مسجد نزد من آمد و از زنش شكایت كرد، و گفتار دكتر را كه به وى گفته بود بازگو كرد.

 گفتم: این دكتر در این سخن مغالطه نموده است؛ و به اصطلاح عامّه مردم، حُقّه بازى نموده است. برو منزل و به عیالت بگو: درخت میوه تا زنده است میوه میدهد! به مجرّد آنكه به بلوغ خود رسد (در بعضى از درختان در سال دوّم، و در بعضى نیز دیده شده است كه در سال اوّل) میوه میدهد.

 درختان میوه هر سال مرتّب میوه میدهند. هیچ میوه‌شان قطع نمى‌شود، مگر زمانیكه آفتى به آنها برسد و ریشه آنها كرم بزند. در این صورت چوب است. دیگر درخت میوه نیست؛ آنرا مى‌بُرند.

 بچّه، شاداب‌ترین میوه خوش زندگى است؛ و عالى‌ترین ثمره حیاتى از بوستان انسانیت، و معطّرترین گل از گلستان بشریت است. زن‌هائى كه بجاى بچّه‌دارى و تكثیر این نوباوه ریحان آدمى، این عمل سالم و نیكو را ترك میكنند، و به دنبال كارهاى خارج از منزل میروند، چقدر از قافله تقدّم و پیشرفت عقب افتاده‌اند!

 آنها هر كارى بكنند و به هر مقام و شغلى دست بزنند، و هرگونه هنر و فنّى را بیاموزند، بطوریكه فرضاً سراسر اطاقشان را از تابلوهاى دكترى و مهندسى و سائر فنون زینت دهند، و تا پایان عمرشان هم اگر تلاش كنند، و حقّاً و واقعاً نیتشان خوب باشد، و در صدد خدمت به اجتماع بوده باشند، همه‌

اینها بقدر یك بچّه زائیدن و شیردادن و آنرا بزرگ كردن و تربیت نمودن و به جامعه تحویل دادن ارزش ندارد.[[177]](#footnote-177)

## فوائد بی‌شمار حامله شدن زنان و مضرّات بیشمار نازائی

 به دو دلیل:

 اوّل‌ آنكه: این خانمى كه سراسر اطاقش را از دیپلم‌ها و لیسانس‌ها و دكتراها پركرده است، و در هر مقام و پست كه شاغل شده است، صد برابر آنهم اگر فرضاً بر آن افزوده گردد، چنانچه به او بگویند: تو حاضرى این فرزندت را بدهى و مقامات و گواهى‌نامه‌هایت محفوظ باشد؟! و یا آنها را فداى این فرزند میكنى؟!

 فوراً میگوید: فدا میكنم! فرزند، براى من ارزشش بیشتر است.

 پس اى خانمى كه به یك فرزند و یا دو فرزند اكتفا كرده‌اى و خودت را سرگرم كارهاى دیگر نموده‌اى! بدان كه: آن فرزندهاى احتمالى كه در صورت فرض زائیدن به وجود مى‌آمدند و اینك نیامده‌اند، همانند همین فرزند تو مى‌باشند. همه آنها را از دست داده‌اى! و به فوز عظیم نرسیده‌اى! و آن فرزندهاى لطیف و شیرین را فداى این مشاغل و در حقیقت شواغل نموده‌اى! این به اعتراف خودت، خسرانى است بزرگ و تهى دستى و فقرى است سترگ.

 و علّت و رمز حلّ این معمّا آنست كه: فرزند داراى حیات و زندگى است، و مشابه خود تست، و بقاء وجود تست! فلهذا هیچ چیز از اموال و تجارت‌ها و صناعت‌ها و مقام‌ها، ارزش او را ندارند و نمى‌توانند داشته باشند.

 زیرا اصل حیات و زندگى تو، براى تو ارزشش از همه مقام‌ها و تعینات و اندوخته‌ها بیشتر است.

 دوّم‌ آنكه: بچّه زائیدن، تكثیر مثل نمودن است. یعنى زن، موجوداتى را مشابه خود، از پسر و دختر بوجود مى‌آورد. اگر زنى شش اولاد زائید، شش انسان مشابه خود را در خارج ایجاد كرده است. و اگر ده اولاد زائید، ده انسان مشابه خود را. تازه اگر این اولاد دختر باشند، وگرنه اگر همه آنها یا بعض از آنها پسر باشند، موجودات قوى‌تر و نیرومندترى را در خارج بوجود آورده است.

 این اولاد در اثر زحمت مادر و تكمیل رشد و تربیت، هر كدام به نوبه خود، انسانى از جمیع جهات مشابه مادر، و یا نیرومندتر و مؤثّرتر از او هستند؛ و در فعّالیت و خدمت به جامعه مسلمین عیناً مانند مادرشان، و یا بهتر و فعّال تر و مؤثّرتر مى‌باشند.

## ترغیب اسلام به تکثیر اولاد زنان بجای دخول ایشان در فنون و صنایع اجتماعی

 اگر زنى بجاى دخول و شركت در كارها و فنون و صنایع اجتماعى، بچّه بزاید و بزرگ كند و تحویل اجتماع دهد، خدمات وجودى خود را در أعلاترین درجه، با ضریب تعداد فرزندان خود بالا برده است.

 اگر هشت فرزند زائید، هشت برابر خدماتِ اجتماعى خود به جامعه خدمت نموده است؛ و اگر بچّه‌اى نزائید و تربیت ننمود، درجات خدمت خود را با ضریب هشت پائین آورده و ساقط نموده است.

 و درحقیقت این چنین بانوانى كه در اجتماع وارد مى‌شوند و خود را خادم و دلسوز مجتمع میدانند، با این ضریب، خود را از اجتماع دور كرده و از خدمت به آن شانه خالى كرده‌اند.

 اینها همه بجاى خود محفوظ، و در عین حال تحصیل كمالات معنوى و علوم الهى، و تحصیل دانشهائى كه به درد بانوان میخورد، از قبیل خانه‌دارى، خیاطى، غذاپزى، بهداشت و حفظ الصّحّه، قابلگى و پزشكى زنان، و فراگیرى علوم تربیت فرزند و غیرها كه بسیار است، ابداً با بچّه‌دارى منافات ندارد، بلكه كمال ملایمت را نیز دارد.

 از آنچه گفته شد، همچنین مى‌توانیم این نتیجه را بگیریم كه: بانوانى كه با عمل جرّاحى لوله‌هاى رحم خود را مسدود مى‌كنند، در حقیقت اساسى‌ترین دستگاه موجودیت خود را كه زنیت است، خراب و تباه و فاسد مى‌نمایند.

 رَحِم زن، مانند چشم و دست و پا و قلب او یكى از أعضاى پیكر اوست.

 بلكه از اعضاى بسیار مهمّ است كه با بقاء و سلامت آن، موجودیت و زنیت زن محفوظ، و با فناء و نابودى و مرض آن، زنیت زن تباه شده است.

 پزشك و جرّاح، حقّ بستن لوله‌هاى رحم را ندارد، گرچه با اجازه و یا امر زن و شوهرش باشد؛ زیرا موجب نقصان عضو است، و نقصان عضو شرعاً و عقلًا حرام است.

 همانطورى كه كسى حقّ ندارد به جرّاح بگوید: دست مرا ببر! و یا گوش مرا ببر! و یا پاى مرا قطع كن! همینطور نمى‌تواند بگوید: لوله‌هاى رحم مرا مسدود كن! انسان اختیار اجزاء و اعضاى بدن خود را نداشته، و حقّ از بین بردن و خراب كردن آنها را ندارد. مالك انسان خداوند است، و او به انسان، نه عقلًا و نه شرعاً إجازه اینگونه تصرّفات را نداده است.

 كسى كه لوله‌هایش را بسته‌اند، بكلّى عقیم و نازا میگردد؛ و با فرض بازكردن لوله‌ها با عمل جرّاحى دگر، باز حمل برداشتن و آبستن شدن او بسیار بعید است. ولى أحیاناً اگر بانوئى كه از روى جهالت خود و یا شوهرش لوله‌هایش را بسته‌اند، گمان آن رود كه با عمل جرّاحى مجدّد مى‌توانند لوله‌ها را باز كنند، شرعاً بر او واجب است كه: در صورت امكان و عدم محذورى، خود را تحت عمل قرار داده و لوله‌هاى خود را باز كند.

 در زمان طاغوت بستن لوله‌ها براى طبقه مُرفّه و بى‌درد مُد شده بود، و اینك كه بعضى متوجّه خطاى منكر خود شده‌اند، كار از كار گذشته و در آرزوى طفل نوزاد عمرشان به پایان میرسد.

 گویند: سخن در این بود كه مردان فقیر و كم بضاعت را كه غالباً كثیرالأولاد میباشند اخته كنند، و این اخته كردن بصورت قانونى درآید؛ همچون مردان هندى كه جبراً و قهراً حكومت وقت آنها را اخته مینماید،[[178]](#footnote-178) و در اینصورت دیگر نه زنى در كشور باقى بود، نه مردى؛ زنان بواسطه خوردن قرص و بستن لوله، و مردان بواسطه عقیم كردن و كوبیدن خُصْیتَین (بَیضَتَین). اینست معناى ذلّت و اسارت و بردگى! اینست مفهوم استثمار حقیقى! و اینست مفاد استحمار و استعباد واقعى؛ كه آنچه را كه با بردگان زمان جاهلیت نمى‌كردند، با ما بنمایند.

## خداوند گنجایش زمین برای زندگان و مردگان را تضمین فرموده است

 میگویند: زمین گنجایش این همه افراد را ندارد. اگر سیل نوزاد رو به جلو برود زمین از نوزاد پر مى‌شود. افٍّ لَکمْ وَ لِأَوْهامِکمُ الْخالِیة، وَ ءَارائِکمُ الْبالِیة، وَ أهْوآئِکمُ الْکاسِدَة!

 خداوند در قرآن، گنجایش زمین را براى زندگان، و دفن مردگان، تضمین فرموده است. شما دلتان براى خدا مى‌سوزد، و مى‌خواهید زمینش سنگین نشود؛ و در حمل و دربرگیرى مردگان و زندگان جا براى آن تنگ نگردد.

 أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً\* أَحْياءً وَ أَمْواتاً.[[179]](#footnote-179)

 «آیا ما به زمین گنجایش فراگیرى، و حمل زندگان و مردگان را نداده‌ایم؟!»

 در كشور انگلستان جمعیت قریب پنجاه و شش میلیون است، و در كشور فرانسه قریب پنجاه و پنج میلیون است، و در كشور آلمان قریب هفتاد و هفت و نیم میلیون است. و كشور ایران كه مساحتش به تنهائى برابر مساحت این سه كشور است، چگونه این قرعه بدبختى و عدم گنجایش براى اینجا افتاد، كه اینك كه جمعیتش افزون شده است به قریب پنجاه میلیون‌[[180]](#footnote-180) بالغ گردیده است؟! با آنكه از جهت معدن و ذخائر تحت الأرضى، و آمادگى زمین‌هاى زراعتى و دامدارى، از مرغوبترین كشورهاى جهان است. ولى آن كشورها كه نه معدن دارند و نه زراعت، و خوراكشان سیب زمینى است، قرعه به نام ایشان اصابت نكرده است؟! بلكه پیوسته قرعه موافق و قرعه حیات و سلامت و بهداشت به نامشان مى‌افتد.

 این سرّى است پنهان و رمزى است غیر عیان، كه گمان نمیرود تا زمانى‌

كه زمام اختیار ما به دست كفّار باشد، از حقیقت آن كسى مطّلع گردد.

## ترغیب اسلام به نکاح و تکثیر اولاد، و نهی از عزوبت وعقیم بودن

 این گونه زندگى فرسایشى و توأم با نكبت و خوارى و مُهر بردگى را قیاس كنید با تعلیم قرآن و هدایت آن به سوى سُبُل سلام، و طرق عافیت و برومندى و عزّت كه به مالداران و متمكّنین دستور مى‌دهد كه نه تنها خودشان باید ازدواج كنند مَثْنى‌ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ‌[[181]](#footnote-181) «دوتا دوتا، سه تا سه تا، چهار تا چهارتا» زن دائم بگیرند و اولاد بسیار بیاورند؛ بلكه باید آنها وسائل ازدواج و نكاح یتیمان و مستضعفان و فقیران را فراهم آورند:

 وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى‌ مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ.[[182]](#footnote-182)

 «و به نكاح درآورید مردان بى زن، و زنان بى شوهر را كه از خودتان هستند، و شایستگان از غلامهاى خودتان، و از كنیزهاى خود را! و اگر آنها فقیر باشند (باكى نیست زیرا) خداوند از فضل خود آنها را بى نیاز مى‌نماید؛ و خداوند واسع یعنى پرظرفیت و متحمّل، و علیم یعنى داناست.»

 شیخ محمّد بن حسن حُرّ عامِلى، از محمّد بن یعقوب كُلَینىّ، و از شیخ‌

طوسى، و از شیخ صدوق در «توحید» با إسناد خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند كه فرمود: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود:

 تَزَوَّجُوا الْأَبْکارَ! فَإنَّهُنَّ أَطْیبُ شَىْ‌ءٍ أَفْوَاهًا ـ قالَ: وَ فى حَدیثٍ ءَاخَرَ: وَ أَنْشَفُهُ أَرْحَامًا ـ وَ أَدَرُّ شَىْ‌ءٍ أَخْلافًا (أَحْلامًا) وَ أَفْتَحُ شَىْ‌ءٍ أَرْحَامًا.

 أَمَا عَلِمْتُمْ أَنِّى أُبَاهِى بِکمُ الْأُمَمَ یوْمَ الْقِیمَةِ حَتَّى بِالسِّقْطِ؛ یظَلُّ مُحْبَنْطِیا عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ فَیقُولُ اللَهُ عَزَّوَجَلَّ: ادْخُلْ! فَیقُولُ: لَاأَدْخُلُ حَتَّى یدْخُلَ أَبَوَاىَ قَبْلِى!

 فَیقُولُ اللَهُ تَبَارَک وَ تَعَالَى لِمَلَک مِنَ الْمَلئِکةِ: ایتِنِى بَأَبَوَیهِ فَیأْمُرَ بِهِمَا إلَى الْجَنَّةِ.

 فَیقُولُ: هَذَا بِفَضْلِ رَحْمَتِى لَک.[[183]](#footnote-183)

 «با دختران باكِره ازدواج كنید! زیرا دهانشان خوشبوتر است ـ گفت: و در حدیث دیگر آمده است كه و رحم‌هایشان خشك‌تر است ـ و پستانهایشان از شیرِ ریزان سرشارتر است (نوك پستانهایشان)، و رحم‌هایشان براى قبول نطفه و تربیت جنین آماده‌تر است.

 آیا نمى‌دانید كه من به شما امّت در روز قیامت بر سائر امّتها افتخار مى‌كنم، حتّى به جنینى كه سقط شده باشد! او پیوسته بر در بهشت ایستاده و مقیم است، با حالت افتخار و مباهات، شكم خود را به جلو داده و دست بر كمر زده، در اینحال خداوند عزّوجلّ به او میگوید: داخل در بهشت شو! او

پاسخ مى‌دهد: داخل نمى‌شوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند!

 در این حال خداوند تبارك و تعالى به فرشته‌اى از فرشتگان میگوید: پدر و مادرش را نزد من بیاور! و خداوند أمر مى‌نماید كه آن دو نفر در بهشت وارد شوند. خداوند به فرزندِ سقط شده در این موقع مى‌گوید: این بعلّت زیادى فضل و رحمت من براى تو بوده است!»

 در روایت صدوق، جمله‌ «وَ فى حَدیثٍ ءَاخَرَ: وَ أَنْشَفُهُ أَرْحَامًا» را نیاورده است.

## ترغیب اسلام به ازدواج با زن بچّه‌زا، گرچه زیبا و جمیله نباشد

 و نیز شیخ حرّ عامِلى از كلینىّ با سند متّصل خود از حضرت باقر علیه السّلام روایت كرده است كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود:

 تَزَوَّجُوا بِکرًا وَلُودًا، وَ لَاتَزَوَّجُوا حَسْنَآءَ جَمِیلَةً عَاقِرًا! فَإنِّى أُبَاهِى بِکمُ الْأُمَمَ یوْمَ الْقِیمَةِ.[[184]](#footnote-184)

 «با دختران بِكر كه استعداد زائیدن در آنها هست ازدواج نمائید! و با زن زیباى جمیله‌اى كه نازا و عقیم باشد ازدواج منمائید! زیرا كه من به شما افراد امّت در روز قیامت بر سائر امّت‌ها مباهات مى‌نمایم!»

 و نیز از کلینىّ‌ با إسناد خود از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت كرده است كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به مردى فرمود: تَزَوَّجْهَا سَوْءَآءَ وَلُودًا! وَ لَاتَزَوَّجْهَا جَمِیلَةً حَسْنَآءَ عَاقِرًا! فَإنِّى مُبَاهٍ بِکمُ الْأُمَمَ یوْمَ الْقِیمَةِ!

 أَمَا عَلِمْتَ: أَنَّ الْوِلْدَانَ تَحْتَ الْعَرْشِ یسْتَغْفِرُونَ لِأَبَآئِهِمْ؛ یحْضُنُهُمْ إبْرَاهِیمُ وَ تُرَبِّیهِمْ سَارَةُ، فِى جَبَلٍ مِنْ مِسْک وَ عَنْبَرٍ وَ زَعْفَرَانٍ.[[185]](#footnote-185)

 «با زن زشت صورت در صورتى كه بچّه‌زا باشد، ازدواج كن! و با زن زیبا و جمیله در صورتى كه نازا باشد، ازدواج مكن! زیرا كه من در روز قیامت به شما امّت افتخار میكنم بر سائر امّت‌ها!

 مگر نمیدانى كه فرزندان در زیر عرش خداوند، براى پدرانشان از خداوند طلب غفران مى‌نمایند. إبراهیم خلیلِ پیغمبر، آنها را در دامان خود مى‌پرورد و ساره زوجه او آنها را تربیت مى‌كند، در كوهى كه همه‌اش از مُشك و عنبر و زعفران است.»

 و نیز از كلینى با سند متّصل خود از خالد بن نجیح، از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است كه: چون از چیزهاى شوم در حضور پدرم سخن به میان آمد، آنحضرت گفتند: الشُّومُ فِى ثَلاثٍ: فِى الْمَرْأَةِ وَ الدَّآبَّةِ وَ الدَّارِ. فَأَمَّا شُومُ الْمَرْأَةِ فَکثْرَةُ مَهْرِهَا وَ عُقْمُ رَحِمِهَا.[[186]](#footnote-186)

 «شومى در سه چیز یافت مى‌شود: در زن و در مركب و در خانه؛ امّا شوم بودن زن در اینستكه مَهریه‌اش بسیار باشد و رَحِمَش بچّه نیاورد.»

 و نیز از كلینىّ با سند متّصل خود، از جابربن عبدالله انصارى روایت است كه او گفت: ما در حضور رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بودیم كه فرمود: إنَّ خَیرَ نِسَآئِکمُ الْوَلُودُ الْوَدُودُ الْعَفِیفَةُ ـ الحَدیث.[[187]](#footnote-187)

 «بهترین زنان شما كسى است كه زیاد بچّه بزاید، و زیاد شوهرش را دوست داشته باشد، و با عفّت باشد ـ تا آخر حدیث.»

 و نیز از صدوق با إسناد خود از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده است كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: مَا یمْنَعُ الْمُؤْمِنَ أَنْ‌

یتَّخِذَ أَهْلًا لَعَلَّ اللَهَ یرْزُقُهُ نَسَمَةً تُثَقِّلُ الْأَرْضَ بِلا إلَهَ إلَّااللَهُ.[[188]](#footnote-188)

 «چه جلوگیر میشود از مؤمن كه براى خود زوجه‌اى بگیرد، به امید آنكه خداوند ذى روحى را نصیب او كند، تا زمین را به‌ لا اله الّا الله‌ سنگین نماید؟!»

 و نیز از صدوق با إسناد خود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: مَا بُنِىَ بِنَآءٌ فِى الْإسْلامِ أَحَبُّ إلَى اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنَ التَّزْوِیجِ.[[189]](#footnote-189)

 «هیچ بنائى در اسلام محبوب‌تر از بناى تزویج، در نزد خداوند عزّ و جلّ پایه‌گذارى نشده است.»

 و نیز از صدوق در «خصال» در حدیث أربعمأة از أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است كه فرمود: تَزَوَّجُوا فَإنَّ التَّزْوِیجَ سُنَّةُ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ فَإنَّهُ کانَ یقُولُ: مَنْ کانَ یحِبُّ أَنْ یتَّبِعَ سُنَّتِى فَإنَّ مِنْ سُنَّتِىَ التَّزْوِیجَ. وَ اطْلُبُوا الْوَلَدَ! فَإنِّى مُکاثِرٌ بِکمُ الْأُمَمَ غَدًا. وَ تَوَقَّوْا عَلَى أَوْلَادِکمْ مِنْ لَبَنِ الْبَغِىِّ مِنَ النِّسَآءِ وَ الْمَجْنُونَةِ، فَإنَّ اللَبَنَ یعْدِى.[[190]](#footnote-190)

 «ازدواج كنید! زیرا كه تزویج سنّت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم است! چون او چنین میگفت: كسى كه دوست دارد از سنّت من پیروى كند، بداند كه: از جمله سنّت من ازدواج است. و دنبالِ پیدا كردن بچّه باشید! زیرا كه من در فرداى قیامت با شما امّت مسلمان، میخواهم تعداد امّتم را از سائر امّت‌ها بیشتر كرده باشم! و متوجّه باشید كه از شیرِ زن زناكار و زن دیوانه به بچّه‌هاى خود ندهید! زیرا كه شیر اثر میگذارد و از آن زن به طفل سرایت‌

مى‌كند.»[[191]](#footnote-191)

 بارى از این مطالب معلوم شد كه: دین مقدّس اسلام تا چه اندازه در امر زواج و نكاح اهتمام دارد؛ و تا چه اندازه در تكثیر نسل، و زیادى أولاد ترغیب و تشویق بعمل آورده است.

 بر عهده حكومت اسلام است كه راه تزویج را به روى مردم باز كند؛ و مشكلات دختر و پسر و زن و مرد را در این امر از میان بردارد؛ تا با برنامه‌هاى صحیح، دختران و پسران در ابتداى بلوغ بتوانند ازدواج كنند و اولاد بیاورند، و در عین حال به تحصیل علوم لازمه نیز بپردازند، بطورى كه ازدواج ابداً مانع پیشرفت و ترقّى نباشد، و داشتن اولاد یك أمر طبیعى و معمولى و قابل سازش با صنعت و فنّ و حرفه و علم به شمار آید.

 در حكومت اسلام مردانى كه در معركه جنگ و جهاد به درجه شهادت مى‌رسند، باید براى ازدواج زنان آنها برنامه درست تنظیم گردد كه پس از انقضاى عِدّه فوراً شوهر كنند و بى‌سرپرست نگردند و بدون شوهر نمانند؛ و نیز اولاد متعدّد بیاورند تا به زودى محلّ خالى مجاهدین پر گردد.

 میل جنسى از غرائز است؛ بهیچوجه نمى‌توان جلوى آن را گرفت.

 غایة الأمر باید از راه صحیح و نكاح مشروع به عمل آید، و گرنه خداى ناكرده عواقب ناپسندى را به دنبال مى‌آورد، و دختر جوانى كه شوهرش شهید شده است یا باید تحمّل رنج نماید و زندگى عسرت بار خود را با میل به ازدواج، بدون ازدواج بگذراند، و یا خواهى نخواهى با گرفتن رفیق پنهانى‌ (اتِّخاذِ

أَخْدَان) راهى را بر خلاف شرع بپیماید.

 طبق گزارش بعضى از محاكم عدلیه و اداره آمار، امروزه در ایران چهار میلیون و هفتصد هزار زن بدون شوهر وجود دارد. باید به حال این معصومان فكرى كنند، و با بهترین وجهى برنامه ازدواج آنها را تنظیم نمایند. تا مانند اداره بسیج و سپاه و رسیدگى از جهت امور مالى به خانواده‌هاى شهدا، اداره‌اى مستقلّ و عظیم و مهمّ جهت ازدواج آنها بدون زحمت و موانع خارجى، و بدون برخورد با مشكلاتى فراهم گردد.

## قرآن دعوت به صلح می‌کند، و از هر زشتی اخلاقی بر حذر می‌دارد

 و از جمله آیات، این كریمه است:

 مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْها وَ مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْها وَ كانَ اللَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ مُقِيتاً\* وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ حَسِيباً.[[192]](#footnote-192)

 «كسى كه در كار حسن و نیكو، جفت و قرین شده، كمك بنماید؛ از براى او در آن كار نصیبى خواهد بود؛ و كسى كه در كار بد جفت و قرین شود و كمك نماید؛ از براى او نیز در آن كار سهمى خواهد بود. و خداوند نسبت بهر چیزى روزى رساننده، و مراقب و پاسدار است كه به حسب مقدار و وسعت وجودى آن به آن رسیدگى میكند.

 و زمانى كه به شما تحیت و درودى فرستادند؛ شما هم باید به طریقى بهتر و شایسته‌تر تحیت بفرستید؛ و یا لا أقلّ همان تحیت را باز گردانید! و خداوند درباره هر چیزى حسابگر و تعیین كننده مقدار و اندازه آن است.»

 و از جمله آیات، این كریمه است:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقى‌ إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغانِمُ كَثِيرَةٌ كَذلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً.[[193]](#footnote-193)

 «اى كسانیكه ایمان آورده‌اید؛ چون در راه خدا به راه افتادید و براى خدا در سفر به حركت در آمدید، باید از احوال مردمى كه با آنها مواجه مى‌شوید، كاملًا تجسّس نموده تا ایمان و یا كفر آنها بر شما مسلّم شود. و به كسى كه به شما سلام كه علامت و نشانه اسلام است، نمود؛ نگوئید: تو مؤمن نیستى، تا بدینوسیله از زخارف و متاع دنیوى او (با أخذ غنیمت در اموال و گرفتن اسیر) بهره‌اى جوئید! بدانید كه آنچه در نزد خداست و براى شما در اثر این جهاد فى سبیله معین و مقدّر كرده است، بسیار است؛ و غنائم اخروى سرشار و فراوان است. شما هم خودتان پیش از این، همینطور بودید (و ایمانتان فقط به ظاهرى از اسلام و سلام شناخته مى‌شد) در اینحال خدا بر شما منّت نهاد (و ایمانتان را قوىّ كرد) و بنابراین واجب است بر شما كه تفحّص بنمائید تا مورد نظر شما از إبهام و تردید بیرون آید؛ و روشن و آشكارا گردد. حقّاً خداوند به آنچه شما انجام میدهید، خبیر است.»

 و از جمله آیات، این كریمه است:

 وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُونَ.[[194]](#footnote-194)

 «و اگر یكنفر از مشركین به تو پناه آورد؛ تو او را پناه بده! تا گفتار خدا را بشنود؛ و سپس او را به مأمنش (محلّ أمن و أمان و سكون خاطر، و دورى از

خاطرات نفسانیه و شیطانیه و حرم خدا» برسان و واصل گردان! این به جهت آنستكه ایشان جماعتى هستند كه نمیدانند.»

 و از جمله آیات، این كریمه است:

 وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلى‌ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.[[195]](#footnote-195)

 «و فحش و ناسزا مگوئید به آنان كه غیر از خدا را میخوانند و پرستش مینمایند؛ تا در اثر عكس العمل كردار شما، آنان هم به خداوند از روى دشمنى جاهلانه فحش دهند و ناسزا گویند! اینست كه ما براى هر امّتى كارهایشان را براى خودشان زینت میدهیم؛ و سپس باز گشتشان به سوى پروردگارشان است؛ و او آنها را به آنچه در دنیا انجام داده‌اند، متنبّه و آگاه میگرداند.»

## آیاتی از قرآن، در دعوت به سوی سبل سلام

 و از جمله آیات، این كریمه است:

 ادْعُ إِلى‌ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ.[[196]](#footnote-196)

 «بخوان به سوى راه پروردگارت با گفتار حكمت و موعظه نیكو، و با ایشان به جدال و احتجاج برخیز، با روشى كه آن بهترین روش باشد. حقّاً پروردگار تو داناتر است به آنكه از راه خدا گمراه شده است؛ و خداوند داناترست به راه یافتگان.»

 و از جمله آیات، این كریمه است:

 وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها إِنْ يُرِيدا إِصْلاحاً يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُما إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً خَبِيراً.[[197]](#footnote-197)

 «و اگر شما خوف آنرا داشتید كه میان زن و شوهر، شكافى پدیدار شود؛ یك نفر حَكَم را از طرف مرد، و یك نفر حكم را از طرف زن معین كنید؛ تا آن دو حكم درباره آنها حكم كنند؛ و اگر اراده اصلاح داشته باشند؛ خداوند در میان این زن و شوهر، همبستگى ایجاد میكند؛ و حقّاً خداوند علیم و خبیر است.»

 در این آیه مى‌بینیم كه خداوند أمر میفرماید در صورتى كه احتمال شكاف و بَینونت و طلاقى در میان آن دو پدیدار شود؛ نباید فوراً مرد دست به طلاق بزند؛ بلكه باید از طرفین، حَكَمین انتخاب كنند؛ و آنها بنشینند و درباره آن دو به مذاكره پردازند. و چه بسا در صورت همین مذاكره و گفتگو اختلاف از میان برود، و خداوند عزّ و جلّ در میان آنها بواسطه اصلاح طلبى حكمین آشتى برقرار كند؛ و زندگى شیرین آنها بواسطه مختصر اختلافى كه در اثر بعضى از ناملایمات و افكار واهى و بى اساس بهم خورده؛ به صلاحدید و نظریه حكمین كه طبعاً دو نفر عاقل و دوراندیش و ریش سفید و قابل اعتماد هستند؛ دوباره به صلح و صفا و طراوت و نشاط مبدّل گردد.

 همچنانكه قرآن مجید، طلاق را توأم با دعوى و كتك و ردّ و بدل شدن سخنان ناهنجار و كلمات زشت و وقیح و قبیح كه در بین مردم چه بسا صورت میگیرد، نمیداند؛ و جدّاً از هر گونه نظیر این كردارها و گفتارها منع مینماید. فقطّ طلاق در منطق قرآن یگانه راه خلاصى است در صورتیكه التیام و توافق بین آنها صورت نگیرد؛ و بنا بشود پیوسته با زندگى توأم با رنج و غصّه و افكار درهم و بر هم، و نگرانى خاطر به سر برند؛ در اینصورت طلاق، آنهم به بهترین وجهى و نیكوترین طریقى، یگانه راه علاج و دواى درد، و درمان است.

 و بنابراین باید زن را خوب رها كنند؛ و در موقع جدائى با احسان و بذل او را آزاد نمایند؛ همچنانكه اگر بخواهند او را نگهدارند و با او زیست نمایند، باید به طریق پسندیده او را نگهدارند؛ و وى را كاملًا متمتّع نمایند.

 وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذلِكَ إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ‌\* الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ.[[198]](#footnote-198)

 و زنانى را كه طلاق داده‌اند؛ باید سه طُهر (سه پاكى، یعنى سه زمان مدّت طهارت ایشان و خلّو از حیض) عدّه نگهدارند. «و در این زمان شوهرانشان سزاوارترند كه آنان را به نكاح خویشتن برگردانند؛ اگر اراده اصلاح و آشتى داشته باشند. و تمام حقوقى كه علیه آنها و لَهِ شوهرانشان هست؛ همانند آنها لَهِ آنها و علیه شوهرانشان به طریق پسندیده، و روش حمیده وضع شده است. و ایشان همانند و مشابه حقوق خود را دارند؛ ولیكن براى مردان نسبت به آنها یك درجه تفوّق و برترى است. و خداوند عزیز و حكیم است.

 طلاق فقط مى‌تواند دو مرتبه تحقق پذیرد؛ و پس از مرتبه دوم یا باید مرد زن را در حباله ازدواج خود به خوبى نگهدارى كند؛ و بطور معروف و شایسته با او رفتار نماید؛ و یا باید وى را با نیكوئى و احسان آزاد كند و خلاص نماید.»

 و از جمله آیات، این كریمه است:

 وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى‌ فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِي‌ءَ إِلى‌ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ‌\* إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.[[199]](#footnote-199)

 «و اگر دو گروه از مؤمنان با همدیگر جنگ كنند؛ بر شما واجب است كه در میان آنها صلح را برقرار نمائید! و اگر یك گروه از آنها بر گروه دیگر ستم كرد؛

(و حاضر به صلح و مصالحه نشد و بر قتال و كارزار خود ادامه داد) در اینصورت بر شما واجب است كه با گروه ستمگر و متجاوز جنگ نمائید، تا او به امر خدا و قانون خدا بازگشت نماید. پس در اینصورت كه به امر خدا برگشت و حاضر براى پذیرش حكم خدا شد، در اینحال در میانشان با قانون عدل و داد صلح را برقرار كنید! و با عدل و قسط عمل بنمائید كه خدا عادلان را كه به عدل عمل میكنند، دوست دارد!

 حقاً اینست و غیر از این نیست كه مؤمنان با یكدگر برادرند؛ پس شما در میان دو برادر خود (كه نزاع دارند) صلح دهید؛ و خود را در عصمت و مصونیت خداوندى در آورید! امید است كه مورد رحمت وى قرار گیرید!»

 و از جمله آیات، این كریمه است:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسى‌ أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسى‌ أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ‌\* يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ.[[200]](#footnote-200)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید؛ نباید هیچیك از مردان شما، مرد دیگرى را مسخره كنند؛ زیرا كه شاید آنان بهتر از اینان باشند! و نباید هیچیك از زنان شما زن دیگرى را مسخره كنند؛ زیرا كه شاید آنان بهتر از اینان باشند! و نباید شما در صدد عیب گوئى خودتان برآئید؛ و با لَمْز و هَمْز و گوشه چشم، به طعن و عیب دگرى پردازید! و نباید با لقب‌هاى زشت و ناپسند همدیگر را بخوانید؛

و بدان القاب یاد كنید! زیرا كه پس از ایمان نام فسق برخود نهادن و به دنبال اسلام با علامت انحراف و عدول از حق نشانه نهادن، بسیار زشت است. و كسى كه از این عمل خود بازگشت ننماید و توبه نكند، حقا از ستمگران است.

 اى كسانى كه ایمان آورده‌اید! واجب است از بسیارى گمان‌ها و پندارها، پرهیز كنید! زیرا كه برخى از پندارها و گمان‌ها گناه است! و نباید در كار همدیگر تجسس و تفحص كنید! و نباید بعض از شما غیبت بعضى از شما را بنمایند! آیا مى‌شود كه یكى از شما دوست داشته باشد گوشت بدن برادر مرده خود را بجَود و بخورد؟ نه اینطور نیست؛ بلكه شما از این كار بدتان مى‌آید؛ و آنرا ناپسند و ناخوشایند مى‌دارید! و خود را در عصمت و مصونّیت خداوند درآورید؛ كه حقّاً خداوند بسیار به بندگانش رجوع دارد؛ و توبه آنها را مى‌پذیرد؛ و به ایشان رحیم و مهربان است.»

 در این دو آیه مى‌بینیم كه شش صفت و عمل را كه لازمه حركت به سوى سبل شِقاق و نفاق و دوئیت و عداوت و دشمنى و نگرانى خاطر و تشویش ذهن و گسستن ریسمان وحدت و محبّت است، بر مؤمنین حرام نموده است؛ و به سوى سبل سلام كه صددرصد، ضدّ آن و خلاف آنست دعوت مى‌نماید؛

 اوّل: مسخره كردن به هر صورت و به هر شكلى باشد؛ و از هر كس به هر كس صادر شود؛ این حرام است و قبیح.

 دوّم: عیب جوئى و عیب گوئى دگران كه در حقیقت به علّت وحدت جامعه مسلمانان، و هم آهنگى و همدردى و هم آئینى، این عیب جوئى به عیب جوئى خود انسان برمیگردد و لذا با تعبیر: وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ‌ بیان كرده است.

 سوّم: با عنوان و لقب نازیبا یكدیگر را صدا زدن و نام بردن و یاد كردن؛ این حرام است.

 چهارم: درباره یكدگر سوء ظنّ داشتن و گمان بد بردن؛ این حرام است.

 سوء ظن گرچه عمل خارجى نیست و فعل نفسانى است؛ معذلك حرام است؛ و بر مؤمن واجب است كه ذهن خود را از آلایش خیالات و پندارهاى غیر صحیح، درباره همه مؤمنین پاك كند و زنگار كدورتش را به صفا و صیقل ایمان به خدا بزداید.

 پنجم: تجسّس و تفحّص در عمل دگران كه به چه كار مى‌روند؟! و چه عملى انجام میدهند؟! و آیا در منزل خود گناه انجام میدهند یا نه؟ و بطور كلى هر گونه فحص و تفتیش در كارهاى مردم حرام است.

 ششم: غیبت كردن، یعنى در پشت سر مؤمن از او به زشتى یاد كردن و با عبارات و انتساباتى وى را بر شمردن كه اگر بشنود و مطّلع شود، او را ناخوشایند آید، و از آن گرفته و ملول و افسرده گردد.

 با مطالعه در این آیات و اینگونه دستورات، به نحو لزوم و وجوب كه قرآن بر مؤمنان امر فرموده است؛ بدست مى‌آید كه حقّاً در چه عالمى پر از صفا و مودّت و آرامش فكر و فراغ بال، و زندگى توأم با سلامت جسمى و روحى و اخلاقى، قرآن كریم جامعه بشریت را سوق میدهد؛ و بالمآل ایشان را در اسم سلام حضرت أحدیت وارد مى‌كند.

 باید دانست كه همه آیات مباركات قرآن كریم به سوى سبل سلام دعوت میكند؛ و اختصاص به آیه‌اى ندارد. و ما این چند آیه را از باب نمونه، و تطبیق با برخى از دستورات بشرى كه نهایةً انسان را به گمراهى مى‌كشاند آوردیم؛ و گرنه آیاتى كه امر به توحید و اخلاص در عمل و توجّه تامّ به خدا و أسماء حُسنى و صفات عُلیاى او مى‌نماید، از أظهر مصادیق دعوت به سلام است، نظیر آیه:

 قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ

تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ.[[201]](#footnote-201)

 «بگو (اى پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستى كه فقط صاحب قدرت و پادشاهى هستى، و فرمان و امر و صاحب اختیارى، و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن تست! پادشاهى و قدرت را تو بهر كه خواهى میدهى! و از هر كه بخواهى این پادشاهى و قدرت را میگیرى! و هر كس را كه بخواهى عزت مى‌بخشى! و هر كس را كه بخواهى ذلیل مى‌نمائى. خیر و بركت و رحمت هر چه هست، و هر جا كه هست، اختصاص به تو دارد؛ و حقّاً و حقیقةً تو بر هر چیز قدرت دارى!»

 و نظیر آیه:

 وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً.[[202]](#footnote-202)

 «و بگو (اى پیغمبر): سپاس و حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد؛ آنكه براى خود فرزندى نگزید؛ و براى خود در كاخ سلطنت و قدرت عالم آفرینش، شریكى ندارد؛ و یار و حمیم و دلسوز و معینى ندارد، تا در مواقع عروض ذلّت و خوارى و پیدایش وَهن و سستى از او حمایت كند، و به كمكش برآید. «و اى پیغمبر» چنین خدائى را تكبیر بگوى تكبیر گفتنى؛ و تا مى‌توانى و در تحت توان و سعه ادراك تست، به عظمت و بزرگى یاد كن، یاد نمودنى!»

 بارى، این شرح مختصرى بود درباره معناى سلام و كیفیت رهبرى قرآن به سوى سبل سلام، و طرق اطمینان و سكینه خاطر و آرامش خیال كه‌ أَلا بِذِكْرِ

اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.[[203]](#footnote-203)

 «آگاه باش! كه به یاد خدا، دل‌ها آرامش مى‌پذیرد!»

 این اوّلین چیزى بود كه قرآن، پیروان راه رضوان خدا را بدان رهبرى مى‌نمود.

## ظلمات، ناشی از شرک و دوئیّت است؛ و نور توحید واحد است

 و امّا دوّمین چیزى که آیه مورد بحث در صدد اثبات و الزام آنست‌، اخراج از ظلمات نفس أمّاره و تاریكیهاى درون است كه با اذن خدا به سوى عالم نور و وحدت، و تجرّد و بساطت، رهبرى مى‌نماید: وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ‌. «قرآن پیروان رضوان خدا را از تاریكى‌ها با إذن خدا به عالم نور وارد مى‌كند.»

 باید دانست كه جمیع اعمال حسنه و اخلاق حمیده و صفات پسندیده و ملكات محموده و عقائد مطهّره، همگى نور هستند. و در مقابل آنها جمیع اعمال سیئه و اخلاق نكوهیده و صفات مذمومه و ملكات قبیحه و عقائد فاسده، همگى تاریكى و ظلمتند. و بنابراین قرآن كریم، مؤمنین را از تمام این وادى‌هاى خطرناك و ظلمانى و صعب العبورى كه از هر جانب ظلمت آنها را فرا گرفته است، به سوى عالى‌ترین مقامات و درجات و مكان‌هاى متّسع و فراخ و منبسط و پر نورى كه از هر جانب بر آن نور مى‌پاشد، حركت میدهد و داخل مى‌سازد.

 یعنى به واسطه عمل به قرآن و مداومت بر آن، رفته رفته صفات ناپسندیده، جاى خود را به صفات پسندیده میدهند. و كسى كه به قرآن عمل كند و بناى كار خود را قرآن بگذارد و الگو و اسوه و برنامه حقیقى عملى و علمى‌

خود را قرآن مجید قرار دهد، خواهى نخواهى من حیثُ لا یشعُر رفته رفته آن صفات زشت از خانه نفس وى رخت بر مى‌بندند؛ و به جاى آنها صفات خوب به عنوان میهمانانى تازه وارد، لطیف و مأنوس با او داخل شده، جایگزین آنها مى‌شوند.

 سیئات اخلاقى كه همچون دیوى مهیب در صُقع نفس آدمى منزل دارد و به هیچ وجه نمیخواهد خانه خود را از دست بدهد؛ و با مرور دهور این دكّان سرقفلى دار را براى مسكن خود برگزیده است و محلّ رفت و آمد و تاخت و تاز عساكر و جنود خود نموده است، حقیقةً ظلمت‌هائى هستند بسیار شدید و خطرناك و شكننده و كوبنده و از بین برنده كه از هر جهت آدمى را به ضلال و نابودى و نیستى مى‌كشانند و بر سفره سیاه و خوان پلید خود، خون او را میریزند و میخورند، به طورى كه ابداً از شخصیت و آدمیت و انسانیت او اثرى نماند و در چرخ تدریج زمان، نام او از عابدین و مؤمنین محو گردد.

 كینه و بخل و حسد و تكاثر در اموال و حبّ جاه و ریاست و اشتغال به مَلاهى دنیا، و در راس آنها شرك به خدا و گرایش به عالم كثرت، حقّاً ظلمت‌هائى شدید مى‌باشند؛ و در قبال آنها نور است كه عین توحید است؛ و از لوازم آن، طهارت دل و صفاى قلب از لَوث كدورات؛ این حقیقةً نور است. نه آنكه مثل نور است، و شبیه به نور است، و یا كلمه نور برآن به عنوان مجاز و كنایه و استعاره آورده شود؛ بلكه حقیقةً نور است به تمام معناى حقیقى و واقعى خود.

 این نور، نور واقعى است؛ و هزاران مرتبه از این نور مادى و طبیعى، قوى‌تر و شدیدتر است؛ چنانكه آمده است:

 اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.[[204]](#footnote-204)

 «خداوند نور آسمانها و زمین است.»

 و درباره قرآن، روایات مستفیضه بل متواتره‌اى وارد است كه قرآن نور است و قرائتش نور است و تلاوتش نور است و استشفاى به آن نور است و در مراحل پس از مرگ، نور است؛ و انسان‌ها را از كریوه‌ها و عقَبات تاریك و ظلمانى عبور میدهد. همچنانكه تعالیم غیر قرآنى، ظلمت است. ظلم و ستم، ظلمت است.

 رسول خدا صلى الله علیه و آله و سلّم فرمود:

 الظُّلْمُ ظُلُمَاتُ یوْمِ الْقِیمَةِ.[[205]](#footnote-205)

 «ستم نمودن و ظلم كردن، ظلمات روز بازپسین است.»

 اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ.[[206]](#footnote-206)

 «خداوند ولىّ كسانى است كه ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمات خارج نموده و به سوى نور داخل مى‌نماید. و آن كسانى كه كفر ورزیده‌اند، اولیاى آنها طاغوت میباشند كه آنها را از عالم نور خارج كرده، و به سوى عالم ظلمات وارد مى‌كنند.»

 در اینجا به شرك و كفر و فسق و وثنیت و ثنویت، و هر گونه بت‌پرستى، نسبت ظلمات را داده است؛ و به عالم توحید نسبت نور را؛ و بر همین اساس اینجا و هر جاى از قرآن كه ظلمت را آورده است، با صیغه جمع آورده است چون ظلمات كه ناشى از شرك و كفر است، مَثار كثرت است؛ به خلاف توحید كه نور است؛ و نور واحد است. فلهذا نور را همیشه با صیغه واحد آورده؛ و

كلمه أنوار را استعمال ننموده است؛ زیرا كه نور مثار وحدت است.

## تعبیرات قرآن برای گمراهان، به عنوان مرده و کور و لال است

 وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُماتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ وَ مَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.[[207]](#footnote-207)

 «و كسانیكه آیات ما را تكذیب مى‌نمایند، كرانند و لالانند كه در ظلمات به سر میبرند؛ كسى را كه خدا بخواهد، او را گمراه میكند؛ و كسى را كه بخواهد، او را در صراط مستقیم قرار میدهد.»

 در اینجا این افراد تكذیب كننده را حقیقةً كر و لال شمرده؛ همچنانكه در برخى از آیات دگر حقیقةً كور دانسته است؛ و علاوه در ظلمات و تاریكى قرار داده است.

 أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها كَذلِكَ زُيِّنَ لِلْكافِرِينَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ.[[208]](#footnote-208)

 «و آیا آن كس كه مرده بود و ما به او حیات بخشیدیم و براى وى نورى قرار دادیم كه با آن در میان مردم راه میرود، مانند آن كس است كه در تاریكى‌ها و ظلمات است و اصلًا از آن خارج نیست؟ اینطور براى كافرین اعمالى را كه انجام داده‌اند، زینت داده شده است.»

 هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً.[[209]](#footnote-209)

 «اوست آن خداوندى كه خودش و فرشتگانش به شما درود و تحیت میفرستند؛ تا شما را از ظلمات خارج و به نور وارد كنند؛ و خداوند به مؤمنین رحیم و مهربان است.»

 هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلى‌ عَبْدِهِ آياتٍ بَيِّناتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ.[[210]](#footnote-210)

 «اوست آن خداوندى كه بربنده خودش، نشانه‌هاى روشن و علامات بَین و آشكارارا فرو فرستاد تا شما را از ظلمات خارج كرده، و به نور وارد كند. و حَقّاً خداوند به شما هر آینه رؤوف و مهربان است.»

 قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً\* رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللَّهِ مُبَيِّناتٍ لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.[[211]](#footnote-211)

 «حقّاً خداوند به سوى شما ذكر را فرو فرستاد؛ یعنى رسولى را كه براى شما آیات روشن كننده را تلاوت كند تا كسانى را كه ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام میدهند، از ظلمات خارج نموده و به سوى نور وارد سازد!»

 اینها برخى از آیات كریمه قرآن بود كه دلالت داشت برآنكه شرك، حقّاً ظلمت است و توحید، حقّاً نور است.

 و از همین است كه‌ ظلم‌ یعنى ستم و تعدّى و تجاوز و انحراف از طریق حقّ؛ و ظلمت‌ كه به معناى تاریكى است؛ از یك مادّه‌ ظ ل م‌ انشقاق یافته؛ و از این راه مى‌توان به حقیقت تاریكى و ظلمت، ظلم و ستم كه مصداق جلىّ آن شرك است؛ پى برد.

 ألفاظ براى معانى عامّه وضع شده‌اند، و ظلمت و نور، و كورى و بینائى، و كرى و شنوائى، و مرگ و حیات، و ما شابهها حقیقةً برظلمت روحى و شرك و كفر، إطلاق مى‌شوند. بلكه بهترین و روشن‌ترین مصادیق آنها همانا معانى ملكوتیه و نفسانیه‌اند. و این ظلمت‌هاى مادّى، رشحه‌اى است از آن ظلمت؛ و

نمونه‌اى است از آن.

 اینگونه تعابیر در قرآن مجید بسیار است. در دو جاى از قرآن دو آیه ذیل وارد شده است:

 إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى‌ وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ‌\* وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآياتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ.[[212]](#footnote-212)

 (اى پیامبر) تو چنان قدرتى ندارى كه بتوانى سخنت را به مردگان بشنوانى! و چنین توانى ندارى كه بتوانى به مردمان كَر، صدایت را برسانى! در حالیكه ایشان پشت نموده، و از حقّ روى میگردانند!

 و تو كسى نیستى كه بتوانى كوران را از گمراهى هایشان، به راه هدایت رهبرى كنى! تو فقط میتوانى گفتارت را به كسانى بشنوانى كه به آیات و نشانه‌هاى ما ایمان مى‌آورند؛ و بنابراین سرتسلیم فرود آورده، و از جمله مسلمانانند!»

 در این آیات، خداوند با منكران و جاحدان حقّ به عنوان مردگان و كران و كوران مواجه شده است.

 و در سوره ممتحنه، كافران زنده را مردگانِ در قبر گذارده، تعبیر نموده است:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَما يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ.[[213]](#footnote-213)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید؛ ولایت گروهى را كه خداوند بر آنها غضب نموده است، نپذیرید! حقّاً آنان از ورود به آخرت و سراى جاودانى ابدى مأیوس‌اند؛ همانطور كه كافران كه همنشین و مصاحب درون قبرها بوده و در زیر خاك‌ها خفته‌اند، آنها نیز مأیوس‌اند.»

 و از اینها بالاتر و مهم‌تر قرآن مجید، اصولًا این ظلمت‌هاى مادّى را ظلمت نمیداند؛ این موت‌ها و كورى‌ها و كرى‌ها و لالى‌ها را مرگ و نابینائى و ناشنوائى و ناگویائى بحساب نمى‌آورد.

 قرآن میگوید: اصلًا چشم‌ها كور نمى‌شوند؛ آنچه كورى برآن عارض مى‌شود، دل‌ها و قلب‌هائى است كه در سینه‌ها قرار دارد.

 أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ.[[214]](#footnote-214)

 «پس بنابراین، آیا آنها در روى زمین سیر نمى‌كنند (تا از مشاهده‌ها عبرت گیرند) و براى آنها دل‌هائى باشد كه با آنها تعقّل كنند؟ و یا گوش‌هائى باشد كه با آنها بشنوند؟ زیرا حقّ مطلب از این قرار است كه چشم‌هاى سر ابداً كور نمى‌شوند؛ ولیكن كورى فقط عارض دل‌هائى مى‌شود كه در سینه‌ها قرار دارد.»

 در این آیه به دل‌هائى كه تفكّر نكنند، دل بى روح و بدون ادراك گفته؛ و به گوش‌هائى كه از مواعظ عبرت نگیرند، گوش غیر قابل استماع نام نهاده؛ و در جمله بیان علّت و سبب این مدّعى اینطور استدلال كرده است كه اصولًا كورى براى چشم دل است، براى چشم ذهن و ادراك است؛ نه براى چشم مادّى و طبیعى كه در سر قرار دارد. به كسانى كه این چشم را از دست داده‌اند، كور نباید گفت. كور آنكس است كه چشم باطن و حقیقت بینش كور شده است.

## افراد کوری که به موهبت الهیّه، قرآن را تلاوت می‌نموده‌اند

 براین اساس چه بسیار كورانى كه دیده شده است قرآن را میخوانده‌اند؛ یعنى كور بوده به تمام معنى، ولیكن به موهبت الهیه قرآن را تلاوت میكرده؛ و آیات قرآن را نشان میداده است.

 حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد تقى بَهجت فومنى رشتى مدّ ظلّه العالى در صبح روز جمعه ١٥ جمادى الاولى ١٤٠٨ كه در شهر مقدّس قم به دیدن حقیر در منزل بنده زاده آقا حاج سید أبوالحسن آمدند، از جمله مذاكرات و إفاداتشان این بود كه:

 در زمان جوانى ما كورى بود كه قرآن را باز میكرد و هر آیه‌اى را كه میخواستند، نشان میداد؛ و انگشت خود را برروى آن مى‌نهاد. من در زمان جوانى روزى خواستم با او شوخى كرده باشم و سر به سر او گذارده باشم؛ گفتم: فلان آیه كجاست؟! قرآن را باز كرد و انگشت خود را بر روى آیه گذارد!

 من گفتم: نه اینطور نیست! و اینجا آیه دیگرى است!

 به من گفت: مگر كورى؟! نمى‌بینى؟![[215]](#footnote-215)

...[[216]](#footnote-216)

## شرحی از احوالات آیة الله بهجت

 حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد تقى از شاگردان معروف آیة الحقّ و سند العرفان، عارف بى بدیل مرحوم آقاى حاج میرزا على آقاى قاضى تبریزى رضوان الله علیه در نجف اشرف بوده‌اند و در زمان آن مرحوم داراى حالات و واردات و مكاشفات غیبیه الهیه بوده، و در سكوت و مراقبه حدّ أعلاى از مراتب را حائز بوده‌اند.

 حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانى مدّ ظلّه، وصىّ مرحوم قاضى كه فعلًا در نجف اشرف اقامت دارند، میفرمودند: حاج شیخ محمّد تقى بهجت در فقه و اصول به درس مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد حسین اصفهانى معروف به كمپانى حاضر مى‌شد؛ و چون به حجره خود در مدرسه مرحوم سید بازمیگشت، بعضى از طلّابى كه در درس براى آنها اشكالى باقى مانده بود به حجره ایشان مى‌رفتند و رفع اشكالشان را مى‌نمودند.

 و چه بسا ایشان در حجره خواب بودند و در حال خواب از ایشان‌

مى‌پرسیدند و ایشان هم مانند بیدارى جواب میدادند؛ جواب كافى و شافى.

 چون از خواب بر مى‌خاستند و از قضایا و پرسش‌هاى در حال خواب با ایشان سخن به میان مى‌آمد، ابدا اطلّاع نداشتند و میگفتند: هیچ به نظرم نمیرسد؛ از آنچه مى‌گوئید در خاطرم چیزى نیست!

 آیة الله حاج شیخ عبّاس مدّ ظلّه میفرمودند: آیة الله بجهت بسیار به مسجد سهله مى‌رفت؛ و شبها تا به صبح تنها بیتوته مى‌نمود.

 یك شب كه بسیار تاریك بود و چراغى هم در مسجد روشن نمیكردند، ایشان در میانه شب، احتیاج به تجدید وضو پیدا كرد؛ و براى تطهیر و وضو به ناچار باید از مسجد بیرون رود و در محلّ وضوخانه كه بیرون مسجد و در سمت شرقى آن واقع است، وضو بسازد. ناگهان مختصر خوفى در اثر عبور این مسافت در ظلمت محض و تنهائى در ایشان پیدا شد؛ به مجرّد این خوف، یكمرتبه نورى همچون چراغ در پیشاپیش ایشان پدیدار شد كه با ایشان حركت میكرد؛ ایشان با آن نور خارج شدند و تطهیر كرده، وضو گرفتند و سپس به جاى خود برگشتند؛ در همه این احوال آن نور در برابرشان حركت داشت تا وقتى كه به محلّ خود رسیدند، آن نور از بین رفت.

## نورانیّت و برکات قرآن کریم

 درباره نور قرآن افراد بسیارى دیده شده‌اند كه با نور معنوى، قرآن را مى‌خوانده‌اند؛ و چه بسا سواد نداشته‌اند و مكتب ندیده بودند، همچون مرحوم‌ کربلائى محمّد کاظم فراهانى‌ رحمة الله علیه كه در همین عصر ما بود؛ او مردى عامى و دهاتى بود كه قرآن در امام زاده‌اى توسط دو مرد عابر كه آنها را نمى‌شناخت به وى افاضه شد.

 اینجانب كه به شهر مقدس مشهد رضوى علیه و على آبائه السّلام در سنه ١٤٠٠ هجریه قمریه در روز بیست و چهارم شهر جمادى الاولى براى اقامت و توطّن مهاجرت نموده و در جوار این بضعه رسول الله بار خود را فرود آوردم؛

روزى دو نفر روضه خوان به دیدن من آمدند: یكى به نام‌ حاج شیخ جعفر رشتى‌ و دیگرى به نام‌ حاج سید حسن مؤمن‌زاده‌ كه با هم كمال صفا و رفاقت را داشتند؛ و اینك هر دو به رحمت واسعه حضرت حق نائل آمده‌اند؛ رحمة الله علیهما.

 آقاى شیخ جعفر در همان مجلس به حقیر گفت: من حافظ قرآنم! از طرف حضرت علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام در حرم مطهّر به من افاضه شده است؛ چون من در حرم هم روضه خوانى میكنم!

 من بسیار خوشحال شدم و مرحبا و آفرین گفتم و عرض كردم: وجود شما بدین موهبت الهیه مبارك است!

 ساعتى نشستند؛ و در وقت رفتن، مرحوم حاج شیخ جعفر رو به من نموده گفت: آقا شما از قرآن از من هیچ نپرسیدید، و سؤالى ننمودید! و امتحانى بعمل نیاوردید!

 من عرض كردم: مطلب مسلّم است و براى من شكّى نیست تا احتیاج به پرسش و آزمایش داشته باشد!

 زیرا در مقام ثبوت، این حقیر شكّ در امكان اینگونه افاضات و بركات از حضرت رضا ندارم!

 و امّا در مقام اثبات، وجودى به این مجلّلى و محترمى كه حقیقةً مصداق صدق است، براى من شكّى نمیگذارد!

## روایت وارده از حضرت عسکری عیله السّلام در نور قرآن و روزۀ شعبان

 در «تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسكرى سلام الله علیه» در ذیل آیه مباركه: فَإِنْ كانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً أَوْ ضَعِيفاً أَوْ لا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ.[[217]](#footnote-217) (درباره قرضى كه دائن به مدیون میدهد) اگر مدیونى‌

كه حق برعهده اوست، سفیه باشد و یا ضعیف باشد، و یا نتواند مطلب خود را املاء كند و كاتب بنویسد؛ پس باید ولىّ و سرپرست او به جاى وى از روى عدل و داد املاء نماید.» روایتى بسیار مفصّل كه حاوى مطالب و جریاناتى است، روایت نموده است.

 ما در اینجا فقط به مختصرى از آن كه شاهد گفتار ما در نور قرآن و درخشندگى و تابش آنست، اشاره مى‌نمائیم:

 تا مى‌رسد به اینجا كه میفرماید: أمیرالمؤمنین علیه السّلام به جماعتى از اخلاط مردم عبورشان افتاد كه در میانشان مهاجر و انصار نبود. و آنها در روز اوّل شعبان، در بعضى از مساجد نشسته بودند و در مسائل كلامیه همچون مسأله قدَر و غیرها از آنچه مردم در آن اختلاف دارند، فرورفته و خوض نموده بودند؛ بطوریكه صداهایشان بالا مى‌رفت و كشمكش و جدال آنها شدت یافته بود.

 حضرت در مقابل آنها درنگ نمود؛ و سلام كرد و آنان جواب سلام را دادند و برخاستند و جا براى نشستن فراخ نمودند و تقاضا كردند كه حضرت نزد آنها بنشیند؛ حضرت اعتنائى نكرد و سپس گفت:

 یا مَعْشَرَ الْمُتَکلِّمِینَ فِیمَا لَایعْنِیهِمْ وَ لَایرَدُّ عَلَیهِمْ! أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ لِلَّهِ عِبَادًا قَدْ أَسْکتَهُمْ خَشْیتُهُ مِنْ غَیرِ عَمًى وَ لَابَکمٍ، وَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْفُصَحَآءُ الْعُقَلآءُ ألْأَولِیآءُ الْعَالِمُونَ بِاللَهِ وَ أَیامِهِ، وَلَکنَّهُمْ إذَا ذَکرُوا عَظَمَةَ اللَهِ انْکسَرَتْ أَلْسِنَتُهُمْ، وَ انْقَطَعَتْ أفْئِدَتُهُمْ، وَ طَاشَتْ عُقُولُهُمْ، وَ هَامَتْ حُلُومُهُمْ، إعْزَازًا لِلَّهِ، وَ إعْظَامًا وَ إجْلَالًا لَهُ.

 فَإذَا أَفَاقُوا مِنْ ذَلِک اسْتَبَقُوا إلَى اللَهِ بِالْأعْمَالِ الزَّاکیةِ یعُدُّونَ أَنْفُسَهُمْ مَعَ الظَّالِمِینَ وَ الْخَاطِئینَ؛ وَ إنَّهُمْ بُرَءَآءُ مِنَ الْمُقَصِّرِینَ و المُفَرّطِینَ. أَلَا إنَّهُمْ لَا یرْضَوْنَ لِلَّهِ الْقَلِیلَ؛ وَ لَایسْتَکثِرُونَ لِلَّهِ الْکثِیرَ؛ وَ لَایدِلُّونَ عَلَیهِ بِالْأعْمَالِ.

 فَهُمْ مَتَى مَا رَأَیتَهُمْ مَهْمُومُونَ، مُرَوَّعُونَ، خَآئِفُونَ، مُشْفِقُونَ، وَجِلُونَ!

 فَأَینَ أَنْتُمْ مِنْهُمْ یا مَعْشَرَ الْمُبْتَدِعِینَ؟! أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أعْلَمَ النَّاسِ بِالْقَدَرِ أَسْکتُهُمْ عَنْهُ؛ وَ أَنَّ أَجْهَلَ النَّاسِ بِالْقَدَرِ أَنْطَقُهُمْ فِیهِ؟!

 «اى گروهى كه سخن میگوئید در چیزى كه فائده‌اى براى شما ندارد و آن چیز به شما بازگشت نمیكند! آیا ندانسته‌اید كه براى خداوند متعال بندگانى است كه خوف و خشیت از او، زبانشان را از سخن بسته و به سكوت كشانده است؛ بدون آنكه از جهت عجز به واسطه عارضه كورى و لالى قدرت بر تكلّم را نداشته باشند.

 و ایشان تحقیقاً از سخنوران فصیح زبان و عالمان اندیشمند و اولیاء و دانایان به معرفت خدا و روزهاى خدا، (ایام الله) میباشند. ولیكن چون ذكرى از عظمت خدا بنمایند، زبان هایشان شكسته مى‌شود و دل هایشان پاره مى‌گردد و عقل‌هایشان مى‌پرد و ادراكاتشان متحیر و سرگردان میشود، بجهت بزرگداشتى كه از عزّت و عظمت و جلالت او مى‌نمایند.

 و چون از این حال افاقه پیدا كرده و بیرون روند، به سوى خداوند یا اعمال صالحه نموّ دهنده و پاكیزه، بریكدگر سبقت میگیرند.

 پیوسته خود را از ظالمان و ستمگران مى‌شمرند و از خطاكاران به‌شمار مى‌آورند؛ با آنكه از ستم و خطا پاك‌اند، و خود را از مقصّران و كوتاهى كنندگان محسوب مى‌دارند.

 اگر عمل كمى براى خدا انجام دهند، بدان خشنود و راضى نمیگردند؛ و اگر عمل زیادى بجاى آورند، آنرا زیاد نمى‌شمارند؛ و براى خدا در اعمالشان ناز و منّت ندارند. پس ایشان جماعتى میباشند كه هر وقت بر آنان نظرى بیفكنى، در حال همّ و غمّ، و در خوف و ترس، و اضطراب خاطر و نگرانى ضمیرند.

 پس اى گروه بدعت گذار! شما كجا همانند آنان خواهید بود؟! آیا

نمى‌دانید كه داناترین مردم به مسأله قدَر آن كسى است كه سكوتش در این مسأله بیشتر بوده باشد! و جاهل‌ترین مردم در این مسأله، آن كسى است كه گفتارش بیشتر باشد؟!»

 آنگاه حضرت میگوید: امروز غُرَّه شعبان است؛ خداوند شعبانش نامیده است‌ لِتَشَعُّبِ الْخَیرَاتِ فِیه‌ «براى آنكه كارهاى خیر و نیكو در آن شعبه شعبه شده و به اقسامى منقسم شود.»

 تا مى‌رسد به اینجا كه میگوید: من براى شما بیان نمیكنم مگر آنچه را كه از رسول خدا صلّى الله علیه و آله شنیده‌ام!

## برخاستن نور قرآن از چهار صحابی رسول الله و روشن شدن صحرا و دفاع از دشمن

 روزى رسول خدا لشگرى را به سوى قومى از كفّار كه در نهایت عداوت با مسلمین بودند، گسیل داشت؛ خبرى از آنها نرسید؛ و در فكر آنها فرو رفت؛ و گفت: ایكاش كسى بود تا از احوالشان اطّلاعى حاصل میكرد؛ و ما را از جریانشان آگاه مى‌ساخت!

 در این هنگام پیك بشارت رسید، باینكه آنان بر دشمنان پیروز شدند؛ و برآنها مستولى گشتند و ایشان را یا كشتند؛ و یا مجروح نمودند؛ و یا اسیر كردند، و اموالشان را غارت نمودند؛ و فرزندان و عیالشان را به اسارت گرفتند.

 چون سپاه در بازگشت خود به مدینه نزدیك شد؛ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم با اصحاب خود با آنان برخورد كرد. زَید بن حَارثه‌ كه رئیس سپاه بود، و آنحضرت به وى امارت داده بود، وقتیكه نظرش به رسول الله افتاد؛ از ناقه خود پیاده شد؛ و به سوى آنحضرت آمده؛ پاها و پس از آن دستهاى حضرت را بوسید.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نیز او را در آغوش گرفت؛ و سرش را بوسید.

 سپس‌ عبد الله بن رَوَاحَة از ناقه‌اش پیاده شد؛ و دست و پاى رسول خدا

را بوسید. و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم وى را به سینه خود گرفت.

 و پس از آن‌ قَیس بن عاصِم مِنْقَرىّ‌ پیاده شد؛ و دست و پاى رسول خدا را بوسید؛ و او را نیز در آغوش گرفت.

 و به دنبال اینان بقیه سپاه پیاده شدند؛ و در برابر آنحضرت ایستاده؛ به درود و صلوات بر او مشغول شدند. و رسول خدا پاسخ آنان را به خیر داد؛ و سپس گفت: اینك شما از اخبار خود، و از احوال خود با دشمنانتان به من خبر دهید!

 و همراه ایشان، اسیران دشمن، و ذرارى و عیالات، و اموال آنها از طلا و نقره و از انواع متاع‌ها به مقدار بسیارى بود.

 آنها عرض كردند: یا رسول الله! اگر تو از جریان گزارشات ما میدانستى؛ تعجّبت زیاد مى‌شد!

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: من هیچ از این جریان خبر نداشتم، تا اینك جبرئیل علیه السّلام به من خبر داد. و من هیچ چیزى را از كتاب خدا و از دین خدا نمیدانم، مگر اینكه پروردگار من به من تعلیم كند؛ همچنانكه گوید:

 وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.[[218]](#footnote-218)

 «و همچنین ما به سوى تو وحى فرستادیم روح را كه آن از امر ما بود. قبل از آن نمیدانستى تو كه كتاب چیست؟ و ایمان چیست؟. ولیكن ما آنرا نورى قرار دادیم تا بدان از بندگان خود، هر كه را كه بخواهیم هدایت نمائیم. و تو حقَّاً

به سوى صراط مستقیم و راه راست مردم را هدایت مى‌نمائى!»

 ولیكن آنچه را كه در این سفر بدان برخورد كردید، براى این برادارن مؤمن خود بازگو كنید تا من گفتار شما را گواهى بكنم! زیرا كه جبرائیل به صدق گفتار شما مرا مطّلع گردانیده است.

 آن جماعت گفتند: یا رسول الله! ما چون به دشمن نزدیك شدیم از نزد خود جاسوسى را فرستادیم تا از اخبار آنها و تعداد آنها ما را با خبر گرداند. آن جاسوس چون به نزد ما برگشت، گفت: تعدادشان هزار نفر است. و تعداد ما دو هزار نفر بود. ولیكن آن گروه از دشمنان از داخل شهرشان با خود فقط هزار تن بیرون آورده بودند؛ و سه هزار تن در داخل شهر باقى گذارده بودند. و چنین به ما نشان مى‌دادند كه ما فقط هزار نفریم.

 و آن رفیق جاسوس ما به ما اینطور گزارش داد كه آنها در میان خودشان میگفتند ما هزار نفریم و آنان دو هزار نفر. و ما طاقت درگیرى و نزاع با آنها را نداریم و هیچ چاره‌اى نداریم مگر آنكه در شهرمان متحصّن شویم تا آنكه آنها از اقامت و درنگ ما در منزل هایمان خسته شوند و ناچار بنا به مراجعت گذارند.

 ولى منظور حقیقى آنها این بود كه ما را گول زده و به غفلت اندازند. و در بین خود چنین قرار گذاشته بودند كه در اینصورت ما بر آنها جرأت نموده، چیره مى‌شویم؛ و با لشكرى بسیار به سویشان روى مى‌آوریم.

 دشمنان داخل شهرشان شدند و درهاى شهر را به روى ما بستند. و ما در محلّ منزلگاه آنها در خارج از شهر توقّف كردیم. چون سیاهى پرده شب ما را فراگرفت و شب به نیمه رسید، دروازه‌هاى شهر را گشودند؛ و ما بدون خبر از توطئه و جریان واقعه، همگى در خواب فرو رفته بودیم؛ بطوریكه هیچیك از ما بیدار نبود مگر چهار نفر.

 اوّل: زید بن حارثة كه در گوشه‌اى از سپاه نماز میخواند و مشغول قرائت‌

قرآن در نماز بود.

 دوّم: عبد الله بن رواحة كه در جانب دیگرى از سپاه نماز میخواند و مشغول قرائت قرآن در نماز بود.

 سوّم: قُتادة بن نُعمان‌ در جانبى دیگر نماز میخواند و مشغول قرائت قرآن در نماز بود.

 و چهارم: قَیس بن عاصم‌ در جانبى دیگر نماز میخواند و مشغول قرائت قرآن در نماز بود.

 دشمنان در وسط شب تاریك از شهر بیرون شده و بر ما شبیخون زدند و با تیرهایشان ما را تیرباران كردند؛ زیرا آنجا شهر خودشان بود و به راهها و جایگاه‌هاى آن مطلع بودند و ما بى‌اطّلاع بودیم.

 ما با خود گفتیم: مصیبت بر ما بزرگ آمد؛ گرفتار داهیه شدیم و در دام دشمن افتادیم. در این شب ظلمانى ما قدرت بر دفاع از تیرباران آنها نداریم؛ چون ما تیرهائى را كه روانه مى‌ساختند نمى‌دیدیم.

## نور قرآن از دهان چهار صحابی بزرگ در ظلمت خارج شد و لشکرگاه روشن شد

 در همین غوغا و گیرودار كه تیر از جوانب ما بر ما مى‌بارید؛ ناگهان دیدیم یك قطعه نورى از دهان‌ قیس بن عاصم مِنقَرى‌ خارج شد كه مانند شعله آتش فروزان بود.

 و نورى از دهان‌ قُتادة بن نُعمان‌ خارج شد كه مانند تابش ستاره‌ زهره‌ و مشترى‌ بود.

 و نورى از دهان‌ عبد الله بن رواحة خارج شد كه مانند شعاع ماه‌، در شب تاریك درخشان بود.

 و نورى از دهان‌ زید بن حارثة ساطع شد كه از خورشید طالع‌، رخشانتر بود.

 این انوار از چهار جانب لشگر چنان لشگرگاه را روشن نمودند، بطوریكه‌

از روز ـ آنهم در وسط روز ـ روشن‌تر شد؛ و دشمنان ما در ظلمت شدید بودند.

 ما آنها را میدیدیم و ایشان ما را نمى‌دیدند.

 زید بن حارثه‌ كه سمت ریاست سپاه را به عهده داشت ما را در میان دشمنان پخش كرد و ما گرداگرد آنان در آمده و محاصره نمودیم. ما آنها را مى‌دیدیم، بدون آنكه آنها ببینند؛ ما همگى داراى چشم و بینائى بودیم و آنان كوران در تاریكى.

 شمشیرهاى برهنه را در میانشان نهادیم؛ یك عدّه كشته، جمعى مجروح و گروهى اسیر شدند؛ و سپس در شهرشان داخل شدیم. ذرارى و عیالات و اثاث و اموالشان را مأخوذ داشتیم. و اینست عیالاتشان و فرزندانشان! و اینست اموالشان! و اى رسول خدا! مَا رَأَینا أَعْجَبَ مِن تِلْک الأَنْوارِ مِن أَفْواهِ هَؤُلاءِ الْقَومِ الَّتى عَادَت ظُلمَةً عَلَى أعدَائِنَا حَتّى مَکنّا مِنهُم‌ ـ الحدیث.[[219]](#footnote-219)

 «ما شگفت انگیزتر از نورهائى كه از دهان‌هاى این چهار نفر ساطع شد، ندیده‌ایم كه موجب تاریكى بر دشمنانمان شد؛ تا بدین وسیله توانستیم دست در ایشان بیازیم.»

 البتّه مراد از نور قرآن كه در این كریمه آمده است: وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ‌ این نور ظاهرى قابل رؤیت نیست كه از شخص قارى قرآن ساطع میگردد؛ بلكه نور معنوى و بسیط و مجرّدى است كه با طلوع آن تمام صفات رذیله را نابود كرده، و جرثومه‌هاى فساد را در زوایاى ظلمانى دل مى‌سوزاند و از بین مى‌برد.

 امّا این چند مثال را آوردیم تا دانسته شود كه همین تابش نور ظاهرى هم از آثار قرآن است؛ و الحمد للّه‌.

 و این دوّمین چیزى بود كه قرآن به متابعین سبیل رضاى حقّ و پویندگان راه رضاى محبوب مطلق، عنایت میكند.

## تفسیر سُبُل سلام و صراط مستقیم

 و امّا سوّمین اثر و نتیجه مرتّبه بر قرآن‌، عبارتست از هدایت به سوى صراط مستقیم «راه راست» وَ يَهْدِيهِمْ إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.

 در اینجا باید دانست كه مراد از صراط مستقیم كدام است؟! و فرق میان آن و میان سبل سلام (راههاى سلامت) كه در همین آیه كریمه، قرآن بشر را بدان هدایت میكند، چیست؟! و بطور كلّى چه معنى دارد كه یكبار قرآن صریحاً هدایت خود را به سوى سبل سلام قرار دهد و بار دیگر به سوى صراط مستقیم؟ زیرا كه در آیه شریفه با كلمه واو عاطفه و تكرار جمله فعلیه آمده است؛ و دلالت بر مغایرت معطوف با معطوف علیه دارد:

 يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ‌ ... وَ يَهْدِيهِمْ إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.

 «خداوند بواسطه قرآن، پیروان رضاى او را به راههاى سلامت رهبرى مى‌كند ... و به راه راست رهبرى مى‌نماید.»

 ما بحمد الله و مَنِّه در دوره دوّم علوم و معارف اسلام در قسمت معاد شناسى، بحث كافى و وافى در معناى صراط و استقامت آن و كیفیت بروز و ظهور آن در قیامت و صراط بهشت و دوزخ، نموده‌ایم.[[220]](#footnote-220) ولى در اینجا بسیار مناسب است از بیانات استادنا الأكرم و ملاذنا الأعظم آیة الله العظمى سند التّحقیق و البرهان و مَثل التّفرید و العرفان: آقاى حاج سید محمّد حسین‌

طباطبائى تبریزى أفاض الله علینا مِن نفحات نفسه القدسیة و من بركات تربته المُنیفة؛ تجاوز ننمائیم.

## گفتار علامه طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر صراط مستقیم

 ایشان در شرح آیه مباركه‌ اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ‌[[221]](#footnote-221) «ما را به راه راست رهبرى كن!» شرح مفید و عالى كه حاوى مطالب راقیه و معارف حقّه حقیقیه است، ایفاء فرموده‌اند. و ما آنرا در اینجا مى‌آوریم:

 صراط و طریق و سبیل، داراى معناى قریب بهم هستند. خداوند صراط را به استقامت توصیف نموده است؛ و سپس بیان نموده است كه صراط مستقیم، صراط كسانى است كه خداوند تعالى بر آنها نعمت داده است و آنها در این صراط راه خود را مى‌پیمایند. بنابراین درخواست هدایت در ورود به چنین صراطى است. یعنى این صراط، غایت براى عبادت بندگانست كه از خداى خود تقاضا دارند كه عبادت خالصه خود را در این صراط قرار دهد.

 بیان این مطلب آنستكه خداوند سبحانه در گفتار خود براى نوع انسان بلكه براى جمیع ما سواى خود، راهى را قرار داده است تا از آن راه به سوى او حركت كنند. همچنانكه گوید:

 يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‌ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ.[[222]](#footnote-222)

 «اى انسان! تو با رنج و تعب به سوى پروردگارت در حركت دشوار هستى، و بالاخره وى را ملاقات میكنى!»

 و نیز گوید: وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ.[[223]](#footnote-223) «و بازگشت به سوى اوست.»

 و نیز گوید: أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ.[[224]](#footnote-224) «آگاه باش كه امور به سوى خدا

بازگشت میكند!»

 و غیر این‌ها از آیات دیگر كه همگى دلالت دارند بر آنكه جمیع افراد بشر، سالك راهى به سوى خداوند سبحانه هستند.

 و همچنین بیان كرده است كه این راه، راه واحدى نیست كه داراى مشخّصات واحدى بوده باشد. بلكه به دو شعبه انقسام مى‌پذیرد و به دو طریق متشعّب میگردد؛ زیرا كه گفته است:

 أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ‌\* وَ أَنِ اعْبُدُونِي هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ.[[225]](#footnote-225)

 «آیا من با شما پیمان نكردم اى پسران آدم كه شیطان را نپرستید؛ زیرا كه وى دشمن آشكار شماست؟! و اینكه مرا بپرستید! اینست صراط مستقیم؟!»

 بنابراین در آنجا یك راه مستقیم است و یك راه دیگرى غیر آنست.

 خداوند تعالى میفرماید:

 فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ.[[226]](#footnote-226)

 «پس حقّاً من نزدیكم. پاسخ میگویم دعاى دعا كننده را در زمانیكه مرا بخواند و دعا نماید. بنابراین باید آنها به دعوت من (به ایمان به خدا و پذیرش پیامبران و كتب نازله سماویه) لبّیك گویند و بپذیرند و ایمان به من آورند. امید است كه آنها رشد پیدا كرده (و به مقام كمال و تمام خود نائل آیند.»

 و نیز فرماید: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ.[[227]](#footnote-227)

 «مرا بخوانید تا جواب شما را بدهم! آن كسانى كه از عبادت من بلندمنشى مینمایند به زودى با ذلّت و خوارى در جهنم داخل خواهند شد.»

 در این آیات مى‌بینیم كه خداوند خود را نزدیك به بندگان خود شمرده، و نزدیكترین راه به سوى خود را راه عبادت و دعا قرار داده است. و از طرفى در وصف آنانكه ایمان نمى‌آورند میگوید:

 أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ.[[228]](#footnote-228)

 «آنها را از محلّ و مكان دور، صدا میزنند و میخوانند.»

 و از اینجا به دست مى‌آید كه غایت آنانكه ایمان نمى‌آورند در مسیرشان و راهشان، دور است.

 پس معلوم میشود كه راه به سوى خدا دو راه است: راه نزدیك كه راه مؤمنان است، و راه دور كه راه غیر آنهاست.

 این یك قسم از اقسام اختلاف راه است. و از جهتى دیگر یك قسم دیگر از اختلاف وجود دارد.

 زیرا كه خداوند تعالى میگوید: إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ.[[229]](#footnote-229)

 «حقّاً كسانى كه آیات ما را تكذیب میكنند و از پذیرش آنها ترفّع و بزرگ منشى مى‌نمایند، درهاى آسمان برویشان گشوده نمى‌شود.»

 و معلوم است كه اگر رونده‌اى به سوى آسمانها وجود نداشته باشد، معنائى براى‌ باب‌ (در) نخواهد بود. فعلیهذا در آنجا راهى است از پائین به سوى بالا. و خداوند تعالى میگوید:

 وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوى‌.[[230]](#footnote-230)

 «و كسى كه غضب من بر او فرود آید و وارد شود، پس حقّاً سقوط كرده است.»

 چون معناى‌ هوَى‌، سقوط به سمت پائین است. و از اینجا به دست مى‌آید كه در آنجا یك راه دگرى است كه به سوى سراشیب و پائین و انحدار است. و خداوند نیز میگوید:

 وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ.[[231]](#footnote-231)

 «و كسى كه كفر را به ایمان تبدیل كند از راه مستوى گمراه شده است.»

 و در این آیه گمراهى از راه مستوى را شرک‌ معرّفى نموده است زیرا كه گوید: فَقَدْ ضَلَّ.

 و از مجموع این آیات استفاده میشود كه جمیع مردم در راههاى خودشان به سه طریق منقسم مى‌شوند:

 ١ ـ از پائین به بالا؛ و آن طریق كسانى است كه: یؤْمِنُونَ بَایاتِ اللهِ وَ لَا یستَکبِرونَ عَن عِبَادَتِهِ.

 ٢ ـ از بالا به پائین؛ و آن طریق كسانى است كه بر آنها غضب شده است:

 الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ‌.

 ٣ ـ كسانى كه در راه گم مى‌شوند و حیران مى‌گردند؛ و ایشان گمراهانند:

 الضَّالُّونَ.

 و بدین تقسیم إشعار دارد كریمه مباركه: صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ‌.[[232]](#footnote-232)

 «راه كسانى را كه به ایشان نعمت دادى! نه راه آنانكه بر آنها خشم نمودى! و نه راه گمراهان!»

## در صراط مستقیم، شرک و ضلال و ظلم وجود ندارد

 فعلیهذا بدون شك از میان این سه راه، صراط مستقیم، آن دو راه یعنى راه مغضوبٌ علیهم و راه ضالّون نخواهد بود. و لا مَحاله راه اوّل مى‌باشد كه راه مؤمنین غیر مستكبر است.

 امّا باید دانست كه این راه یعنى راه مؤمنین غیر مستكبر، نیز داراى اقسامى است؛ یعنى در ذات خود منقسم به أقسامى مى‌شود.

 زیرا خداوند تعالى میگوید: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.[[233]](#footnote-233)

(تا بدین سبب) خداوند مقام كسانى از شما را كه ایمان آورده‌اند به یك درجه؛ و كسانى را كه به ایشان علم داده شده است به چندین درجه بالا ببرد.»

 شرح این مطلب بدینگونه است كه هر ضلالتى شرك است؛ همانند عكس آن كه هر شركى ضلالت است. و این معنى از آیه كریمه آنِفة الذّكر استفاده میشود:

 وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ.

 و در این باره، گفتار دیگر خداوند متعال دلالت دارد؛ آنجا كه میگوید:

 أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ‌\* وَ أَنِ اعْبُدُونِي هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ‌\* وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً.[[234]](#footnote-234)

 «آیا من با شما عهد نكردم اى بنى آدم كه شیطان را عبادت مكنید! زیرا كه‌

او دشمن آشكار شماست؛ و اینكه مرا عبادت كنید؛ اینست صراط مستقیم و هر آینه به تحقیق جماعت‌هاى بسیارى از شما را گمراه كرد!»

 و قرآن کریم‌، شرك را ظلم میشمارد؛ همچنانكه عكس آنرا یعنى ظلم را نیز شرك مى‌شمارد. و این از گفتار خداى تعالى كه از زبان شیطان در وقتى كه كار تمام مى‌شود، حكایت مى‌نماید؛ معلوم میشود:

 إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ.[[235]](#footnote-235)

 «من به آنچه را كه شما مرا شریك براى خدا قرار داده‌اید، از زمان پیش كافر شده‌ام! حقّاً ظالمان داراى عذاب دردناكى میباشند.»

 همچنانكه ظلم را ضلالت مى‌شمارد در گفتار خداوند متعال:

 الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ.[[236]](#footnote-236)

 «كسانى كه ایمان آورده‌اند و ایمانشان را در زیر پوشش ظلم مستتر و پنهان ننموده‌اند، ایشانند كه امن و امان مطلق از آن آنهاست؛ و ایشانند راه یافتگان.»

 زیرا در این آیه، هدایت یافتن و امنیت از ضلال و یا از عذابى كه نتیجه ضلال است را مترتّب بر از بین رفتن ظلم و عدم پوشش ایمان به ظلم نموده است.

 و بالجمله‌ ضلال و شرک و ظلم‌ چیز واحدى مى‌باشند و از جهت مصداق و تحقّق خارجى تلازم دارند. و این است مراد از گفتار ما كه میگوئیم هر یك از اینها را میتوان با دیگرى تعریف نمود یا اینكه هر یك از اینها دیگرى‌

هستند؛ زیرا مراد ما اتّحاد در مصداق است نه در مفهوم.

 چون این مطالب بیان شد، معلوم میشود كه صراط مستقیم كه صراط غیر ضالّین است، صراطى است كه در آن هیچگونه شركى و یا ظلمى یافت نگردد؛ همانطور كه هیچگونه ضلالتى یافت نشود. نه در باطن دل و اندیشه، از كفر و یا خاطره‌اى كه خداوند سبحان را ناپسند آید؛ و نه در ظاهر جوارح و اعضاء بدن آدمى از فعل معصیت و یا قصورى در اطاعت. و اینست حقیقت توحید علمى و عملى.

 زیرا كه براى این دو، احتمال سوّمى وجود ندارد و فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ.[[237]](#footnote-237) «از حق كه بگذرى غیر از ضلالت چه چیزى هست؟»

## صراط مستقیم دارای امنیّت است

 و برهمین گفتار، منطبق میشود كلام خداوند متعال كه میگوید:

 الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ.[[238]](#footnote-238)

 چون در این آیه براى این كسان، تثبیت مقام أمن و أمان در راه را نموده است؛ و وعده به هدایت یافتن تامّ و تمام داده است؛ بنابر آنكه اسم فاعل‌ مُهْتَدُونَ‌ حقیقت در استقبال باشد.

 بنابراین، این (أمن در راه، و اهتدآء در آینده) یكى از مشخّصات و صفات صراط مستقیم است.

 این از یك طرف؛ و از طرف دیگر مى‌بینیم: خداوند مقام و منزله مؤمنین مطیع و فرمانبردار را كه أبداً تخطّى نكنند و تسلیم محض أمر و دستور خدا و رسول خدا بوده باشند، در مقام و منزله‌اى پائین‌تر از صاحبان صراط مستقیم كه‌

بر آنها نعمت داده شده است؛ قرار داده است. زیرا در آیات وارده در سوره نسآء میگوید:

 فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً\* وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيارِكُمْ ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا ما يُوعَظُونَ بِهِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِيتاً\* وَ إِذاً لَآتَيْناهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْراً عَظِيماً\* وَ لَهَدَيْناهُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً\* وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً\* ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفى‌ بِاللَّهِ عَلِيماً.[[239]](#footnote-239)

 «پس سوگند به پروردگارت (اى پیغمبر) كه ایشان ایمان نمى‌آورند؛ تا زمانیكه در مشاجرات و خصومت‌هائى كه در میانشان واقع گردد، تو را حَكم قرار داده و به تو رجوع كنند؛ و سپس از آنچه را كه توبه نظر خودت در میان آنها حكم كردى و قضاوت نمودى، ابداً ناراحتى و حرجى در خود احساس ننمایند و گرفتگى را در خود نیابند؛ و به آخرین درجه از تسلیم، تسلیم امر و نظر تو باشند.

 و اگر ما بر ایشان واجب میكردیم كه باید خودتان را بكشید، و یا آنكه از دیار و شهرهایتان خارج شوید، جز عدّه كمى از آنها كسى دیگر بجاى نمى‌آورد؛ در حالیكه اگر آنان انجام میدادند آنچه را كه از راه وعظ و اندرز به آنها گفته شده بود، براى آنها خیر بود و بهتر و نیكوتر ایشانرا را تثبیت مینمود.

 و در آن صورت ما به آنها از جانب خودمان اجر و مزد عظیمى عنایت میكردیم؛ و البته آنها را در صراط مستقیم هدایت مینمودیم.

 و كسى كه از خدا و رسول اطاعت كند؛ پس با كسانى كه ما بر آنان نعمت داده‌ایم، از پیغمبران و صدّیقان و شهداء و صالحان خواهد بود؛ و چه رفیقان نیكى خواهد داشت.

 اینست فضل و مزیتى كه از جانب خداست؛ و كافى است كه خداوند علیم و دانا و مطّلع برامور است.»

## پیمایندگان صراط مستقیم، بالاترین نعمت إلهی را دارند

 در این آیات مشهود است كه مطیعان به أشدّ اطاعت قولًا و فعلًا و ظاهراً و باطناً كه قدم در راه عبودیت نهاده و از این جهت هیچ چیز مختصرى از طاعت را فرونمى‌گذارند و هیچ چیز مختصر از معصیت را مرتكب نمى‌شوند، خداوند سبحانه و تعالى آنها را تابع و پیرو و متعلّق و وابسته به آن افرادى كه بر آنها نعمت داده شده است قرار داده و در صفّى پائین‌تر از صفّ آنان معین كرده است؛ زیرا اوّلًا میگوید مَع‌، با آنها هستند و نمیگوید مِن‌، از آنها هستند. فرق است میان‌ مَعَ الَّذِینَ‌ با مِنَ الَّذِینَ‌ و ثانیاً جمله‌ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً «آنها رفیقان خوبى براى اینها هستند.» دلالت بر علوّ مقام و درجه رفیقان كه‌ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ‌ میباشند نسبت به این مطیعان دارد.

 و نظیر این آیه، در دلالت بر علوّ مقام صِدِّیقین و شهدآء كه صاحب صراط مستقیم‌اند، بر سایر مؤمنین، گفتار خداى متعال است در سوره مباركه حدید:

 وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ.[[240]](#footnote-240)

 «و كسانى كه ایمان به خدا و رسولان او آورده‌اند؛ ایشانند فقط صِدّیقین و

شهدآء، در نزد پروردگارشان. از براى این مؤمنین است مزد و پاداش صِدّیقین و شُهدآء، و نور صِدّیقین و شُهدآء، و كسانى كه كافر شده‌اند، و آیات ما را تكذیب نموده‌اند. ایشانند مصاحبان دوزخ و جهنم.»

 در این آیه، الحاق مؤمنین را به شهدآء و صدّقین در آخرت میرساند؛ زیرا كه میگوید: عِنْدَ رَبِّهِمْ‌ و علاوه از لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ‌ «از براى مؤمنان است أجر و نور شهدآء و صِدِّیقان» استفاده الحاق میشود. مؤمنین درجه بالاتر را مى‌یابند.

 و از آنچه كه گفته شد، واضح و روشن مى‌شود كه: اصحاب صراط مستقیم، قدرشان بالاتر؛ و درجه و منزلتشان رفیع‌تر است، از آن مؤمنینى كه دل‌هاى خود را و اعمال خود را از ضَلَال‌ و شِرْک‌ و ظُلْم‌ براى خداوند خالص نموده‌اند.

 و از تدبّر و تأمّل در این آیات، براى انسان یقین حاصل مى‌شود كه: این مؤمنینى كه در راه اخلاص قولى و عملى و باطنى هستند، و در اطاعت محض و تسلیم مطلق قدم برمیدارند؛ هنوز براى آنان بقیه و مقدارى باقى مانده است، كه اگر تمام شود، و كارشان به نهایت رسد؛ از آن افراد أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ‌ خواهند شد یعنى از زمره‌ مع الذین أنعم الله علیهم‌، وارد در زمره‌ من الذین أنعم الله علیهم‌ گردیده؛ و از درجه و منزله مصاحبت و همنشینى با آنها، به درجه و منزله دخول در آنان ارتقآء مى‌یابند.

 و به نظر میرسد آن بقیه و مقدارى كه تا وصول به درجه صدّیقین و شهداء و دخول در زمره آنان باقى مانده است، نوعى از معرفت خدا و علم بالله باشد كه در آیه كریمه سوره مجادله آمده است:

 يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.[[241]](#footnote-241)

 «خداوند مقام و منزلت افرادى از شما را كه ایمان آورده‌اند به یكدرجه، و افرادى را كه به ایشان علم داده شده است به چندین درجه بالا میبرد!»

 و از اینجا معلوم شد كه‌ صراط مستقیم‌، صراطى است كه پیمایندگان آن داراى نعمتى هستند كه از جهت قدر و قیمت رفیع‌ترین نعمت هاست. و این گونه نعمت، بر نعمت ایمان تامّ و تمام مزیت و برترى دارد.

 و این نیز یكى از مشخّصات و صفات صراط مستقیم است.

## صراط مستقیم یکی است، و نسبتش به خداست، و سبل بسیار است، و نسبت به غیر دارد

 مطلب بسیار دقیق و مهمّى كه از آن مطالب نفیسى بدست مى‌آید اینست كه خداوند متعال با وجود آنكه در قرآن كریم ذكر صراط و سبیل‌ را مكرّراً به میان آورده است، ولى معذلك غیر از یك صراط مستقیم را به خود انتساب نداده است با آنكه براى خود سبیل‌هاى بسیارى را شمرده است.

 خداوند عزَّ مِن قائل فرموده است: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.[[242]](#footnote-242)

 «و كسانى كه در ما مجاهده مى‌نمایند، ما آنان را به راه‌هاى خودمان رهبرى مى‌كنیم.»

 و همچنین صراط مستقیم را در غیر از آیه: صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ‌ به أحدى از مخلوقاتش نسبت نداده است.[[243]](#footnote-243) ولیكن‌ سبیل‌ را به غیر خود از

مخلوقاتش در جاهاى متعددى نسبت داده است؛ همچون نسبت به پیغمبر:

 قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى‌ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي.[[244]](#footnote-244)

 «بگو (اى پیغمبر) این سبیل من است كه من از روى بصیرت مردم را از این راه به سوى خدا میخوانم؛ این دعوت من است به این راه و دعوت كسى كه از من پیروى نماید.»

 و همچون نسبت به كسیكه به خدا بازگشت و انابه دارد:

 وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ.[[245]](#footnote-245)

(اى انسان) متابعت كن از راه كسى كه به سوى من بازگشت دارد!»

 و همچون نسبت به مؤمنان:

 وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى‌ وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِيراً.[[246]](#footnote-246)

 «و كسى كه با رسول خدا از در لجاج و سرسختى برآید پس از آنكه هدایت براى وى مبین و آشكارا شده است و از غیر راه مؤمنین پیروى نماید، ما بازگشت میدهیم او را به آنچه بازگشت میكند؛ و در دوزخ آتش مى‌زنیم؛ و بد مصیرى است جهنّم.»

 و از این آیات دستگیر میشود كه‌ سبیل‌ غیر از صراط مستقیم‌ است. سبیل به اختلاف متعبّدین و سالكین راه عبادت، اختلاف مى‌پذیرد و متعدّد و متكثّر مى‌گردد؛ به خلاف صراط مستقیم. و بدین لطیفه مهمّ و نكته دقیق آیه مباركه مورد بحث اشاره دارد:

 قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ‌\* يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.[[247]](#footnote-247)

 كه در اینجا سبل را متعدّد شمرده و با صیغه جمع آورده، و صراط را واحد و با صیغه مفرد ذكر نموده است.

 و این صراط مستقیم واحد، یا همان سبل كثیره است و یا بواسطه اتّصال بعضى از سبل با بعض، و اتحاد بعضى با بعضى، بالأخره مؤدَّى به صراط مستقیم میگردد.

 و از طرفى خدا میگوید: وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ.[[248]](#footnote-248)

 «و اكثریت كسانى كه ایمان به خدا آورده‌اند، ایمان به خدا نیاورده‌اند؛ و از مشركین هستند»

 از این آیه معلوم مى‌شود كه بعضى از اقسام شرك كه ضلالت است، با ایمان جمع میشود؛ و ایمان سبیل است.

 و از اینجا معلوم مى‌شود كه‌ سبیل‌ با شرك جمع مى‌شود؛ ولیكن‌ صراط مستقیم‌ با ضلال كه شرك است جمع نمى‌شود. چون فرموده است: وَ لَا الضَّالِّينَ‌ «صراط مستقیم، راه اهل ضلال نیست».

 و از تدبّر و تأمّل در این آیات معلوم میشود كه هر یك از این سبل (راهها) با مقدارى از نقص و یا امتیاز از هم، جمع میگردد. اما صراط مستقیم قابل نقص و امتیاز نیست. و نیز معلوم میشود كه هر یك از این سبل، صراط مستقیم است با اینكه غیر از سبیل دیگر است و با آن سبیل دیگر فرق دارد. ولیكن صراط

مستقیم با هر یك از آنها اتّحاد دارد در عین آنكه با دیگرى كه از همه جهات و خصوصیات مخالف آنست، اتّحاد دارد.

 این نكته از بعضى از آیاتى را كه ما در اینجا ذكر كردیم بدست مى‌آید و همچنین از بعضى از آیات دیگر، همچون آیه:

 وَ أَنِ اعْبُدُونِي هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ.[[249]](#footnote-249)

 «و اینكه مرا پرستش كنید! اینست صراط مستقیم».

 كه در این آیه شریفه، به عبادت حضرت خداوندى صراط مستقیم اطلاق شده است.

 و همچون آیه: قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً.[[250]](#footnote-250)

 «بگو (اى پیغمبر) حقّاً و تحقیقاً پروردگار من مرا به سوى صراط مستقیم رهنمائى فرموده است. صراط مستقیم دینى است استوار و اصیل و پا برجا. آن ملّت و آئین إبراهیم است كه از هر جهت كژى و اعوجاج، به سمت اعتدال و راستى متمایل است.»

 كه در این كریمه مباركه به دین و ملّت، صراط مستقیم اطلاق شده است.

 و معلوم است كه هم عبادت و پرستش، و هم دین و ملّت، در میان همه سبل اشتراك دارند.

 فعلیهذا مثال‌ صراط مستقیم‌ با سبل‌ خداى تعالى كه اوّلى واحد و دوّمى متعدّد است، مثال روح است با بدن.

 همانطور كه براى بدن أطوار و حالات مختلفى در دوران حیات وجود

دارد و هر حالتى غیر از حالت دگر است؛ همچون دوران شیرخوارگى و طفولیت و قریب بلوغ و جوانى و مسنّ بودن و پیرى و فرتوتگى، و معذلك روح همان روح است و متّحد است با بدن در تمام این اطوار و ممكنست براى بدن حالاتى پیش بیاید كه بر خلاف خواست و اقتضاى روح باشد، اگر روح را به حال طبعى خود واگذارند؛ به خلاف روح كه آن‌ فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها[[251]](#footnote-251) است.

 «یعنى همان خمیره و سرشت إلهى كه خدا مردم را بر همان سرشت، آفریده است.» و بدن هم با وجود این، همان روح است؛ یعنى انسان است.

 همینطور سبیل به سوى خداوند تعالى همان صراط مستقیم است؛ با این تفاوت كه‌ سبیل‌ همچون سبیل مؤمنین و سبیل انابه كنندگان و سبیل پیروان پیامبر و غیرها از سبیل‌هاى خداوند متعال، چه بسا آفتى و یا نقصانى از خارج به آن میرسد، امّا این آفت و نقصان همانطور كه دانستیم بر صراط مستقیم نمیتواند عارض گردد.

 و همانطور كه دانستیم ایمان كه سبیل به سوى خداست چه بسا با شرك مجتمع مى‌شود و با ضلال جمع میگردد، ولیكن شرك و ضلال با صراط مستقیم جمع نمیشوند.

 بنابراین از براى سبیل، مراتب بسیارى است از جهت خلوص و آلودگى و از جهت قرب و بعد، و معذلك تمام این مراتب متفاوت بر صراط مستقیم قرار دارد و یا عین صراط مستقیم است.

 خداوند تبارك و تعالى این حقیقت را یعنى اختلاف سبل را به سوى خدا در عین آنكه همگى از صراط مستقیم نشأت مى‌گیرند در مثالى كه براى حقّ و

باطل زده است، در قرآن كریمش بیان نموده است:

 أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ.[[252]](#footnote-252)

 «خداوند آب را از آسمان فرو فرستاد؛ آب روان شد، و هر وادى را به مقدار وسعت خود فرا گرفت. از جریان آب، بر روى سیل، كفى بالا آمد. و از آنچه در آتش نهاده و براى تهیه زینت و یا متاعى دیگر در آن بوته مى‌دمند، همچنین كفى همانند كف بر روى آب، پدیدار میشود. به این طریقه و كیفیت خداوند حقّ و باطل را (مَثل) مى‌زند. پس أمَّا آن كف بواسطه حركت سیل به كنارى پرتاب مى‌شود. و أمّا آنچه براى مردم مفید و نافع است در روى زمین (پس از نشستن سیل) باقى مى‌ماند. خداوند اینطور مثال‌هاى خود را مى‌زند».

 خداوند عزّ و جلّ در این آیه بیان میكند كه: ظرفیت و گنجایش دل‌ها و اندیشه‌ها و ادراكات در تلقّى معارف، و كمالات، متفاوت است؛ در عین آنكه همگى آنها متّكى و منتهى به روزى آسمانىِ واحد هستند.

## خصوصیّات و صفات صراط مستقیم

 و بالجمله این خصوصیت، یكى دیگر از مشخّصات و صفات صراط مستقیم است.

 و اینك چنانچه تا بحال در آنچه از مشخّصات و صفات صراط مستقیم بیان شده است، تأمّل و تدبّر كنى، اینطور خواهى یافت كه: صراط مستقیم بر جمیع طرقى كه به سوى خدا هدایت میكند و بر همگى راههائى كه به سوى اوست، سیطره و هیمنه دارد.

 یعنى سبیل به سوى خدا، راه موصل به سوى اوست به مقدارى كه در حقیقت و واقع امر از صراط مستقیم متضمّن است؛ با اینكه صراط مستقیم خودش بدون قید و شرطى موصل به سوى اوست.

 و از همین جهت است كه: خداوند آنرا صراط مستقیم نامیده است.

 چون‌ صراط به معناى طریق واضح است؛ از سَرِطْتُ سَرَطًا مأخوذ شده است یعنى‌ بَلِعْتُ بَلْعًا، گویا صراط، روندگان و پیمایندگان خود را مى‌بلعد و نمیگذارد كه از آن بیرون روند و از شكم و درون خود آنها را خارج نمیكند. و مستقیم‌ كه اسم فاعل از استقامت است به معناى آن كسى است كه اراده میكند بر روى پاى خود بایستد و بر جان خود و مال خود تسلّط یابد؛ مانند شخص قائم و بر پائى كه بر امر خود مسلّط است. و بنابراین، مرجع این معنى اینطور میشود كه آن كس كه امرش متغیر نیست و شأنش اختلاف ندارد.

 صراط مستقیم‌ آنستكه حكمش در هدایت و ایصال پویندگانش به سوى غایت و مقصدشان تغیر نمى‌پذیرد و مختلف نمى‌شود. خداوند تعالى میگوید:

 فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَ فَضْلٍ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِراطاً مُسْتَقِيماً.[[253]](#footnote-253)

 «پس آن كسانى كه ایمان به خدا آوردند و به او تكیه زده و اعتماد كردند، پس به زودى آنها را در رحمت و فضل خود داخل میكند؛ و به سوى خودش در صراط مستقیم هدایت مینماید.»

 یعنى امر این هدایت، تخلّف نمى‌پذیرد و پیوسته برحال خود دوام دارد.

 و نیز خداوند متعال میگوید: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ

كَذلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ‌\* وَ هذا صِراطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيماً.[[254]](#footnote-254)

 «پس كسى را كه خداوند بخواهد هدایت كند، دل و سینه وى را براى پذیرش و قبول اسلام باز میكند و منشرح میگرداند. و كسى را كه بخواهد گمراه كند، دل و سینه وى را تنگ و سخت میكند؛ گویا از شدّت سختى میخواهد به آسمان بالا رود. اینطور خداوند رجس و پلیدى را براى كسانیكه ایمان نمى‌آورند، قرار میدهد. و اینست صراط مستقیم پروردگارت.»

 یعنى اینست منهاج و روش و طریقه خداوند كه مختلف نمى‌شود و تخلّف نمى‌پذیرد.

 و نیز خداوند متعال میگوید: قالَ هذا صِراطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ‌\* إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ.[[255]](#footnote-255)

 «خداوند در پاسخ شیطان گفت: اینست صراطى كه برمن مستقیم است.

 بدرستیكه تو قدرت و سلطنت بر بندگان من ندارى؛ مگر بر كسانى از گمراهان و اغوا شدگان كه از تو پیروى میكنند!»

 یعنى اینست سنّت من و طریقه من كه بدون تغییر دوام دارد. بنابراین، این گفتار همچون گفتار دیگر خداست كه میگوید: فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا.[[256]](#footnote-256)

(اى پیامبر) تو هیچگاه براى سنّت و دأب و دَیدن خداوند، تبدّل و تغیرى نخواهى یافت! و هیچگاه براى سنّت و دأب و دَیدن خداوند، جابجائى‌

و دگرگونى نخواهى یافت!»

 و از آنچه تا بحال ما درباره صراط مستقیم ذكر كردیم؛ امورى روشن و آشكارا شد:

 اوّل‌ آنكه: طرق و راههاى به سوى خداوند از جهت كمال و نقصان و از جهت پر ارزشى و كم ارزشى، در جهت قرب و نزدیكى آنها به منبع حقیقت و صراط مستقیم مختلف است، مثل اسلام و ایمان و عبادت و اخلاص و إخبات؛ همانطور كه مقابل آن صفات، همچون كفر و شرك و انكار و طغیان و معصیت نیز مختلف است.

 خداوند سبحانه میگوید: وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمالَهُمْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.[[257]](#footnote-257)

 «و براى هر فردى، درجات و مراتبى است از آنچه عمل كرده‌اند؛ و بجهت آنكه ما پاداششان را به طور كامل بآنها ایفاء كنیم، بطوریكه هیچ تعدّى و ستمى بر آنها وارد نباشد.»

 و این مطلب نظیر معارف الهیه است كه عقل‌ها از ناحیه خداوند متعال تلقى مى‌نمایند؛ چون آنها نیز بر حسب اختلاف استعدادها مختلف است و به الوان مختلف قابلیت‌ها متلوّن است؛ همچنانكه در مثالى كه خداوند در آیه مباركه زده است، مشهود است: أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها.

 دوّم‌ آنكه: همانطور كه صراط مستقیم هیمنه و سیطره و احاطه بر جمیع سبل دارد؛ همینطور صاحبان صراط مستقیم ـ آنانكه خداوند متعال ایشان را در آن صراط تمكّن داده است و ولایت امرشان را خود بدست گرفته و ولایت امر هدایت بندگانش را به آنان سپرده است ـ هیمنه و سیطره و احاطه بر جمیع‌

مردمان دارند.

 زیرا میگوید: وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً.[[258]](#footnote-258)

 «آن صاحبان صراط مستقیم، رفیق خوبى هستند.»

 و نیز میگوید: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ.[[259]](#footnote-259)

 «اینست و غیر از این نیست كه صاحب ولایت شما خداست و رسول خدا و كسانى كه ایمان آورده‌اند و اقامه نماز میكنند و در حال ركوع زكات مى‌پردازند.»

 و این آیه مباركه در اخبار متواتره درباره‌ أمیرالمؤمنین علىّ بن أبى‌طالب علیه السّلام‌ نازل شده است. و آنحضرت اوّلین كسى است كه باب ولایت را در این امّت بر روى مردم گشود.

 سوّم‌ آنكه: هدایت به صراط، به حسب تعین معناى صراط، معناى خودش را بدست میدهد.

 زیرا هدایت، عبارت است از دلالت و نشان دادن غایت بواسطه ارائه طریق، كه همان به گونه‌اى ایصال به مطلوب است. و چون میدانیم كه سنّت خداوند، سنّت اسباب است؛ یعنى براى پیدایش هر چیزى سبب خاصّى را براى آن مقرّر كرده است؛ فلهذا هدایت خداوند به ایجاد سببى خواهد بود كه با آن مطلوب انسان بدست مى‌آید؛ و بنده خدا بواسطه آن در سیر و حركت خود به مقصد و مقصودش نائل مى‌آید.

 این گونه سبب براى هدایت را خداوند در قرآن مجید، بیان نموده است:

 فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ.[[260]](#footnote-260)

 «كسى را كه خدا بخواهد وى را هدایت كند، سینه و قلب او را براى قبول اسلام باز میكند».

 و نیز فرموده است: ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى‌ ذِكْرِ اللَّهِ ذلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ.[[261]](#footnote-261)

 «پس از آن پوست‌هاى بدنشان و دل هایشان به سوى ذكر خدا نرم مى‌شود. اینست هدایت خداوند كه به وسیله آن، هر كس را كه بخواهد، هدایت مى‌نماید.»

 و در این آیه كه‌ تَلِینُ‌ با إِلَى‌ متعدّى شده است، متضمّن معناى میل و اطمینان است؛ یعنى پوستها و دلهایشان نرم مى‌شود، در حالیكه اطمینان دارند و میل به ذكر خدا مى‌نمایند. بنابراین نرمى و لینت دل، عبارت است از ایجاد كردن خداوند صفتى را در دل كه بوسیله آن، دل ذكر خدا را مى‌پذیرد و قبول مى‌نماید و میل و اطمینان به آن میكند.

 و همانطور كه‌ سبل خدا مختلف است؛ همچنین هدایت به سوى‌ سبل‌ و راههائى كه به خدا نسبت داده مى‌شود، اختلاف دارد. و علیهذا هر سبیلى قبل از آن، هدایت مخصوصى دارد كه از مختصّات آنست.

## معنی مجاهدۀ فی الله و فی سبیل الله

 و به این گونه از اختلاف در هدایت، آیه مباركه اشاره دارد كه:

 وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.[[262]](#footnote-262)

 «و كسانیكه در ما مجاهده مى‌نمایند، البتّه ما آنها را در سبل و راههاى خودمان هدایت مى‌كنیم؛ و خداوند با محسنین است.»

 چون معناى مجاهده در خدا (جاهَدُوا فِينا) آنستكه انسان وجه خدا را بخواهد؛ آنگاه خداوند سبحانه وى را هدایت به سبیلى میكند غیر از سبیل دیگر به حسب استعداد خاص او؛ و همچنین خداوند وى را همینطور در هدایت سبیلى، به هدایت سبیل دگرى مى‌كشاند و مى‌برد، تا بالأخره او را به نفس خودش جلّت عظمته اختصاص دهد.

 امّا معناى مجاهده در راه خدا (جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) آنستكه انسان سلامت سبیل و دفع عوائق و موانع از آن را بخواهد.

 و بنابراین حقیقت هدایت در سبل خدا آنستكه بنده مجاهد در راه خدا باشد؛ و خداوند در اینصورت هدایت در طرق مختلفه و سبل متفاوته خود، راه را براى وصول او به حریم قدس و عزّ و امانش قرار داده است.

 چهارم‌ آنكه: چون دانسته شد كه صراط مستقیم امرى است كه در جمیع سبیل‌هاى خداوند تعالى محفوظ است؛ و در عین آنكه آن سبل با هم در درجات و مراتبشان اختلاف دارند و صراط مستقیم در همه آنها هست و با همه آنهاست، بنابراین اشكالى ندارد كه خداوند انسان را به صراط مستقیم هدایت كند. زیرا خداوند هدایت كننده است؛ و بنده‌اش را از سبیلى به سبیل دیگر و از صراطى به صراط دیگر هدایت میكند؛ یعنى از سبیل و صراط ادنى، به سبیل و صراط اعلى كه صراط مستقیم است رهبرى نماید. و در حقیقت وى را در سبیلى از سبل رهبرى نموده و سپس در هدایتش مى‌افزاید تا از آن سبیل او را در درجه و مقامى كه برتر و بالاتر از آنست، هدایت میكند.

 و گفتار خداوند متعال: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ‌\* صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ‌ كه خداوند از زبان بندگان خود كه آنها را با عبادت روزمره هدایت نموده است، حكایت میكند، از این قبیل است.

 و بنابراین نباید در این مورد اشكالى به نظر آید كه پرسش و طلب هدایت‌

از كسى كه بالفعل هدایت یافته است؛ سؤال از تحصیل حاصل است و آن محال است. و همچنین قرار گرفتن بر صراط، بعد از فرض قرار گرفتن بر آن، كه لازمه دعا و عبادت و نماز است، نیز تحصیل حاصل است و نباید درباره آن پرسش و تقاضائى به عمل آید؛ و جواب معلوم است.

## مزیّت شریعت اسلام به عالی بودن معارف آنست نه به کثرت احکام

 بعضى بر مفاد این آیه ایراد كرده‌اند كه شریعت ما كه شریعت اسلام است از هر جهت نسبت به شرایع سابقه كاملتر و واسعتر است. بنابراین، پرسش از خداى متعال كه ما را در صراط كسانى كه نعمت دادى بر آنها كه مراد شرایع سالفه است، چه معنى دارد؟!

 پاسخ این ایراد آنست كه كاملتر بودن شریعتى از شریعت دیگر، امرى است و كاملتر بودن شخص متمسك به شریعتى از شخص متمسك به شریعت دیگر، امرى است جدا و غیر از آن؛ زیرا كه مؤمن عادى و متعارف از مؤمنین شریعت محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم ـ با آنكه شریعت او كاملترین و واسعترین شرایع است ـ كاملتر از نوح‌ و إبراهیم‌ علیهما السّلام ـ با آنكه شریعتشان قدیم‌تر و سابق‌تر است ـ نمى‌باشد.

 و سرّ این مطلب آنستكه احكام شرایع و عمل به آنها، غیر از حكم ولایتى است كه در كسى كه در آنها متمكّن شده است و بدانها متخلّق گردیده است؛ پدیدار شده است.

 صاحب مقام توحید خالص، گرچه از اهل شرایع سالفه باشد، اكمل و افضل است از كسى كه در این شریعت متمكّن در مقام توحید نگردیده است و حیات معرفت الهى در روحش مستقرّ نشده و نور هدایت خداوندى در دلش متمركز نگشته است؛ گرچه این كس به شریعت محمّدیه صلّى الله علیه و آله و سلّم كه اكمل و اوسع شرایع است، عمل كند.

 بنابراین، ممكن است كسى كه داراى مقام پائین‌تر است از اهل شریعت‌

كامل، طلب هدایت كند و تقاضا و سؤال كند از خداوند متعال كه وى را به درجه آن كسى كه داراى مقام بالاتر است از اهل شریعت غیر كامل ارتقاء دهد.

 و از شگفت انگیزترین گفتارها كه در اینجا ذكر شده است، گفتار بعضى از محقّقین از اهل تفسیر است كه در جواب این شبهه گفته‌اند: دین خدا واحد است و آن اسلام است؛ و معارف اصلیه كه توحید و نبوّت و معاد و متفرّعات آنها از معارف كلّیه هستند، همگى در شرایع، واحد میباشند. و فقط مزیت این شریعت بر شرایع قبل از آن در آنست كه احكام فرعّیه آن واسع‌تر و شامل‌تر است براى جمیع شُؤون حیات و زندگى؛ و دین اسلام عنایتش به حفظ مصالح بندگان بیشتر است.

 دیگر آنكه اساس و بنیان این شریعت، بر استدلال با جمیع طرق آن از حكمت و موعظه و جدال احسن است. و این دوّمین جهت مزیت اسلام است.

 و دیگر آنكه دین اگرچه واحد است و معارف كلّیه اگرچه در جمیع شرایع یكسان است؛ امّا بجهت آنكه ایشان پیش از ما در راه پروردگارشان گام زده‌اند و در این سلوك بر ما تقدّم داشته‌اند، خداوند به ما امر نموده است كه ما در امور آنها نظر كنیم و از حالاتشان و مصیرشان اعتبار گیریم. و این هم جهت سوم.

 حضرت علّامه، پاسخ این گفتار را به این نهج فرموده‌اند كه:

 این كلام در اصول تفسیر مبتنى است بر مسلكى كه مخالفت دارد با اصولى كه واجب است مسلك تفسیر بر آن اصول مبتنى گردد؛ زیرا بناء و اساس این گفتار بر آنستكه تمام حقائق معارف اصلیه از جهت واقع و نفس الأمر واحد است و ابداً اختلافى در مراتب و درجات آن نیست؛ و همچنین است تمام كمالات باطنّیه معنویه.

 و علیهذا افضل پیغمبران مقرّبین با پست‌ترین مؤمنین، از جهت وجود و كمال خارجى تكوینى، مساوى هستند؛ و تفاضل و مزیت به حسب مقامات‌

اعتبارى و مجعول به جعل تشریعى است، بدون آنكه بر تكوین تكیه زند و متّكى باشد.

 همچنانكه تفاضل و مزیت میان پادشاه و رعیت، فقط به حسب مقام جعلى و وضعى است، بدون اندك تفاوتى از جهت وجود انسانى.

 و این گفتار بر اصل دیگرى نیز مبتنى است، و آن قول به‌ أصالةُ المآدّة و نفى اصالت از غیر ماده؛ و درنگ كردن و توقف نمودن در ما سواى ماده غیر از خداوند سبحانه. چون درباره خدا دلیل دلالت بر استثناء دارد.

 و كسى كه در این ورطه (مهلكه و شدت و مشكله‌اى كه نجات و خلاصى از آن متعسّر است) فرو افتاده است بواسطه یكى از دو امرى است كه بدان معتقد است:

 یا قول به اكتفاء به محسوسات بجهت اعتماد بر علوم مادّیه؛ و یا الغاء تدبّر در قرآن و اكتفا به فهم عامّى.

 پنجم‌ آنكه: مزیت و فضیلت اصحاب صراط مستقیم بر غیرشان، و همچنین مزیت صراطشان بر سبیل غیرشان فقط و فقط به سبب علم است نه عمل؛ زیرا ایشان از جهت فراگیرى معرفت و عرفان خداوند و علم به پروردگارشان، به مقام و منزلتى فائق آمده‌اند كه غیر از آنها بدین مقام نرسیده‌اند. زیرا اخیراً بیان شد كه عمل تام و تمام در بعضى از سبیل‌هائى كه پائین‌تر و پست‌تر از صراط اینها بوده است، موجود بوده است.

 بنابراین غیر از مزیت علم، براى آنها وجه مزیت دیگرى نیست. و امّا اینكه این علم كدام علم است؟! و چگونه است؟! إن شآء الله تعالى در ذیل آیه: أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها[[263]](#footnote-263) از آن بحث میكنیم.

 و به این مطلب مشعر است قوله تعالى: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.[[264]](#footnote-264) و همچنین قوله تعالى: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ.[[265]](#footnote-265)

 «كلمه پاك و پاكیزه به سوى خدا بالا میرود؛ و عمل صالح، كلمه پاك را بالا مى‌برد.»

 فلهذا آنچه به سوى او صعود میكند، همان كلم طیب است كه عبارت است از: اعتقاد و عِلم؛ و امّا عمل صالح كارش فقط آنستكه كلم طیب را بالا ببرد و او را كمك كند؛ نه آنكه خودش به بالا صعود نماید.[[266]](#footnote-266)

## پایان کلامه علاّمه طباطبائی قدّس الله سرّه در تفسیر صراط مستقیم

 تا اینجا افادات استادنا الأعظم قدّس الله نفسه در تفسیر بود؛ و چون حاوى مطالب دقیقه عمیقه و افاضات رشیقه بود، عیناً حكایت شد تا مطالعه كنندگان، با صرف وقت و دقّت در مضامین آن، به نكات فلسفى و عرفانى آن پى برده و از خداوند بخواهند، و مجدّاً طلب نمایند، تا با توفیق عمل به قرآن، توفیق اهتدآء، و ركوب در صراط مستقیم را عنایت فرماید. و آنان را با اولیاى خود كه هیمنه و سیطره بر سُبُل دارند، معیت دهد؛ و از مزایا و فوائد صراط مستقیم كه از حدّ و عدّ و حصر بیرون است، متمتّع گرداند. یعنى از كثرت به وحدت؛ و از دوئیت به یگانگى، و از رؤیت وجه خلقى موجودات، به زیارت و لقآء وجه اللهى آنها، ارتقاء دهد. خلاصه آنكه از طریق و راه و سبیل، به صراط مستقیم واصل نماید.

 و توضیح این مختصر آنستكه:

 هر موجودى از موجودات، و هر پدیده‌اى از عالم آفرینش، تحت قانون و برنامه منظّمى قرار دارد، كه أبداً از آن تخطّى ندارد؛ و پیوسته بطور دوام در راه و مسیرى كه خداوند براى آن مقرّر كرده است؛ در حركت است.

 هر یك در تحت خصوصیتى از خصوصیات، و ماهیتى از ماهیات، بدون هیچگونه إفراط و تجاوز، و تعدّى و پیش افتادن، و بدون هیچگونه تفریط و كوتاهى و قصور و فطورى، با شرائط معین و مُعِدَّات خاصّ به سوى مقصد، و غایت طبعى و طبیعى و كمال حیات مادّى بوده، و همگى سر در تكاپو و جستجوى مقصود داده، و بدان آرام و سكینه خاطر دارند.

 این از جهت ظاهر است؛ و در اینصورت هر یك با دیگرى مختلف مى‌باشد؛ هم اختلاف در مبدء، و هم اختلاف در منتهى، و هم اختلاف در سیر و مسیر، و هم اختلاف در شرائط و موانع، و هم اختلاف در نتیجه و غایت، و هم اختلاف در روزى و بارگیرى، و بالأخره اختلاف در همه چیز، و هر عرضى از أعراض تسعه كه عارض بر جوهرند.

 ولیكن تمام این موجودات، بدون اختلافى در نهایت، اتّفاق و یگانگى و در غایت استیناس و الفت با هم و در كمال صمیمیت به سوى مقصد واحدى كه خداوند است در حركت مى‌باشند.

 خداوند از باطن هر یك یك آنها جدا جدا زمام حركت آنرا به دست دارد؛ و به سوى خود مى‌كشد.

 مورچه گرچه با زنبور مختلف و از هر جهت متفاوت است؛ لیكن از اینجهت یكى است و ابداً جدائى ندارد.

## بایستی از طریق و سبیل، به صراط مستقیم راه یافت

 انسان گرچه با حیوان مختلف است و هر یك از اصناف حیوانات برّى و بحرى و جوّى با یكدیگر اختلاف دارند؛ ولى همگى متّحداً متّفقاً دست بدست هم داده و در سیر الى الله یك لحظه واقف نشده و از شتاب و سرعت خود

نمى‌كاهند. در بیدارى و خواب، در حال علم و جهل؛ در حال مرض و صحّت، در حال موت و حیات به سوى او جلّ و عزّ در حركتند و او را مى‌جویند؛ گرچه خود، شاعر بدین معنى نباشند و آگاهى نداشته باشند.

 این حركت‌هاى مختلف ـ كه نه تنها اختلافشان در اجناس و انواع و اصناف ختم نمى‌شود، بلكه هر فرد فرد از افراد موجودات و هر ذرّه‌ذرّه از ذرّات با هم در كمال اختلاف بوده و أبداً اتّحادى ندارند و نخواهند داشت ـ تعبیر از آن به‌ سبل‌ مى‌شود. ما شاء الله از قدرت و عظمت حضرت حقّ كه چقدر بى حصر و بى شمارش، موجودات مختلفى را خلق فرمود. و این یگانگى و وحدت حركت به سوى بارگاه عزّتش كه در نهایت اتّحاد بلكه وحدت است. تعبیر از آن به‌ صراط مستقیم مى شود كه هر موجودى گرچه در سبیل خود و در ظاهر خلقت خود با دیگرى جدائى دارد؛ ولیكن در باطن خود و در سرّ خود، واجد صراط مستقیم است كه سبیل بر روى آن چون پرده و ستّارى است كه آنرا پنهان نموده است. هر كه نظر به ظاهر افكند، یك سبیل جداگانه و مختصّ به آن بیند.

 و هر كه نظر به باطن اندازد، همه در یك صراط مستقیم مشاهده میكند.

 و براى او وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ‌[[267]](#footnote-267) «هیچ چیز نیست مگر با حمد او تسبیح میگویند.» همچون آفتاب روشن مى‌شود، و وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ‌[[268]](#footnote-268) «ولیكن شما تسبیح آنها را نمى‌فهمید» به تَفْقَهونَ و تَعْلَمونَ و تُبْصِرونَ و تُشاهِدونَ مبدّل مى‌شود.

## تفسیر آیۀ: ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّي عَلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ

 و مفاد این آیه و نظائر آن از آیات قرآن كه چه بسیار لطیف و چه نیكو است؛ همچون آیه شریفه:

 ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّي عَلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.[[269]](#footnote-269)

 «هیچ جنبنده‌اى نیست مگر آنكه خداوند پیشانى او را گرفته است؛ و حقّاً پروردگار من بر صراط مستقیم است.» روشن و آشكارا مى‌شود. زیرا مراد از گرفتن پیشانى، او را در راه و روش معین و مقدر بحركت در آوردن است. و مراد از صراط مستقیم همان سنّت واحده الهیه است كه بدون استثناء همه موجودات را در این صراط آورده، و بر آنها هیمنه دارد.

 این گفتار حضرت هود است على نبینا و آله و علیه الصّلوة و السّلام به قومش پس از آنكه گفت:

 إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ.[[270]](#footnote-270)

 «من حقّاً توكّل بر خدا كردم كه او پروردگار من و پروردگار شماست.»

 از اینجا معلوم میشود حقیقت توكّل یعنى از حول و قوّه خود بیرون رفتن، و خدا را وكیل و كفیل گرفتن، عبارت از ورود در صراط مستقیم و مشاهده آنستكه حضرت حقّ زمام همه موجودات را بدست دارد و حتّى یك ذرّه نیست كه از این حكم مستثنى باشد.

 همه و همه سر در مقام عبودیت نهاده، چه مؤمن و چه كافر، چه عادل و چه فاسق، از جهت امر تكوین و از جهت وجه ربّى و از جهت وجه الأمرى یگانه و متّحدانه، بدون ادنى تغییر و تبدیل و اختلافى مى‌باشند؛ همین موجوداتیكه از جهت امر تشریع و اعتبار و از جهت وجه خلقى، و از جهت این سوى عالم، همه داراى اختلاف و داراى تغیر و تبدّل بوده و نه تنها اختلاف در اصول و فروع سازمان بلكه در جزئى‌ترین مرحله از تشخّص خود داراى اختلاف بوده و در سبیلى غیر از سبیل دیگر در حركت هستند.

 و سرّ این مطلب آنستكه خداوند واحد است؛ و همه موجودات،

مخلوقات وى هستند و بس. بنابراین خداوند در غایت و نهایت اختلافى كه آنها را به وجود آورده است ـ و گرنه اینگونه تكثّر نداشتند و بسیار نبودند ـ معذلك همگى متّصل و مرتبط به او هستند و از جهت مخلوقیت یكسانند. همه ظهورات و تجلّیات واحد او هستند. و تكرار در تجلّى محال است. همه از یك مبدأ سر رشته گرفته و در یك مسیر در حركت و به سوى یك منتهى میروند.

 چقدر عارف عالیقدر: شیخ محمود شبسترى ره این مطلب عالى را خوب بیان فرموده است:

 یعنى این ربط حادث به قدیم و این ربط خلائق به خالق، و این وحدت ذات و صفات و افعال را در كثرات ظهورات و مخلوقات، كسى مى‌تواند دریابد كه از طىّ سبلى به صراط مستقیم رسد و در آن نهج گام بردارد؛ و از رؤیت كثرات جزئى چشم دوخته، نظر به جمال محبوب واحد احد فرد صمد أندازد؛ یعنى سفر از عالم جزئیات به كلّیات و بسائط و انوار نماید و نور مطلق حضرت حقّ را كه واحد است، در جمیع ما سوى از ذرّه تا دُرّه و از مُلك تا ملكوت و از ادنى تا أعلى درجه و مقام هویات مشاهده نماید.

 این مقام انسان كامل است كه صراط مستقیم است؛ همانطور كه حضرت صادق آل محمّد علیه السّلام فرموده‌اند:

 إنِّ الصُّورَةَ الْإنْسَانِیةَ هِىَ الطَّرِیقُ الْمُسْتَقِیمُ إلَى کلِّ خَیرٍ، وَ الْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَینَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ.[[271]](#footnote-271)

 «صورت نفس ناطقه انسان، همان صراط مستقیم است به سوى تمام خیرات و بركات؛ و همان پلى است كه در میان بهشت و آتش كشیده شده است.»

## خطبۀ سیّد الشّهداء علیه السّلام در روز عاشوراء

 حضرت سید الشّهداء علیه السّلام حقیقت قرآن ناطق‌[[272]](#footnote-272) و حقیقت صراط مستقیم است كه در صبح روز عاشوراء طبق روایت طبرى، شتر راهوار خود را طلب كرده و بر آن سوار شد و به بانگى بلند به طوریكه همگى از لشگریان‌

بشنوند، ندا درداد:

 أیهَا النَّاسُ! اسْمَعُوا قَوْلِى وَ لَاتَعْجَلُوا حَتَّى أَعِظَکمْ بِمَا هُوَ حَقٌّ لَکمْ عَلَىَّ؛ وَ حَتَّى أَعْتَذِرَ إلَیکمْ مِنْ مَقْدَمِى عَلَیکم!

 فَإنْ قَبِلتُم عُذرِى، وَ صَدَّقتُم قَولِى وَ أَعطَیتُمُونِى النِّصفَ‌[[273]](#footnote-273) مِن أنفُسِکم کنتُم بذَلِک أَسعَدَ؛ وَ لَم یکن لَکم عَلَىَّ سَبِیلٌ. وَ إن لَم تَقبَلُوا مِنِّى العُذْرَ وَ لَم تُعطُوا النِّصفَ مِن أنفُسِکم؛ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ ثُمَّ لا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لا تُنْظِرُونِ.[[274]](#footnote-274) إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ.[[275]](#footnote-275)

 «اى مردم! گفتار مرا بشنوید! و در كشتن من شتاب مورزید تا اینكه من شما را موعظه‌اى كنم و پندى دهم به آنچه گفتن آن و تذّكر آن حقّى است ثابت براى شما بر عهده من و بر ذمّه من! و تا اینكه عذر خود را از آمدنم به سوى شما برایتان شرح دهم!

 اگر شما عذر مرا پذیرفتید! و گفتار مرا تصدیق نمودید! و خودتان به من انصاف دادید! (یعنى از در عدالت و انصاف و راه آن وارد شدید) این براى سعادت شما بهتر است؛ و دیگر از براى شما حجّتى براى كشتن من و راهى براى اخذ و دستگیرى من نخواهد ماند! و اگر شما عذر مرا نپذیرفتید و با إنصاف با من عمل ننمودید و حجّت مرا كافى ندانستید، پس در آن هنگام رأى خود و همراهان و شریكان خود را روى هم انباشته و گرد آورید تا آنكه كار شما و نظر و تدبیر شما و عاقبت امر شما، بر شما پوشیده نماند؛ سپس بدون هیچ‌

مهلتى به من بپردازید و كار خودتان را درباره من یكسره نمائید!

 بدانید كه حقّاً صاحب اختیار و ولىّ من خداست كه قرآن كریم را بفرستاد؛ و او صاحب اختیارى مردمان صالح را مى‌نماید.»

 چون زنان و مخدّرات این گفتار را از آنحضرت شنیدند؛ صیحه زدند؛ و گریه كردند و صداهاى آنها به ناله و فریاد بالا رفت. حضرت برادر خود عبّاس و پسر خود علىّ اكبر را به سوى ایشان فرستادند و به آن دو گفتند:

 سَکتَاهُنَّ؛ فَلَعَمرِى لَیکثُرُ بُکآؤُهُنِّ.

 «شما دو نفر، زنان را ساكت نمائید؛ سوگند به جان من كه گریه آنها بسیار خواهد شد.»

 و چون ساكت شدند؛ حضرت حمد و سپاس خداى را گذارده و ثنا بر او فرستاد، و بر محمّد و فرشتگان و پیغمبران الهى درود و صلوات و تحیات را اهداء نمود؛ و آنقدر از این سلام‌ها و تحیت‌ها گفت كه قابل شمارش نبود و از گوینده‌اى نه قبل از آنحضرت و نه بعد از او، بلیغ‌تر و رساتر در گفتار و منطق شنیده نشد.[[276]](#footnote-276)

 و سپس چنین گفت: الحَمدُ لِلَّهِ الّذِى خَلقَ الدُّنیا فَجَعَلَهَا دارَ فَنآءِ وَ زَوالٍ؛ مُتَصَرِّفَةً بِأَهلِهَا حالًا بَعدَ حَالٍ؛ فَالمَغرورُ مَن غَرَّتهُ؛ وَ الشَّقِىُّ مَن فَتَنَتهُ.

 فَلَا تَغُرَّنَّکم هَذِه الدُّنیا؛ فَإنَّهَا تَقطَعُ رَجَآءَ مَن رَکنَ إلَیهَا، وَ تُخَیبُ طَمعَ مَن طَمِعَ فِیهَا. وَ أَرَاکمْ قَد اجْتَمَعتُم عَلى أَمرٍ قَد أسخَطتُمُ اللَهَ فِیهِ عَلَیکم؛ وَ أَعرَضَ بِوَجهِهِ الکریمِ عَنکم؛ وَ أحلَّ بِکم نِقمَتَهُ؛ وَ جَنَّبَکم رَحمَتَهُ.

 فَنِعمَ الرَّبُّ رَبُّنَا، وَ بِئْسَ العَبیدُ أَنتُم! أَقرَرتُم بِالطَّاعَةِ وَ ءَامَنْتُم بالرَّسُولِ مُحَمَّدٍ صَلّى اللَهُ عَلیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّم؛ ثُمَّ إنَّکم زَحَفتُم إلى ذُریتِهِ وَ عِترَتِهِ؛

تُریدوُنَ قَتلَهُم.

 لَقَدِ استَحوَذَ عَلَیکمُ الشَّیطَانُ فَأَنساکم ذِکرَ اللَهِ العَظیمِ! فَتَبًّا لَکم وَ لِمَا تُریدُونَ. إنَّا لِلَّهِ وَ إنَّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ.

 هَؤُلَاءِ قَوْمٌ کفَرُوا بَعدَ إِیمَانِهِم فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظلِمینَ.‌[[277]](#footnote-277)

 «سپاس و ستایش اختصاص به خداوند دارد؛ آنكه دنیا را آفرید؛ و آنرا خانه فنا و نیستى قرار داد. دنیائى را كه پیوسته و دائم اهل خود را از حالى به حالى میگرداند و تغییر میدهد. پس مغرور كسى است كه دنیا او را فریفته باشد؛ و تیره بخت و تهى دست كسى است كه دنیا او را به فتنه انداخته باشد!

 بنابراین نباید این دنیاى پست و دنىّ شمار را بفریبد! زیرا كه آن، امید كسى را كه به آن اعتماد كند مى‌بُرد؛ و طمع و چشم‌داشت كسى را كه در آن طمع ببندد، تبدیل به خسران و نا امیدى مى‌نماید.

 و من چنین مى‌یابم كه شما بر امرى كه در آن غضب خدا را به سویتان كشیده‌اید، گرد آمده‌اید! و به كارى كه خداوند وجه كریم خود را از شما برگرداند و نقمتش را بر ساحت شما وارد سازد و رحمتش را از شما دور كند، مجتمع شده‌اید!

 پس چه نیكوست پروردگار ما! و چه زشت بندگانى هستید شما! شما اقرار و اعتراف به اطاعت نموده و به پیامبر خدا: محمّد ـ كه درود باد بر او و آل او ـ ایمان آوردید؛ و سپس با لشكرى جرّار به سوى ذرّیه و عترت او حمله ور شدید و اراده كشتن آنها را نموده‌اید!

 هر آینه حقّاً شیطان بر شما چیره شده و نام و یاد خداوند عظیم را از

نفوستان، به نسیان و فراموشى افكنده است! هلاكت و خسارت پیوسته ملازم شما باشد و ملازم با این كارى را كه میخواهید انجام دهید! حقّاً ما ملكِ طِلق خدا هستیم و ما به سوى او بازگشت داریم.

 آنان گروهى هستند كه بعد از اسلامشان كافر شده‌اند؛ پس دورى و لعنت از رحمت خدا براى گروه ستمگر و جائر بوده باشد!»

 و سپس فرمود: أَمَّا بَعْدُ فَانْسِبُونى وَ انْظُرُوا مَنْ أَنَا؟ ثُمَّ ارْجِعُوا إلَى أَنْفُسِکمْ وَ عَاتِبُوهَا فَانْظُرُوا هَلْ یصْلَحُ لَکمْ قَتْلِى وَ انْتِهَاک حُرْمَتِى؟!

 أَ لَسْتُ ابْنَ بِنْتِ نَبِیکمْ؟ وَ ابْنَ وَصِیةِ، و ابْنِ عَمِّهِ، وَ أوَّلِ الْمُؤمِنینَ الْمُصَدِّقِ لِرَسُولِ اللَه صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ و ءَالِهِ بِمَا جَآءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ؟! أَ وَ لَیسَ حَمْزَةُ سَیدُ الشُّهَدَآءِ عَمِّى [عَمُّ أبِى ـ خ‌ل‌]؟ أَ وَ لَیسَ جَعْفَرٌ الطَّیارُ فِى الْجَنَّةِ بِجَنَاحَینِ عَمِّى؟ أَ وَ لَمْ یبْلُغکمْ مَا قَالَ رَسُولُ اللَهُ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ لِى وَ لِأخِى: هَذَانِ سَیدَا شَبَابِ أهْلِ الْجَنَّةِ!؟

 «امّا بعد، نسب مرا بیاد آرید! و ببینید من كه مى‌باشم؟! و سپس به خود و به نفوستان بازگشت كنید و آنرا سرزنش كنید و نظر كنید كه آیا مصلحت شما هست كه مرا بكشید؟! و حرمت مرا پاره كنید؟!

 آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟! و پسر وصىّ او و پسر عموى او و اوّلینِ از مؤمنین كه رسول خدا را به تمام آنچه را كه از جانب خدا آورده بود، تصدیق نمود، نیستم؟!

 آیا حمزه سید الشّهداء عموى من نیست؟! [عموى پدرم نیست؟] آیا جعفر كه در بهشت با دو بال خود در پرواز است، عموى من نیست؟!

 آیا به شما نرسیده است كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله، درباره من و برادرم فرمود: این دو، دو سید و سرور و سالار جوانان اهل بهشتند؟!»

 پس اگر گفتارم را تصدیق كردید ـ و این گفتار حقّ است، سوگند به خدا از

وقتى كه دانستم كه خداوند گوینده دروغ را مبغوض دارد، سخن از روى تعمّد به دروغ نگفته‌ام ـ و اگر گفتارم را تكذیب كردید، اینك در میان شما از اصحاب رسول خدا هستند كسانى كه اگر از آنها بپرسید، به شما بگویند.

 بپرسید از جابر بن عبد الله أنصارى‌ و أبوسعید خُدْرى‌ و سَهْل بن سَعد ساعدى‌ و زید بن أرقَم‌ و أنَس بن مَالِک‌ آنها به شما خبر میدهند كه این كلام را از رسول الله درباره من و برادرم شنیده‌اند!

 آیا در این مطالب، حاجز و رادعى براى شما از ریختن خون من پیدا نمى‌شود؟!

 شمر بن ذى الجوشن گفت: آنكس كه بداند اى حسین تو چه مى‌گوئى؟

 خدا را بر یك جانب عبادت كرده است (بدون آرامش و عقیده راسخ).[[278]](#footnote-278)

 حبیب بن مظاهر گفت: قسم به خدا من مى‌بینم تو را، اى شمر كه خدا را بر هفتاد جانب از شكّ و تزلزل عبادت كرده‌اى! و گواهى مى‌دهم اى شمر كه تو در گفتارت راست میگوئى، و نمیدانى و نمیفهمى كه حسین علیه السّلام چه میگوید! خداوند بر روى دل تو مهر زده است!

## مواعظ سیّد الشّهداء علیه السّلام و انکار کوفیان

 حسین علیه السّلام‌ گفت: اگر در این شك دارید؛ آیا در این هم شك دارید كه من پسر دختر پیغمبر شما هستم؟! سوگند به خدا در میان مشرق و مغرب عالم پسر دختر پیغمبرى در میان شما و در میان غیر شما جز من كسى نیست!

 اى واى بر شما! آیا شما به خونخواهى كشته‌اى را كه از شما كشته‌ام از من مطالبه خون او را میكنید؟! و یا مالى را كه از شما برده‌ام؟! و یا به تلافى و قصاص جراحتى را كه وارد كرده‌ام؟!

 همه لشكر، سكوت كردند و هیچ پاسخى ندادند.

 حسین علیه السّلام‌ ندا كرد: اى‌ شَبَث بن رِبعى‌! و اى‌ حَجّار بن أبجُر! و اى‌ قَیس بن أشعَث‌! و اى‌ یزید بن حارث‌! آیا شما به من نامه ننوشتید كه اینك میوه‌ها رسیده است و بستان‌ها سر سبز شده است؛ اگر بیائى به سوى لشكرى آماده براى نصرتت مى‌آیى كه از هر جهت تجهیزاتش تمام و كامل است! پس بیا به سوى ما! آنها بحضرت گفتند: ما چنین كاغذى را ننوشته‌ایم!

 حضرت گفت: سبحان الله! آرى سوگند به خدا كه نوشته‌اید! و پس از آن گفت: اى مردم! اگر شما مقدم مرا ناپسند میدارید، مرا رها كنید و واگذارید تا از سوى شما به محلّ امن و أمانم در روى زمین بازگردم!

 قیس بن أشعث‌ گفت: ما نمیدانیم چه میگوئى؟! ولیكن تو بر حكم پسران عمویت (بنى امیه) تنازل كن! و ایشان براى تو غیر از آنچه را كه دوست داشته باشى، انجام نمیدهند!

 فَقَالَ الْحُسَینُ عَلَیهِ السَّلامُ: لَاوَ اللَهِ! لَاأُعْطِیکمْ بِیدِى إعْطَآءَ الذَّلِیلِ وَ لَا أَقِرُّ قَرَارَ الْعَبِیدِ!

 ثُمَّ نَادَى: یا عِبَادَ اللَهِ! إنِّى عُذْتُ بَرَبِّى وَ رَبِّکمْ أَنْ تَرْجُمُونِ! إنِّى أعُوذُ بِرَبِّى وَ رَبِّکمْ مِنْ کلِّ مُتَکبِّرٍ لَایؤمِنُ بِیومِ الْحِسَابِ!

 ثُمَّ إنَّهُ أنَاخَ رَاحِلَتَهُ وَ أمَرَ عَقَبَةَ بْنَ سَمْعَانَ فَعَقَلَها؛ وَ أقْبَلُوا یزْحَفُونَ نَحْوَهُ.[[279]](#footnote-279)

 «در اینحال حسین علیه السّلام گفت: نه! سوگند به خدا كه همچون مردمان ذلیل، دست ذلّت به شما نمیدهم؛ و مانند بردگان بار ظلم و ستم شما را به دوش نمى‌كشم!

 و پس از این ندا كرد: اى بندگان خدا من پناه مى‌برم به پروردگارم و پروردگار شما از اینكه مرا سنگباران كنید! من پناه مى‌برم به پروردگارم و پروردگار شما از هر متكبّرى كه به روز پاداش و حساب ایمان ندارد!

 و سپس شتر خود را خوابانید و به عَقَبة بن سَمعان امر كرد تا آنرا دست بند زند؛ و لشكر به سوى او هجوم آوردند.»

 در «نفس المهموم» ص ١٤٩ پس از ذكر خطبه دوّم حضرت: تَبًّا لَکمْ أَیتُهَا الْجَمَاعَةُ و تَرَحًا، حِینَ اسْتَصْرَخْتُمُونَا وَالِهِینَ فَأصْرَخْنَاکمْ مُوجِفِینَ، گوید: مرا به شگفت در مى‌آورد كه در اینجا كلام ابن أبى الحدید را در «شرح نهج البلاغة» در آنجائى كه نامى از إبا كنندگان از تحمّل ظلم و ذلّت یاد مى‌كند، بیاورم. او مى‌گوید: سّید أهل الإبآء، سرور مردان غیرتمند كه به مردم حمیت و جوانمردى را آموخت و تعلیم كرد كه مرگ در زیر سایه‌هاى شمشیر را باید بر ذلّت و پستى اختیار كرد، أبو عبد الله حسین بن علىّ بن أبى طالب علیه السّلام است كه چون بر او و بر اصحابش امان را عرضه داشتند، او بلند منشى نمود و از

قبول آن سر باز زد و گفت: أَلَا وَ إنَّ الدَّعِىَّ ابْنَ الدَّعِىِّ قَدْ رَکزَ بَینَ اثْنَتَینِ: بَینَ السِّلَّةِ وَ الذِّلَّةِ وَ هَیهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ ـ الى آخر خطبه. آنگاه ابن أبى الحدید گوید: من از نقیب أبو زید یحیى بن زید علوى بصرى شنیدم كه مى‌گفت: گوئى ابیات أبو تمام كه راجع به محمّد بن حُمَید طائى سروده است، سروده نشده است مگر درباره حسین علیه السّلام:

 ١ ـ تحقیقاً خلاصى از مرگ براى او آسان بود؛ ولیكن نگهدارى از ناموس و حریم خود كه تلخ بود، و سجیه و طبیعت سخت او، مرگ را به سوى او باز گردانید.

 ٢ ـ او داراى نفسى است كه ستم و ظلم و ربودنِ حقّش را بطورى ناپسند دارد كه گویا در روز معركه، ترس كفر است و یا اینكه از كفر بالاتر است.

 ٣ ـ بنابراین او در قرارگاه مرگ، پاى خود را محكم نهاد و به پایش گفت كه حشر از زیر گودى و فرورفتگى كف پاى تو بر مى‌خیزد و بر پا مى‌شود.

 ٤ ـ با رداى سرخ شهادت، پیكر خود را ملبّس كرد؛ امّا هنوز شب بر او نگذشته بود كه آن لباس‌هاى سرخ همچون جامه‌هاى سبز از سندس بر قامت او بودند.

# بحث سوم: احكام قرآن منطبق بر حقّ، و جاودانى است و تفسیر آیه: وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ‌

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبینَ الطّاهِرینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الأَنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّابِاللَهِ الْعَلىِّ الْعَظِیم‌

 قالَ اللَهُ الْحَكیمُ فى كِتابِهِ الْكَریمُ:

 وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ.

 (ششمین آیه از سوره نمل: بیست و هفتمین سوره از قرآن كریم)

 «و حقّاً و حقیقةً تو آیات قرآن را از جانب خداوند حكیم و علیم، القاء مى‌كنى!»

## در معنای قرآن و فرقان

 حضرت آیة الله علّامه طباطبائى قدَّس اللهُ نفسَه در تفسیر فرموده‌اند:

 قرآن‌ اسم است براى كتاب الهى به اعتبار آنكه خوانده میشود و قرائت میگردد.

 و معناى‌ تَلْقیة مصدر تُلَقَّى‌ با معناى تلقین نزدیك است. و نكره آوردن‌ حَکیمٍ‌ و عَلِیم‌ براى تعظیم است. و تصریح به آنكه این قرآن از نزد خداوند متعال است براى آنكه حجّت براى رسالت باشد؛ و نیز براى تأیید معارفى كه گذشت؛ و براى صحّت داستانهاى انبیاء علیهم السّلام كه بعداً بیان میكند.

 و اختصاص دادن نزول را از ناحیه این دو اسم گرامى‌ (حکیم و علیم) براى آنست كه بفهماند قرآن از منبع و سرچشمه حكمت فرود آمده است. و بنابراین هیچ قدرت علمى و شكننده‌اى نمیتواند آن را نقض كند و بشكند؛ و

هیچ توانى نمیتواند آن را سست بنماید. قرآن منبع علم است؛ نه أخبارى را كه میدهد، تكذیب مى‌شود؛ و نه حكم و قضائى را كه مى‌آورد، مورد ایراد و تخطئه قرار میگیرد.[[280]](#footnote-280)

 قرآن از مادّه‌ قَرَأَ یقْرَأُ قُرْءَانًا، یعنى جمع كردن و ضمّ نمودن بعض از چیزى است با بعضى دیگر. و چون در وقت خواندن، انسان حروفات مختلفه را جمع میكند و با ضمّ بعضى به بعضى دیگر، كلمه پیدا مى‌شود؛ و سپس كلام و عبارت پدید مى‌آید، لهذا به سخن گفتن و خواندن، قرائت گویند.

 قرآن مصدر از این باب است؛ و علَم نهاده‌اند براى كتاب آسمانى مسلمانان كه برپیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم نازل شده است. و بدینجهت قرآن نامیده شده است كه عقائد حقّه واقعیه و احكام و مواعظ و قصص در آن جمع شده است.

 بعضى از علمآء رضوان الله علیهم گفته‌اند: علّت تسمیه قرآن به قرآن، آنستكه در میان جمیع كتب آسمانى، قرآن است كه ثمره تمام آن كتب، بلكه ثمره جمیع علوم حقّه در آن جمع است؛ و تفصیل هر چیزى را میتوان در آن مشاهده نمود؛ همچنانكه میفرماید:

 لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ ما كانَ حَدِيثاً يُفْتَرى‌ وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.[[281]](#footnote-281)

 «هر آینه تحقیقاً در بیان قصّه‌ها و داستانهاى پیامبران و امّت هایشان (همچون یعقوب و یوسف و برادرانش كه این سوره از آن بحث دارد) عبرتى است براى اندیشمندان و متفكّران. این آیات قرآن، گفتارى ساختگى نیست كه من درآوردى باشد؛ و از روى افترآء به خدا نسبت داده شود. بلكه قرآن تصدیق‌

میكند آنچه را كه در پیش روى آنست (از كتب سماویه: تورات و انجیل و غیرهما) و در آن تفصیل و شرح هر چیزى است؛ و هدایت و رحمت است براى گروهى كه ایمان مى‌آورند.»

 و همچنین قرآن را تبیان و آشكار كننده و واضح و هویدا سازنده هر چیز شمرده است:

 وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْ‌ءٍ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً وَ بُشْرى‌ لِلْمُسْلِمِينَ.[[282]](#footnote-282)

 «و (اى پیامبر!) ما بر تو فرو فرستادیم كتاب آسمانى قرآن را كه مبین و روشن كننده هر چیزى است؛ و هدایت و رحمت و بشارت است براى مسلمانان!»

 شاهد بر گفتار ما آیاتى است در قرآن كه بر این معنى دلالت دارد، از قبیل:

 لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ‌\* إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ‌\* فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ‌\* ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ.[[283]](#footnote-283)

(اى پیغمبر!) زبانت را براى خواندن آیات قرآن به حركت در میاور؛ تا براى رسانیدن آنها به مردم عجله كنى و شتاب زده باشى! ما برعهده خود گرفته‌ایم كه قرآن را جمع كنیم، و به صورت مجموعه‌اى قابل قرائت در آوریم؛

پس هنگامیكه آن را گرد آوردیم و بر تو قرائت نمودیم، در آنوقت از آنچه قرائت شده است، پیروى كن و به دنبال آیات قرائت شده باش؛ و پس از آن ما برعهده خود گرفته‌ایم كه آنرا واضح و مبین ساخته، و بدون إبهام و گرفتگى در آوریم.»

 و از قبیل:

 وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى‌ مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا.[[284]](#footnote-284)

 «و این قرآن را ما جزء جزء و تكّه تكّه جداى از هم نموده و به سوى تو فرستادیم تا آنرا براى مردم به تدریج بخوانى (و با صبر و حوصله و درنگ آنرا تعلیمشان بنمائى) و ما به تدریج از مقام عالى و شامخى آنرا نزول دادیم.»[[285]](#footnote-285)

 فرقان‌ نیز از اسامى قرآن است از مادّه‌ فَرَقَ یفْرُقُ فَرْقًا و فُرْقانًا یعنى بین اجزاء آن جدائى انداخت؛ و لهذا در آیه اخیر: وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ‌ دانستیم كه معنایش آنستكه قرآن را جزء جزء تفصیل داده و آنرا محكم و متقن ساختیم.[[286]](#footnote-286)

 و بنابراین‌ فرقان‌ كه مصدر آنست به معناى فارق و جدا كننده بین حقّ و باطل است؛ و چون این كتاب مبین آسمانى كتاب فصل است نه هَزل؛ و كتاب حقّ است نه باطل؛ بنابراین جدا كننده و تمیز دهنده بین حقّ و باطل است.

 شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى‌ وَ الْفُرْقانِ.[[287]](#footnote-287)

 «روزه واجب در شهر رمضان است؛ آن ماهى كه در آن قرآن نازل شده است. قرآن كتاب هدایت و راهنمائى است براى مردم. و داراى ادلّه واضحه و حجج و براهین ساطعه و دلائل متقنه‌اى است، از رهبرى و هدایت؛ و كتاب جدا كننده بین حقّ و باطل، و تمیز دهنده میان حقیقت و اوهام است.»

 فرقان‌ در قرآن مجید در هفت موضع آمده است؛ و در همه جا به معناى قوّه تشخیص حقّ از باطل، و نور و بصیرتى است كه براى مؤمنین در اثر تقوى حاصل مى‌شود. و قرآن كه شامل جمیع معارف است اعمّ از آنچه بر انبیاى سالفه وحى مى‌شده و براى پیامبر ما بیان شده است و اعمّ از آنچه بر خود رسول الله وحى شده است، نیز فرقان است.

 و آنچه از روایات وارده از ائمّه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین استفاده میشود، آنستكه قرآن به مجموع آیات الهى گفته مى‌شود؛ خواه محكم باشد و خواه متشابه؛ و فرقان به خصوص آیات محكم اطلاق میگردد.

 در تفسیر «نور الثَّقلین» از «اصول كافى» از علىّ بن إبراهیم از پدرش از ابن سنان یا غیر او، از كسى كه وى را ذكر كرده است، روایت میكند كه او گفت:

 سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِاللَهِ عَلَیهِ السَّلَامُ عَنِ الْقُرءَانِ وَ الْفُرْقَانِ. أَ هُمَا شَیئَانِ أَوْ شَىْ‌ءٌ وَاحِدٌ؟!

 «من از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم از قرآن و فرقان، كه آیا آنها دو چیز هستند؛ یا چیز واحدى؟!»

 فَقَالَ عَلَیهِ السّلَامُ: الْقُرْءانُ جُمْلَةُ الْکتَابِ؛ وَ الْفُرْقَانُ الْمُحْکمُ الْوَاجِبُ الْعَمَلِ بِهِ.[[288]](#footnote-288)

 «حضرت فرمود: قرآن به تمام كتاب الهى گویند؛ و فرقان به خصوص محكماتى كه عمل بدانها واجب است.»

 و همچنین در «صحیفه سجّادیه» در دعاى ختم قرآن، عرض میكند:

 اللَهُمَّ إنَّک أَعَنْتَنِى عَلَى خَتْمِ کتَابِک الَّذِى أَنْزَلْتَهُ نُورًا؛ وَ جَعَلْتَهُ مُهَیمِنًا عَلَى کلِّ کتَابٍ أَنْزَلْتَهُ؛ وَ فَضَّلْتَهُ عَلَى کلِّ حَدِیثٍ قَصَصْتَهُ! وَ فُرْقَانًا فَرَقْتَ بِهِ بَینَ حَلَالِک وَ حَرَامِک! وَ قُرْءَانًا أَعْرَبْتَ بِهِ عَنْ شَرَآئِعِ أَحْکامِک![[289]](#footnote-289)

 «بار پروردگارا! حقّاً تو مرا بر ختم نمودن و به پایان رسانیدن كتاب خودت كمك نمودى؛ آن كتابى كه چون آن را فرو فرستادى، نور بود؛ و آنرا مهَیمن و مسیطر و مسلِّط بر تمام كتابهائى كه فرو فرستادى نمودى؛ و بر هر گفتارى كه آنرا بیان كردى، برتریت و مزیت دادى! و آنرا فرقان قرار دادى تا بدینجهت بین حلالت و حرامت، تمیز دهى! و آنرا قرآن قرار دادى تا بدینوسیله از احكام وارده در شریعتت پرده بردارى!»

 در بسیارى از آیات قرآن، قرآن را كتاب با عظمت و داراى مجد و حكمت و روشن و آشكارا توصیف میكند، همچون آیه: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ.[[290]](#footnote-290)

 «قاف، و سوگند به قرآن كه داراى مجد و رفعت و كرامت و شرافت و

جلالت است.»

## قرآن دارای مجد و عظمت و استحکام و روشنی است

 و همچون آیه: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ\* فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ.[[291]](#footnote-291)

 «بلكه آن قرآنى است داراى مجد و رفعت و شرف و جلالت كه در لوح محفوظ خداوندى (و علم أزلى و سرمدى وى نگهداشته شده) است.»

 و همچون آیه: يس‌\* وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ.[[292]](#footnote-292)

 «یاسین، و سوگند به قرآن كه محكم است و قابل انفصال و وهن و سستى و بطلان نیست.»

 و همچون آیه: إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ‌\* فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ.[[293]](#footnote-293)

 «و حقاً و تحقیقاً آن قرآنى است بزرگ و بزرگوار و داراى أصالت، كه در كتابى محفوظ در سرّ حقّ پنهان است.»

 و همچون آیه: الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ وَ قُرْآنٍ مُبِينٍ.[[294]](#footnote-294)

 «ألف لام را، آنست آیات كتاب و قرآن آشكارا!»

 و همچون آیه: وَ هذا كِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَكٌ مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ.[[295]](#footnote-295)

 «و اینست كتابى كه ما آنرا نازل كردیم؛ كتاب مقرون به بركت است و گواهى دهنده بر آنچه در برابر آنست از حقائق و احكام وارده در كتب پیامبران پیشین.»

 و همچون آیه: وَ هذا كِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ.[[296]](#footnote-296)

 «و اینست كتابى كه ما آنرا نازل نمودیم، كتاب مقرون به بركت، بنابراین باید شما از آن پیروى كنید!»

## کیفیّت نزول وحی قرآن توسّط خداوند و روح و فرشتگان

 و علاوه براین آیات و نظائرها كه دلالت بر اصالت و ثبات و حقّانیت و عدم ورود بطلان و تزلزل در قرآن را دارند؛ آیات دیگرى در این كتاب عزیز است كه تنزیل قرآن را یا مستقیماً مستند به خدا میداند؛ مانند آیه: الرَّحْمنُ‌\* عَلَّمَ الْقُرْآنَ.[[297]](#footnote-297)

 «خداوند متّصف به صفت رحمانیت عامّه، قرآن را تعلیم نمود.»

 و مانند آیه: حم‌\* تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ.[[298]](#footnote-298)

 «حامیم، این آیات فروفرستادن تدریجى كتاب است، از ناحیه خداوند، كه او عزیز و حكیم است.»

 و یا بواسطه وحى از جانب او به شمار مى‌آورد؛ مانند آیه:

 نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ هذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ.[[299]](#footnote-299)

 «ما براى تو بهترین حكایات و سرگذشت‌ها را با وحیى كه از این قرآن به سوى تو فرستاده‌ایم، بیان مینمائیم؛ و تحقیقاً تو قبل از این شرح و بیان ما از غافلین به این سرگذشت بوده‌اى!»

 و یا بواسطه وحىِ روح و روح الأمین و روح القدس و جبرائیل مى‌شمرد؛ مانند آیه:

 وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً[[300]](#footnote-300)

 الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ‌\* صِراطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ.[[301]](#footnote-301)

 «و همچنین ما به سوى تو روح را كه از امر ماست، وحى نمودیم! و پیش از آن تو نمى‌توانستى بدانى كه كتاب چه بود؟! و ایمان چه بود؟! ولیكن ما آن روح را نورى قرار دادیم كه بواسطه آن، هر كدام از بندگان خود را كه بخواهیم، هدایت نمائیم. و تو حقّاً به سوى صراط مستقیم رهبرى مى‌كنى؛ صراط مستقیم، صراط الله‌ است؛ آن خدائى كه براى اوست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است. آگاه باش كه بازگشت امور به سوى خداوند است.»

 نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ‌\* عَلى‌ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ‌\* بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ.[[302]](#footnote-302)

 «قرآن را روح الأمین بر قلب تو فرو فرستاد تا اینكه با زبان عربى واضح و آشكارا، مردم را (از شرك و كفر و فسق و هر گونه انحراف عقیدتى و اخلاقى) بر حذر دارى!»

 قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا.[[303]](#footnote-303)

 «بگو (اى رسول ما) قرآن را روح القدس از جانب پروردگارت به حقّ نازل نمود تا آن كسانى را كه ایمان آورده‌اند، ثابت و استوار و پابرجا بدارد.»

 قُلْ مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى‌ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ.[[304]](#footnote-304)

 «بگو (اى رسول ما) كیست كه او دشمن جبرائیل بوده باشد؟! اوست كه با اذن و اجازه خداوند، قرآن را بر قلبت نازل كرد!»

## کیفیّت ظهور نور توحید در عالم کثرات، و امکان توسط فرشتگان

 و یا بواسطه أعوان و كمك كاران جبرائیل، وحى مى‌شده است. و آیات قرآن در الواحى و یا شبیه الواحى در دست فرشتگان وحى كه سفیران حقّ بوده و ملائكه بزرگوار و داراى اخلاق نیكو هستند، نازل مى‌شده است.

 كَلَّا إِنَّها تَذْكِرَةٌ\* فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ‌\* فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ\* مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ\* بِأَيْدِي سَفَرَةٍ\* كِرامٍ بَرَرَةٍ.[[305]](#footnote-305)

 «نه اینچنین نیست؛ بلكه آیات قرآن براى پند و اندرز و تذكّر است.

 بنابراین هر كس بخواهد از آنها پند مى‌گیرد و موعظه مى‌پذیرد. آیات قرآن در صحیفه‌هاى بلند مرتبه و عالى مقام، و پاك و پاكیزه شده از هر دستبردى غیر از انشاء حضرت حقّ، كه در دست‌هاى سفیران وحى الهى كه فرشتگان حقّ هستند؛ و داراى مرتبه‌اى رفیع و منزلتى عالى و اخلاقى خوش و شیمه‌اى پسندیده میباشند، به سوى تو اى رسول ما فرستاده مى‌شود!»[[306]](#footnote-306)

 از این آیات بدست مى‌آید كه در برخى از اوقات، آیات قرآن مستقیماً از جانب خداوند به رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم وحى میشده است؛ و در برخى از اوقات توسّط روح كه از فرشتگان عظیم‌تر است؛ و در برخى توسّط جبرائیل كه عظیم‌ترین ملك از ملائكه سماوى است؛ و در برخى از اوقات توسّط فرشتگان وحى كه بسیار بوده‌اند و در تحت مأموریت جبرائیل مى‌باشند، وحى مى‌شده است.

## کیفیّت وحی توسط خداوند و جبرئیل و سَفَرَةٍ \* كِرامٍ بَرَرَةٍ

 اما از آنجائیكه به صراحت آیه مباركه قرآن كه تكلّم خداوند با هر بشرى را منحصر در وحى، و یا از پشت پرده، و یا ارسال فرستاده و رسول مى‌شمرد و در

این سه قسم تحدید مى‌نماید، میتوان قطعاً استفاده كرد كه تمام این اقسام از نزول آیات توسّط خداوند، و روح و جبرائیل، و فرشتگان دستیاران او، همه از قبیل وحى نبوده است:

 وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ‌\* وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ـ الآیة.[[307]](#footnote-307)

 «و از براى هیچ فردى از افراد بشر نیست كه خداوند با او تكلّم كند و سخن بگوید، مگر از راه وحى و یا از پس پرده و حجاب و یا اینكه فرستاده‌اى را بفرستد و او با إذن خدا آنچه را كه خدا بخواهد، وحى كند و خداوند حقاً و تحقیقاً بلند مرتبه و رفیع المنزله و داراى حكمت و استوارى و إتقان است.»

 این آیه با صراحت تمام میگوید: وحى خداوند غیر از نزول جبرئیل و فرستادن پیام است؛ زیرا أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا را كه شامل نزول جبرئیل و سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ و شامل نزول سائر دستیاران او مى‌شود، قسیم با إِلَّا وَحْياً قرار داده است.

 بنابراین تكلّم با بشر كه از سه طریق بیرون نیست؛ و مسلَّماً درباره رسول الله‌ مِنْ وَراءِ حِجابٍ‌ نبوده است؛ بنابراین یا باید وحى باشد و یا بتوسّط جبرئیل و ملائكه وى. و بنابراین حتماً تكلّم خداوند بطریقه وحى، غیر از تكلّم وى بطریقه ارسال جبرئیل و فرشتگان خواهد بود.

 امّا مطلب مهمّى كه مسأله را حل میكند؛ و در این مسأله و در بسیارى از مسائل دیگر، نظیر قبض روح مردم یكجا توسّط خود خداوند و در جاى دیگر توسّط ملك الموت و در جاى سّوم توسّط سائر فرشتگان موت و قبض روح، و نظیر ارسال باران از آسمان و وزش باد توسّط خداوند و توسّط فرشتگان و توسّط

اسباب و علل طبیعى؛ و نظیر شفاى امراض توسّط خداوند و توسّط فرشتگان و توسّط اسباب و علل طبیعى و علوم پزشكى و غیرها كه بسیار است؛[[308]](#footnote-308)

 میتوان از آن حلّ مسائل را پیدا كرد، اینست كه بگوئیم:

 طبق أدلّه فلسفیه در حكمت متعالیه و طبق شواهد ذوقیه و عرفانیه در مشاهدات سرّیه ملكوتیه و طبق صراحت آیات قرآن كریم و تواتر آثار و اخبار معصومین، خداوند عزّ و جلّ در ذات و در اسم و صفت و در فعل، واحد است. یعنى در عالم وجود و در دائره وسیع جهان هستى، هیچ ذاتى جز ذات اقدس وى نیست؛ و هیچ اسم و صفتى غیر از اسماء و صفات او نیست؛ و غیر از فعل او، فعل دگرى وجود ندارد.

 بنابراین آنچه از ذواتى كه در بدء نظر بطور استقلال به نظر میرسند، همان ذات اوست؛ و آنچه از اسماء و صفاتى كه به نظر مى‌آید، همچون عالم و علم و قادر و قدرت و حىّ و حیات، همان أسماء و صفات اوست؛ و آنچه از أفعال كه مشاهده میشود؛ بطور اطلاق و بدون استثناء، همان فعل اوست.

 غایة الأمر نفس ذات و یا اسم و صفت و یا فعل او كه بخواهد در عالم كثرت ظهور پیدا كند، باید از شبكه‌ها و آئینه‌هائى كه بواسطه نفس تجلّى و ظهور حضرت او پدید آمده و عنوان آینه بودن و مرآتیت را بخود گرفته است، عبور كرده؛ و در هر عبورى از تعین آن، كثرتى به خود گرفته تا بالأخره در این عالم كثرات با این وسعت و فُسحت، این پدیده‌هاى فراوان و این كثرت‌هاى لا تُعَدُّ و

لا تُحصَى را به وجود آورده باشد.

 هر یك از فرشتگان مقرّب، اسم و صفتى از أسماء و صفات كلّیه او هستند كه داراى تعین اسمى بوده و بدین جهت از یكدگر متمایزند. و هر كدام نوعى منحصر به فرد بوده؛ و كثرت این عالم، افراد متعدّده در تحت آن انواع نمیباشد، نوعیت و جنسیتى كه در تحتش افرادى باشند و از جنس و فصل تركیب شده باشند، اختصاص به عالم طبع و مادّه دارد؛ و در انواع مجرّده از این مقوله خبرى نیست.

 آن فرشتگان، اوّلین محلّ ظهور و تجلّى او میباشند؛ و سپس به فرشتگان پائین‌تر و از آنها به پائین‌تر تا برسد به این عالم، نور احدیت حضرت حقّ بواسطه تجلّى و ظهور، و بالأخره عبور از این آئینه‌ها و شبكه‌ها، این كثرات را در جهان هستى، مرئى و مُشاهَد ما گردانیده است.

 جبرائیل ملك مقرّب خدا و اعظم از جمیع ملائكه است كه علم حضرت حقّ در او تجلّى میكند و از او در طریقه وحى به فرشتگان پائین‌تر و كوچكتر كه تعدادشان بسیار است، تجلّى و ظهور میكند؛ و از آنها به پیامبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم ظهور و تجلّى مى‌نمایند.

 جبرائیل و این فرشتگان ابداً از خود هستى و بودى ندارند؛ استقلال و عزّتى ندارند. آنچه هست، هستى و بود خداوند است و استقلال و عزّت حضرت أقدسش جلّ و تعالى میباشد.

 م‌

 همیشه و پیوسته وحیى كه به رسول اكرم میشود از خداوند به توسّط جبرائیل، به توسط سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ مى‌باشد. و همه‌اش وحى خداست؛ چون در عالم وجود غیر از خدا چیزى نیست.

 م‌

 منتهى اینكه گاهى آنحضرت چنان غرق أنوار ذات أحدیت بود كه ابداً جبرائیل را با آن سعه و وجود ملكوتى نمیدید تا چه رسد به‌ سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ. و

در این مواقع پیامبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم مدهوش و بیهوش به روى زمین میافتادند و مثل آدم‌ مَقضىٌّ علیه (متوفّى) به شكل مرده، بدون حسّ و حركت بودند؛ رنگ چهره آنحضرت تغییر میكرد؛ زرد و سفید مى‌شد؛ بدن آنحضرت سنگین مى‌شد، اگر بر روى استر و یا ناقه‌اى بودند، آنها سنگین مى‌شدند و میخواست شكم آنها به زمین برسد.

 سوره‌ مائدة آخرین سوره‌اى است كه بر رسول الله نازل شده است، در حِجّةُ الوَداع‌، در هنگام مراجعت به مدینه در سفر بودند. و چون این آیات فرود مى‌آمد، چنان حال پیغمبر تغییر میكرد و منقلب مى‌شد و بدن مبارك ثقل و سنگینى پیدا میكرد كه نزدیك بود شتر آنحضرت بر روى زمین بخوابد.

 و در این موارد تجلّى خداست و وحى اوست بلاواسطه، یعنى عدم ادراك و مشاهده واسطه؛ و آنچه در اخبار وارد است كه پیامبر در وقت نزول وحى منقلب و متغیر میگشت، از این قبیل است.

 و بعضى اوقات، رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم جبرائیل را مشاهده مى‌نمودند به صورت واقعى و حقیقى خود كه وجود ملكوتى وى شرق و غرب عالم را پر كرده، و ذرّه‌اى نیست كه از آن خالى باشد.

 در اینصورت پیامبر مشاهده او را میكردند؛ و آن حال انقلاب و تغیر دیگر نبود. در اینجا وحى خداوندى مشهود آنحضرت بود كه توسّط جبرائیل صورت مى‌پذیرد. و كِرامٍ بَرَرَةٍ گرچه دست اندركار بودند، ولى مُشاهَد آنحضرت نبودند. امّا خداوند از دریچه و آئینه وجودى جبرائیل مُشاهَد بود.

 قسم سوّم این بود كه در حال وحى، رسول خدا سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ، یعنى سفیران و فرشتگان عدیده وحى را نیز مشاهده مینمودند. و در اینصورت هم خدا بود و هم جبرائیل و هم آنها، یعنى خدا از دریچه جبرائیل و از آن گذشته از دریچه سفرة، مشهود رسول الله بود.

 در این قسم، هر سه مشاهده میشدند؛ بطور تجلّى و ظهور در دیگرى؛ و در قسم دوّم خداوند و جبرائیل مشاهده مى‌شدند بطور تجلّى و ظهور حضرت حقّ در جبرائیل و در قسم اوّل فقط خداوند مشاهده مى‌شد و جبرائیل و كِرام بَرَرَه گرچه بطور آلیت و مرآتّیت هم باشد باز مشاهده نمى‌شدند.

 م‌

 در روایت است كه از حضرت صادق علیه السّلام مى‌پرسند: یا بن رسول الله! رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم تاب مقاومت ملاقات و دیدار جبرائیل را نداشت و از آنجهت از خود بیخود مى‌شد و غش میكرد؟!

 حضرت در پاسخ گفتند: این در حالى بود كه خداوند متعال خودش بر رسولش تجلّى مینمود و با او تكلّم میكرد و رسولش بدون واسطه، طرف خطاب خدا بود.

 و أمّا در غیر اینصورت، جبرائیل مانند یك عبد مملوك و یك بنده و برده‌اى مى‌ایستاد و إجازه میگرفت و حرفهایش را میزد. و هر وقت جبرائیل سخن میگفت اینچنین بود.

 و امّا آنكه در موقع خطاب، حال رسولش متغیر میگشت، حقیقةً خود خداوند عزّ و جلّ بوده است.[[309]](#footnote-309)

 تمام این اقسام، رؤیت و مشاهده قلبى آنحضرت بود كه با سرّ و از باطن ذات خود با عالم ملكوت اتّصال پیدا مینمود، و كسى كه در حضورش بود از باطن او خبرى نداشت و چیزى در حضور و ظاهر مشهود نبود.

 آنچه در روایات وارد است كه جبرئیل در هنگام نزول از رسول خدا إذن میگرفت و سلام میكرد، دلالت بر علوّ مقام و مرتبت رسول خدا دارد. و در بعضى از أبحاث معاد شناسى گذشت كه مقام انسان از ملائكه افضل است.[[310]](#footnote-310)

 و از اینكه پروردگار تعلیم جمیع أسماء را به آدم نمود، و سپس ملائكه را امر به سجده وى كرد؛ بخوبى میتوان أفضلیت آدم را دریافت. و آنچه براى رسول خدا در وقت نزول وحى مشهود بود، همه اسرار و علوم باطنیه و تجلّیات ربّانیه و كشف سُبُحاتى بود كه دست سرشت و قدرت حضرت حقّ جلّ و عزّ، در وجود آنحضرت به ودیعت نهاده بود.

 و اینهمه تجلّیات و معجزات و كرامات و علوم غیبیه لا تُعَدُّ و لا تُحْصى، همه‌اش به اذن پروردگارِ وَدود در او مُنطَوى بود. و خداوند بواسطه روح و یا جبرئیل و یا سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ، بر آنحضرت ظاهر مینمود و متجلّى میساخت.

## نفس رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر همۀ ماسوی احاطه دارد

 سیر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در منازل و مراحل قرب حضرت حقّ و در معراج ربّانى و تماشاى آثار جمال و جلال سبحانى و احاطه بر امور باطنیه و كشف اسرار و رموز و علومى كه بدست احدى از بشر نرسیده بود، همه سیر در منازل و مراحل نفس و عبور از حجاب‌هاى نورانى بوده است كه خداوند ربّ العزّة رسولش را بدین خلعت مخلّع نمود؛ و قامت بلند و رساى وى را بر تشریف این لباس، مناسب دید.

 وصول آنحضرت به درجه فناى مطلق و عبودیت محضه كه همان مقام ولایت كلّیه است، لازمه‌اش سیطره و احاطه بر جمیع ما سوى حتّى فرشتگان مقرّب و حمَله عرش و جمیع روحانیان عالم ملكوت و جنّ و انس در عالم ملك و هیمنه و تسلّط بر همه اصناف و انواع حیوانات و نباتات و جمادات مى‌باشد.

 در اینصورت اگر گفته شود: جبرائیل و میكائیل و إسرافیل و عزرائیل، در تحت حكم و امر الهى و ملكوتى آنحضرت هستند، جاى تعجّب نیست. در آنجا نه تنها احاطه علمى، بلكه احاطه ذاتى و وجودى است؛ تا چه رسد به مقام آمریت و مأموریت. حقیقت جبرائیل و سائر فرشتگان، در واقع یك تجلّى وجودى است كه از خود آنحضرت بوده است. زیرا در آنمقام بین او و بین خداوند دوئیت و فاصله‌اى نبوده است. حلول و اتّحاد میان دو چیز نبوده است؛ آنجا مقام عبودیت محضه و فناء است.

 در عالم عبودیت مطلقه و فناى مطلق، دیگر رسول الله نیست؛ محمّد نیست؛ هیچ اسم و رسمى نیست و نمیتواند بوده باشد. آنجا خداست جلّ و علا؛ آنجا خداست و بس. و معلوم است در جائى كه خدا باشد، هیچ چیز جز ذات اقدس وى نمیتواند بوده باشد. و تمام موجودات به نور او و به ظهور و تجلّى او، همه و همه بدون استثناء موجودند و هر كدام در عالم خود و در خور ظرفیت و ماهیت و سعه وجودى خود، تحقّق دارند.

## أبیات ابن فارض مصری عابف عالی‌مقام در سَفَر به سوی حقّ الیقین

 چقدر خوب و عالى، عارف معروف و عالیقدر مصرى: ابن فارِض‌ این مراحل و منازل را شرح میدهد:

(٣)

 ١ ـ من آن محبوب و معشوقم را كه ذات أقدس او بود از خودم میخواستم و طلب میكردم؛ با آنكه او همیشه و پیوسته با من است. و من در شگفت افتاده‌ام كه او چگونه بواسطه وجود من (نه بواسطه امر غیر و جداى از من، بلكه به علّت منیت من و تعین من) از من خودش را پنهان نموده است؟

 ٢ ـ و پیوسته در نفس خودم و در باطن خودم، در جستجوى او متردّد بودم؛ یعنى رفت و آمد داشتم. و این تردّد و رفت و آمد، به واسطه مستى حواسّ من بود كه از شراب مست كننده زیبائى‌ها و جمال‌ها مرا مست مینمود و مانع مى‌شد از آنكه بتوانم پرده حسّ را بدرم؛ و خود را به محبوب ازل و ابد برسانم.

 ٣ ـ بالأخره از علم الیقین‌ یعنى از علم تفكیرى و ذهنى یقینى خود، مسافرت كردم به‌ عین الیقین‌ و او را عیناً مشاهده كردم؛ و از آنجا نیز مسافرت به‌ حقّ الیقین‌ نمودم و حقیقت موجود را دریافتم.[[311]](#footnote-311)

## أشعار ابن فارض در کشف توحید ذاتی

 آنگاه پس از شرح مفصّل و تفصیل كیفیت منازل و آثار وجودى و لوازم لا ینفكّ آن میگوید:

بِهِ دونَ اسْرَتى (١)

 ١ ـ و موضع و محلّ ورود أسماء الهیه در عالم ملكوت كه عالم صفات است، آنجائى بود كه در سیر من از عالم غیب و شهادت به سوى عالم صفات و ملكوت، به من اختصاص داده شد. و آن بجهت رفعت و سرمایه‌هاى قواى روحانیه و حواس ظاهریه و باطنیه من نبود.

 ٢ ـ آنجائى كه سیر من بدان كشید، محلّ درس قرآن و تلاوت آنها بود كه‌ فَالتَّالِياتِ ذِكْراً[[312]](#footnote-312) و اماكنى بود كه صاحب و واصل بدان مقام را از غبطه و حسد محافظت مینمود؛ بجهت علوّ و بلندى كه داشت هیچكس را غبطه وصول بدان نبود و بمقام و درجه مادون آن كه مقام خودش بود، راضى بود. و آنجا محلّ غَرْس و كاشتن معانى و تأویل قرآن بود كه از آنها سرچشمه میگرفت. و دیگر در آنجا زواجر و موانعى بودند كه نمیگذاشتند كسى را كه بخواهد به حریم ذات دست یابد از آنجا عبور كند. و متجاوزان را منع مینمودند (زیرا كه بسیار اندكند كسانیكه بتوانند از عالم صفات گذشته و خود را به عالم ذات واصل نمایند.)

 ٣ ـ و كسى كه از عالم صفات بگذرد و به عالم جبروت كه ذات است، نائل آید؛ محلّ وقوع و تمكّن و استقرار آن صفات و أسماء در وى، مشارقى‌

است كه ذات أقدس در آنجا طلوع میكند و گشایش و فتح وصول به ذات در آنجا بهم میرسد. و حقّاً جائیست كه بصیرت ارواح و نور باطنى قلوب و دل‌ها را به بهت و حیرت مى‌افكند؛ زیرا كه با كشف و طلوع نور ذات، هیچ اسم و صفتى باقى نمیماند؛ همه را میسوزاند و در حیرت سرازیر میكند.

 ٤ ـ آنجا اریكه‌ها و مقامات توحید است؛ و محلّ ادراك و دست یابى به حقیقت تقرّب؛ و محلّ سلوك و پیمودن راه و مسلك پاك در ذات است‌ (سیر فى الله) و مبادى تكوین است كه از آسمان ذات به ارض كائنات براى نصرت صاحبش رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در معركه مشركین نازل مى شود.

 ٥ ـ و منبع و محلّ فیضان آب رحمت حقّ در هر عالمى، بواسطه احتیاج و نیازى كه ذات انسان بواسطه إفاقه‌اى كه از محو پیدا نموده، و اینك داراى صَحو شده است و بعد از سُكر و مستى از فناء، در مقام بقاء بحقّ كه بعد از فناء از غیر او براى او عائد شده است، چهار چیز است:

 ٦ ـ ١ ـ عوآئد و فوائدى كه به الهام و القاء حضرت حقّ پدید آید تا با نور آن میان فجور و تقوى فرق گذارد. زیرا كه نفس براى تصرّف در اشیاء محتاجست به إذن و إشاره ملكوتى حقّ جلّ و عزّ.

 ٢ ـ معارف آثار أسمائى كه در صفحات وجود لائح است و موجب روشنى و تازگى چشم عارف میشود؛ زیرا كسى كه بعد از بیهوشى و سكر بهوش مى‌آید، دیدگانش به نور مشاهده حقّ در هر موجودى، تازه و روشن میگردد.

 ٣ ـ منافع إنعام حقّ بر بنده‌اش از نعمت‌هاى اخرویه در عالم غیب است كه ادراك بنده مى‌شود.

 ٤ ـ سفره‌هاى گسترده از نعمت‌هاى دنیویه كه در عالم شهادت مبسوط است (این چهار چیز نتیجه فیض اسم مُلهِم و شهید و مُنعِم و غیرهاست كه نفس‌

انسان براى آبادانى دنیا و آخرتش بدانها محتاج است.)

 ٧ ـ و جارى میشود اجزاء وجودى من (از نفس و روح و قلب و قالب من،) به آنچه را كه احكام طریقت‌[[313]](#footnote-313) از تزكیه و تحلیه به من عطا میكند، بر آن نهجى كه ذات من و حقیقت من، به من عطا میكند.

 ٨ ـ و چون من عالم تفرقه و شكاف را به جمعیت مبدّل نمودم و در این امر میان صفتى با صفتى جدائى نینداختم و پارگى تفرقه ناشى از جدائى و افتراقى كه در وصف است نه در ذات، التیام پذیرفت.

 ٩ ـ و باقى نماند چیزیكه مؤدّى و منجرّ به وحشت من شود در میان من و در میان اعتصام و استمساك محكم و استوار من، به دیدار و انس گرفتن با محبّت و مودّت من.

 ١٠ ـ در اینحال من متحقّق به حقّ شده، یقین پیدا نمودم كه ما در حقیقت یكى میباشیم. و بیدارى و باهوشى كه در این جمعیت من پیدا شد، سكر و بیهوشى تفرقه و تشتّت را به ثبوت رسانید؛ و دانستم كه محبّ و محبوب ذات واحدى هستند.

 ١١ ـ و تمام وجود من زبان بود و چشم بود و گوش بود و دست بود؛ كه با آن سخن میگفت و مى‌دید و مى‌شنید و میگرفت. (در اینصورت این افعال از من اختصاص به موضع خاصّى نداشت. با چشم سخن میگفتم و با زبان میدیدم و با گوش تكلّم میكردم و با دست مى‌شنیدم.)

## أبیات ابن فارض ئر صَحو بعد از مَحْو که احاطۀ کلیّۀ‌بر جمیع عوالم است

 تا میرسد در شمول علم و قدرت و حیات به ما سوى كه میگوید:

 ١ ـ پس در آن هنگام، من تمام علوم دانشمندان عالم را با یك لفظ میخواندم. و تمام عالمیان براى من، با یك نظر افكندن روشن مى‌شد.

 ٢ ـ و مى‌شنیدم صداهاى صدازنندگان را و تمام لغت‌ها را در وقتى كه از یك چشم بر هم زدن كوتاه‌تر بود.

 ٣ ـ و حاضر مى‌ساختم آن چیزى را كه حمل آن از راه دور غیر ممكن بود، در زمان كوتاهى كه شعاع خروج نور چشم من بقدر یك پلك بر هم نهادن هم نبود كه به چشم من باز گردد.

 ٤ ـ و مى‌بوئیدم و استنشاق میكردم بوى خوش باغها را و نیز بوى لطیف و

دلپسند و خوش آنچه را كه در وزش بادها بواسطه برخورد و مباشرت با باد، آنها را عطرآگین و خوشبو مینمود، با یك نفس كشیدن.

 ٥ ـ و تمام آفاق عالم را با یك خطور به بال و یك توجّه قلبى به سوى خود عرضه میداشتم، و از هفت آسمان مُطبّق بر روى هم، با یك گام عبور كرده، آنها را مى‌شكافتم.

 ٦ ـ و أشباح و أجسام كسانى كه در آنها مقدارى هم از هواى نفس امّاره باقى نمانده است، همانند ارواح آنها بعد از تزكیه، بواسطه محفوف بودن به مقام جمعیت، سبك و خفیف مى‌باشند.[[314]](#footnote-314)

## معجزات أنبیاء ناشی از جمعیّت نفوس آنهاست

 و سپس براى إثبات این مطلب، معجزاتى را از انبیاى عظام بیان میكند كه در اثر تزكیه و طهارت نفوسشان، به اذن خداوند متعال از نفوسشان تراوش كرده‌

است:

بِها و اسْتَقَرَّتِ (٤)

 ١ ـ و تمام این خرق عاداتى كه بواسطه جمعیت نفس انسان صورت مى‌گیرد، فقط در اثر نفس است كه چنانچه هواى خود را بیفكند، قواى آن مضاعف مى گردد؛ و به هر ذرّه‌اى از ذرّات، فعل خود را میدهد و مى‌رساند.

 ٢ ـ و كافى است براى عظمت و جلالت این جمعیت تو را كه فرق در میان مكان مشخّص و معین با غیر آن نمى‌گذارد؛ و نیز فرق در میان زمان معین و مقدّر با غیر آن نمى‌گذارد؛ (همه مكانها و همه زمانها در نزد وى یكسان است. و بنابراین، خرق عاداتى كه ناشى از این جمعیت است، حاصل نمى‌شود مگر براى كسیكه از گیرودار تفرقه زمان و مكان بدر رفته و خود را در فضاى واسع جمع رسانیده است. و لهذا تمام معجزات انبیاء و كرامات اولیاء مبتنى برهمین‌

جمعیت است؛ كما اینكه از این به بعد در ابیات خود بدین طرز یكایك را بر مى‌شمارد.)

 ٣ ـ بواسطه همان جمعیت بود كه نوح، طوفان را بر قومش بالا برد و مسلّط نمود. و بواسطه همان جمعیت بود كه آن كسانى كه از قومش در كشتى نجات یافتند، جان بسلامت بردند.

 ٤ ـ و بواسطه همان جمعیت بود كه آن آب فراوان و سرشارى كه از طلب و خواست نوح، باران متداوم را بوجود آورد؛ كم كم فروكش نمود. و نوح با كشتى خود به سمت كوه‌ جودى‌ سرعت كردند و كشتى در آنجا مستقرّ شد.

 ٥ ـ و بواسطه همان جمعیت بود كه سلیمان با دو لشكر خود از جنّ و انس بر فراز زمین، در حالیكه باد زیر بساط و فراش او بود و او را حركت داده و بلند كرده بود، سیر و گردش كرد.

 ٦ ـ و بواسطه همان جمعیت بود كه قبل از بازگشت نور چشم به چشم،[[315]](#footnote-315)

براى سلیمان، عرش و تخت بلقیس از شهر سبا بدون اندك مشقّتى و رنجى حاضر شد.

 ٧ ـ و بواسطه همان جمعیت بود كه ابراهیم آتشى را كه دشمنش برافروخته بود، خاموش كرد. و از آن جمعیت و یا از نور إبراهیم بود كه آن آتش براى او بصورت باغ بهشت در آمد.

 ٨ ـ و از همان جمعیت بود كه چون ابراهیم مرغانى را كه كشته شده بود و بر فراز هر كوهى گذاشته بود؛ وقتى كه آنها را به سوى خود فراخواند، همگى آمدند و بدون إبا و امتناعى دعوتش را پذیرفتند.

 ٩ ـ و از همان جمعیت بود كه چون موسى عصاى خود را از دستش بیفكند؛ آن صحنه دهشت انگیز و وحشت خیز سحر و جادوى ساحران را بلعید، آن منظره‌اى را كه تحمّل آن براى نفس دشوار و سخت بود.

 ١٠ ـ و از همان جمعیت بود كه موسى با یك ضربه‌اى كه به سنگ زد، از آن ضربه چشمه‌هائى را جارى ساخت كه همچون بارانهاى متداوم و پى در پى مردم را آب داد؛ و با آن جمعیت بود كه آب دریا را شكافت (و خود و قومش كه سبطیان بودند، گذشتند و دشمنش كه فرعون و قبطیان بودند همگى دستخوش غرقاب گردیدند.)

 ١١ ـ و بواسطه همان جمعیت بود كه چون بشیر بشارت بازگشت یوسف را براى یعقوب آورد، وقتى كه پیراهن یوسف را بر روى چهره یعقوب افكند؛

 ١٢ ـ یعقوب با چشمش یوسف را دید، در حالیكه قبل از مقدم بشیر از روى اشتیاق به ملاقات یوسف، آنقدر با آن چشم گریه كرده بود كه كور شده بود.

 ١٣ ـ و بواسطه همان جمعیت بود كه در میان بنى إسرائیل یعنى فرزندان یعقوب، براى عیسى بن مریم، مائده‌اى (سفره غذائى) از آسمان نازل شد و سپس گسترده شد.

 ١٤ ـ و بواسطه همان جمعیت بود كه عیسى بن مریم كور مادرزاد را صحّت داد و مریض مبتلا به پیسى مسرى را شفا داد و با یك دمیدن در میان گِل، آنرا پرنده زنده نمود و به پرواز در آورد.

 ابن فارض پس از سه سطر در بیان سرّ انفعالات ظواهر در باطن، و بیان علّت نبوّت پیامبر اكرم و أفضلیت و أشرفیت آنحضرت، گوید:

 ١ ـ بنابراین، عالِم ما (كه عالم بالله است و عالم به مُبدَعات و مكوَّنات او، و اوامر و نواهى او، و عالم به احوال روز قیامت است) به منزله پیغمبرى است از گذشتگان كه مردم را از این امور با خبر مى‌كند. و آن كسى كه از میان ما دعوت به حقّ مى‌كند (مردم را به سوى خدا مى‌خواند و در مدارج تزكیه و

تصفیه و تحلیه و تخلیه مى‌گرداند) آن كسى است كه به وظیفه رسولان الهى قیام كرده و علاوه بر جنبه إخبار و إنباء، وظیفه تبلیغ و اداء رسالت تربیت و تعلیم را به عهده گرفته است.

 ٢ ـ و عارف ما كه أحمدى است در زمان ما ـ و یا عارف ما كه در زمان احمدى ماست ـ او در حكم و به منزله پیامبران أولوا العزم است كه دست به عزیمت زده و غیر از عزائم از چیزى پیروى نمى‌كند و دنبال مرخَّصات نمى‌رود؛ و آن عارف بالله است كه به اسرار ملائكه خدا و خزائن و دفائن او مطّلع، و مأذون در تصرّف است.

 ٣ ـ و آنچه را قبل از پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم به صورت و به عنوان معجزه از آن پیامبران تحقّق مى‌یافت، بعد از پیغمبر اكرم، به صورت و به عنوان كرامتى كه از صدّیقان امّت و یا از خلفاى به حقّ صادر شود، تحقّق مى‌یابد.

 ٤ ـ (و چون عترت رسول خدا در حكم رسولانى به تبّعیت رسول خدا هستند) بنابراین بواسطه عترت او كه امامان هستند جمیع مردمان از آمدن پیامبرانى بعد از رسول خدا كه داراى ختم نبوّت است، مستغنى شدند؛ و همچنین بواسطه اصحاب و تابعین او.[[316]](#footnote-316)

 ٥ ـ كراماتى كه از عترت رسول خدا سرمى‌زند، بعضى از آن چیزهائیست كه رسول خدا آنها را بدان اختصاص داده است از آنچه را كه به عنوان میراث هر فضیلتى، براى ایشان حصّه و سهمیه‌اى عطا نموده است.

 ابن فارض در اینجا بعد از آوردن سه بیت كه بصورت ظاهر در منقبت خلفاى ثلاثه است و در حقیقت عین مذّمت و تنقیص است و معلوم است كه از روى تقیه و ناچارى آورده است، درباره أمیر المؤمنین علیه السّلام میگوید:

 «و علىّ بن أبى طالب بواسطه علمى را كه از راه وصایت رسول الله به وى نائل شده بود، معانى مشكله قرآن را به بازگشت و ارجاع آنها به معناى حقیقى، یعنى تأویل آنها را براى امّت، واضح و آشكارا نمود.»

## وقوع عجائب و غرائب از نفوس أولیاء خدا به اذن خداست

 از اینجا به بعد ابن فارض، در توحید حقیقى ذاتى مفصّلًا بحث میكند و كیفیت نزول توحید را از قلب عارف بالله در عالم امكان و در شبكه‌هاى تركیب و بیان بطلان تناسخ و مَسخ و فَسخ و رَسخ،[[317]](#footnote-317) براى رفع تعجّب از اینكه چگونه‌

ممكنست این غرائب و عجائب از نفس عارف بالله، طلوع كند؟ و از نفوس شریفه انبیاء و ائمّه و اولیاء به ظهور برسد؟ بدین ابیات، براى توضیح مطلب، حقیقت را شرح میدهد:

 ١ ـ بنابراین، بهوش باش و با درایت و زیركى در این مسائل وارد شو! و از روى انصاف در كارهاى واجد اثر و نتیجه‌اى كه از تو سر میزند و در خارج تحقّق مى‌یابد، نظرى به حواسّ ظاهریه خود بنما!

 ٢ ـ و مشاهده كن در وقتى كه میخواهى خودت را ببینى بدون گفتگو و مجادله ـ در آئینه‌هاى صیقلى شده، چه چیزى را مى‌بینى؟!

 ٣ ـ آیا شخصى غیر از تو در آنها نمودار شده است یا آنكه تو خودت هستى كه ناظر به سوى خودت میباشى، در وقت انعكاس و بازگشت آن شعاعى كه از چشم بیرون رفته است، به خود چشم؟!

 ٤ ـ و گوشت را فرادار براى شنیدن طنین و بازگشت صدائى كه از تو خارج‌

شده و به اطراف قصرهاى بلند برخورد كرده و اینك بازگشته است!

 ٥ ـ آیا آن كسى كه با تو در آن مكان گفتگو دارد، شخصى غیر از تست؟! و یا آنكه تو خودت هستى كه خطابت را كه از طنین و ردّ صداى خودت بوجود آمده است، مى‌شنوى؟!

 ٦ ـ و به من بگو در وقتى كه به خواب سبكى فرو میروى و در آن حال حواسّ و مشاعر تو از كار افتاده است و ركود پیدا نموده است، چه كسى است كه علوم خودش را به تو میدهد؟! (غیر از خودت، كسى نیست!)

 ٧ ـ تو پیش از آنكه در خواب بروى، هیچ نمیدانستى كه در دیروزت چه گذشته است؟! و یا در فردایت چه پیش خواهد آمد؟!

 ٨ ـ (امّا در خواب همه را مطّلع مى‌شوى!) و چون سر از خواب برمیدارى، علم و آگاهى پیدا میكنى به جریانات و وقایع كسانیكه در زمان ماضى گذشته‌اند! و به اسرار كسانیكه در زمان آینده مى‌آیند، در حالیكه مباهات و افتخار دارى به خُبرویتى كه براى تو حاصل شده است!

 ٩ ـ آیا تو اینطور مى‌پندارى آن كسى كه در خواب با تو گفتگو دارد و در انواع و اقسام علوم جلیل و دانشهاى پر ارزش و بلند پایه با تو به بحث و شرح و تفصیل مى‌پردازد، و گام به گام تو، با تو حرف میزند؛ شخصى غیر از توست؟!

 ١٠ ـ آرى! آن شخص غیر از نفس خودت، كسى دیگر نیست كه چون از مظاهر بشریت كه عالم مادّه و بدن است، منسلخ شده و به عالم خود كه عالم ملكوت و تجرّد است اشتغال دارد، از این اخبار غیبیه به تو خبر میدهد!

## حقائق عالم را نباید سرسری گرفت

 ابن‌فارض بعداً در اینجا پنج بیت دیگر در شرح و توضیح همین مطلب بیان میكند؛ و سپس براى رفع استبعاد از باور كردن این مطالب عالیه و نفائس عرفانیه و مشاهدات ملكوتیه، براى آنكه منقولات واهى و بى اساس و معقولات خطابى و شعرى بدون اعتماد به قیاس و برهان، انسان را خسته نكند و این‌

حقائق را سرسرى و مطالب شعرى و وهمى و پندارى به شمار نیاورد، میگوید:

و لا تَک مِمَّنْ طَیشَتْهُ‌

 ١ ـ و نبوده باش از آن كسانیكه دروس و تحصیلاتشان موجب بى عقلى و سبك مغزى آنها گردیده است؛ بطوریكه قواى تفكیریه آنها را پائین آورده و ادراكاتشان را خفیف و سبك نموده است!

 ٢ ـ زیرا كه در آنجا كه عالم غیب است، در پشت این دروس و منقولات، علمى وجود دارد كه از نهایت ادراك عقول سلیمه از متابعت هواى نفس امّاره، دقیق‌تر و باریكتر است؛ (تا چه رسد به عقول مُشَوّهه و أحلام مختلطه به آراء فاسده و أهواء كاسده).

 ٣ ـ من آن علم را از خودم تلقّى كردم و از خودم اخذ نمودم. و نفس من مُمدّ و معین من بود در این عطائى كه بخودم نموده‌ام.

## در عبودیّت مطلقه، ربوبیّت مطلقه منطوی است

 این مطالب، همه در عالم توحید، و مقام فناء فى الله است كه ما براى توضیح و روشن شدن مطلب تا اندازه‌اى از ابن فارض نقل كردیم؛ تا بعضى، مراتب معجزات انبیاء و كرامات امامان و اولیاى خدا را انكار نكنند و بدانند كه‌

تمام آنها از مقام توحید سرچشمه گرفته و در حقیقت، خداوند است كه‌ فاعل ما یشآء و حاکم ما یرید است. و در آنجا بینونت و جدائى نیست؛ نفس عارف بالله در مقابل خدا سنگر نگرفته و ادّعاى الوهیت و ربوبیت نكرده است؛ بلكه نیست و فانى شده است كه مقام عبودیت است. و این مقام در اثر اطاعت خداوند تعالى پیدا مى‌شود. چنانچه در حدیث قدسى وارد است:

 عَبْدِ أَطِعْنِى حَتَّى أَجْعَلَک مِثْلِى (أَوْ مَثَلِى ـ خ ل) أَقُولُ لِلشَّىْ‌ءِ: کنْ! فَیکونُ. تَقُولُ لِلشَّىْ‌ءِ: کنْ فَیکونُ![[318]](#footnote-318)

 «اى بنده من! از من اطاعت كن تا من ترا مثل خود قرار دهم ـ و یا شبیه و نظیر خود قرار دهم ـ من به چیزى میگویم: بشو! مى‌شود؛ تو به چیزى میگوئى:

 بشو! مى‌شود!»

 و بنابراین، العُبودِیةُ جَوْهَرَةٌ کنْهُها الرُّبُوبِیةُ «عبودیت خداوند متعال، یك جوهره و واقعیتى است كه باطن و حقیقتش ربوبیت است.» معناى خود را روشن میكند. زیرا بواسطه عبودیت، نفس انسانى صیقل پیدا مى‌كند و قابلیت انعكاس أشعّه نوریه عالم بالا در او پدیدار میگردد. هر چه صیقل بیشتر بخورد و نمایندگى و آئینه‌گى آن بیشتر گردد، جلوات حضرت احدیت در او زیادتر به ظهور میرسد تا جائیكه خلافت بالقوة و بالاستعدادِ وى به مقام فعلیت مطلقه در مى‌آید و خلیفة الله فعلیة در تمام عالم وجود و شؤون و مظاهر حیات مى‌شود.

 باید دانست كه این الوهیت نیست؛ این خلافت و نمایندگى است كه عین آثار الوهّیت در آن به ظهور میرسد. خلیفة الله، كار خدا را نمیكند؛ خدا به دست وى كار خود را میكند و از دریچه نفس وى، خود را متجلّى میگرداند و

أسماء و صفات خود را بروز میدهد.

 عارف بالله، آئینه تمام نماى جمال و جلال خداوند ازلى ابدى است.

 بنابراین روشن میشود كه اگر گفته شود: در مقام وحى الهى، خود حضرت حقّ تعالى بر پیامبرش: محمّد بن عبد الله صلّى الله علیه و آله و سلّم‌ تجلّى مینمود و رسول الله بدون واسطه در بعضى اوقات از حضرت احدیت، اخذ میكرد، جاى تعجّب نیست. فلهذا تاب تحمّل این جلوه ذاتى احدى بر رسول خدا طورى بود كه او را مدهوش مى‌ساخت.

## تمثّل جبرائیل، أمین وحی إلهی به صورت دحیۀ کَلبی

 باید دانست كه در دوران نبّوت رسول الله، در بعضى از اوقات جبرائیل امین به صورت‌ دِحیه کلبى‌ بر آنحضرت ظاهر مى‌شد و مردم گمان میكردند كه دحیه است و بحضورش مشّرف شده است، در حالیكه دحیه نبوده است. و رسول حضرت حقّ: جبرائیل به صورت و سیماى وى متمثّل میگردیده است.

 دِحیه كلبى مردى مسلمان و صادق و بسیار زیبا و صاحب جمال بود؛ و داراى خط و كتابت بود؛ و رسول خدا به وى امر میفرمودند تا بعضى از نامه‌هاى آنحضرت را او بنویسد.

 و در صورت تمثّل جبرائیل در حال وحى به شكل وى، مردم نمى‌فهمیدند كه جبرائیل است. بلكه میگفتند: دحیه است كه براى انجام مأموریت خود به حضور رسول اكرم مشرّف شده است.

 باید دانست كه این گونه ظهور، تمثّلى بیش نیست. یعنى جبرائیل به شكل و صورتى مانند صورت دحیه در این عالم ظهور داشته است. نه آنكه جبرائیل در قالب بدن دحیه داخل شده و حلول كرده است و نه آنكه او به ماهیت انسانى همچون دحیه درآمده و در هنگام نزول بشرى شده است.

 ماهیت فرشتگان علوى، غیر ماهیت انسان است. و تغیر و تبدّل ماهیات محال است. نه بشرى مى‌تواند ملك شود و نه فرشته‌اى مى‌تواند انسان گردد و

یا در قالب و صورت انسان درآید.

 بلى ظهور و تمثّل بشرى بصورت فرشته و یا فرشته‌اى به شكل انسان، امكان دارد. و معناى تمثّل و حقیقت آن فقط بروز و ظهورى است به صورت و شكلى همانند وى، بدون اتّخاذ هیچیك از آثار آن را در خود.

 ابن فارض در «نظم السّلوك» خود، بدینگونه تمثّل اشاره دارد و میگوید:

 من در توحیدى كه نصیبم گشته است و ظهورى كه حضرت حقّ متعال در من نموده است، دعواى حلول ندارم؛ حلول كفر است و زندقه و إلحاد؛ و دعوى اتّحاد نیز ندارم كه بگویم من با خدا متّحد شده‌ام؛ زیرا كه لازمه اتّحاد، دوئیت و جدائى بین آن دو چیز است و این نیز كفر است. دعواى من، فقط تجلّى و ظهور حضرت احدیت است. و در مقام فناى مطلق، منى نیستم تا خدا در آن حلول كند و یا با او یكى شود و متّحد گردد. من فانى در او شده‌ام و اوست كه از من ظهور نموده و از وجود و هستى من، صفات و أسماء خود را طلوع داده است. و این ظهور و تجلّى و تمثّل حقّ به صورت انسانى در كمال صحّت و امكان و واقعیت است.

أبیان ابن فارض دربارۀ تمثّل جبرائیل

 او براى اثبات مطلب خود به قضیه دحیه كلبى اشاره میكند و تمثّل و تجلّى حق تعالى را به وجود خودش همچون تمثّل و ظهور جبرائیل به صورت دحیه تشبیه مى‌نماید:

و ها دِحْیةٌ

 ١ ـ و متوجّه باش: دِحیه كلبى در بدء وحى نبوّت، جبرائیل أمین به صورت او با پیغمبر ما ملاقات میكرد.

 ٢ ـ بگو به من: آیا در آن وقتى كه جبرائیل براى پیامبر كه رهنما و رهبر صراط هدایت است، در شكل و هیئت بشرى جلوه مینمود، آن جبرائیل، حقیقةً دحیه بود؟ (یا نه دحیه نبود؛ جبرائیل به صورت دحیه، و به شكل و شمائل وى تمثّل كرده بود؛ و چه بسا أصلًا در آنوقت، خود دحیه در شهر وحى مدینه نبود.)

 ٣ ـ و بدون شكّ و شبهه، علم رسول خدا درباره حقیقت و واقعیت آن دیده شده (جبرائیل به صورت دحیه) با علم دیگران كه آن دیده شده را خود دحیه مى‌پنداشتند؛ داراى مزیت و برترى است.

 ٤ ـ پیغمبر میدید، فرشته‌اى را كه به او وحى میكند؛ و غیر پیامبر میدید، مردى را كه براى مجالست با پیغمبر، وى را به سوى او فرا خوانده‌اند.

 ٥ ـ (در اینجا دو دیدگاه است) و براى من از آن گونه دیدنى كه اتمّ و اكمل و به واقع نزدیكتر است كه همان رؤیت و دیدن پیغمبر اكرم است؛ إشاره‌اى است در باب توحید ذاتى و تجلّى حضرت احدى به صورت احدى از افراد بشر كه عقیده مرا از مذهب حلول منزّه میكند.

 ٦ ـ و در آیات قرآن كریم بیان تجّلى حقّ به صورتى و یا تجلّى فرشته‌اى به‌

صورت بشرى، امرى منكَر و ناآشنا نیست؛ و من در این ارائه مطلب، از حكم قرآن و حكم سنّت تجاوز نكرده‌ام.

 در اینجا ابن فارض مدّعى است كه این نظریه و قابلیت تمثّل و تصوّر حضرت حقّ به صورت بشرى، در كتاب خدا و در سنّت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم وارد شده است.

 امّا در كتاب خدا مانند آیه: وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ.[[319]](#footnote-319)

 «و اگر ما آن پیام آور فرستاده شده به سوى پیغمبر را فرشته‌اى قرار میدادیم، هر آینه او را بصورت مردى قرار میدادیم؛ و آنها را در اشتباه مى‌انداختیم به آنچه را كه خودشان حقّ را به باطل اشتباه مى‌اندازند.»

 و این آیه، پس از آیه‌اى وارد شده است كه در آن مشركین گفته‌اند: چرا پیام آورى از جنس فرشتگان بر محمّد فرود نمى‌آید:

 وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لا يُنْظَرُونَ.[[320]](#footnote-320)

 «و گفتند: چرا بر او فرشته‌اى نازل نمیشود؟ و اگر ما فرشته‌اى را نازل كنیم، امر به پایان میرسد، و حكم دنیا ختم مى‌شود؛ و در آنصورت هیچ مهلت و انتظارى براى آنان نخواهد بود.»

 و امّا در سنّت از طریق عامّه وارد است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: رَأَیتُ رَبِّى فِى صُورَةِ کذَا.[[321]](#footnote-321)

 «من پروردگارم را در فلان صورت دیدم.»

قول رسول خدا:‌ إنَّ الْعَلِىَّ اْلأَعْلَى تَرَآئَى لِى فِى أَحْسَنِ صُورَةٍ وَ أَهْیأِ هَیئَةٍ

 و امّا از طریق خاصّه روایت جلیل و معتبرى را شیخ الفقهاء الأقدمین و اسوة المحدّثین الموثّقین الشّیخ الأكبر الأعظم: أبى القاسم جعفر بن محمّد بن قولُوَیه‌ متوفّى در سنه ٣٦٧ هجریه در كتاب‌ «کاملُ الزّیارات» خود كه از ارزشمندترین كتب شیعه محسوب مى‌شود، ذكر كرده است. و ما بجهت اهمّیت این حدیث كه در دو جاى از كتاب‌[[322]](#footnote-322) روایت نموده است، آنرا با متن سند و عین عبارت مى‌آوریم؛ و سپس به شرح و ترجمه آن مى‌پردازیم:

 ابن قولویه: جعفر بن محمّد، از پدرش رحمة الله: محمّد بن جعفر بن موسى بن مسرور، از سعد بن عبد الله، از محمّد بن عیسى، از محمّد بن سنان، از أبوسعید قَمّاط، از ابن أبى یعفور از حضرت أبو عبدالله صادق آل محمّد علیه السّلام روایت میكند كه او گفت:

 بَینَمَا رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ فِى مَنْزِلِ فَاطِمَةَ، وَ الْحُسَینُ فِى حِجْرِه، إذْ بَکى وَ خَرَّ سَاجِدًا.

 ثُمَّ قَالَ: یا فَاطِمَةُ! یا بِنْتَ مُحَمَّدٍ! إنَّ الْعَلِىَّ اْلأَعْلَى تَرَآئَى لِى فِى بَیتِک هَذَا فِى سَاعَتِى هَذِهِ، فِى أَحْسَنِ صُورَةٍ وَ أَهْیأِ هَیئَةٍ، فَقَالَ لِى: یا مُحَمَّدُ! أتُحِبُّ الحُسَینَ؟!

 قُلْتُ: یا ربِّ! قُرّةُ عَینِى، وَ رَیحَانَتِى، وَ ثَمَرَةُ فُؤَادِى، وَ جَلْدَةُ مَا بَینَ عَینَىَّ!

 فَقالَ لِى: یا مُحَمَّدُ، وَ وَضَعَ یدَهُ عَلَى رَأْسِ الْحُسَینِ عَلَیهِ السَّلَامُ: بُورِک‌

مِنْ مَوْلُودٍ! عَلَیهِ بَرَکاتِى وَ صَلَوَاتِى وَ رَحْمَتِى وَ رِضْوَانِى! وَ نِقْمَتِى وَ سَخَطِى وَ عَذَابِى وَ خِزْیى وَ نَکالِى عَلَى مَنْ قَتَلَهُ وَ نَاصَبَهُ و نَاوَاهُ وَ نَازَعَهُ!

 أَمَا إنَّهُ سَیدُ الشُّهَدَآءِ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ الْأَخِرِینَ فِى الدُّنْیا وَ الاخِرَةِ، وَ سَیدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْخَلْقِ أَجْمَعِینَ. وَ أَبُوهُ أَفْضَلُ مِنْهُ وَ خَیرٌ. فَاقْرَأْهُ السَّلَامَ وَ بَشِّرْهُ بِأَنَّهُ رَایةُ الْهُدَى وَ مَنَارُ أَوْلِیآئِى وَ حَفِیظِى وَ شَهِیدِى عَلَى خَلْقِى وَ خَازِنُ عِلْمِى وَ حُجَّتِى عَلَى أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَ أَهْلِ الْأَرَضِینَ وَ الْثَّقَلَینِ: الْجِنِّ وَ الْإنْسِ.[[323]](#footnote-323)

 «در وقتیكه رسول خدا صلّى الله علیه و آله در منزل فاطمه بودند و حسین در دامنشان بود كه ناگهان گریستند و به حال سجده برروى زمین افتادند؛ و سپس گفتند: اى فاطمه! اى دختر محمّد! خداوند بزرگ و بزرگ ترین، خودش را به بهترین صورتى و نیكوترین هیئتى در همین خانه تو و در همین ساعت به من نشان داد، بطوریكه در نظر داشت من او را ببینم؛ و به من گفت:

 اى محمّد! آیا تو حسین را دوست دارى؟!

 من گفتم: اى پروردگار من! او موجب طراوت و تازگى و ترى و خنكى چشم من (نور چشم من) است؛ و نوگل خوشبوى بوستان من، و ثمره دل من، و پوست نازك در میان دو چشم من (كه حیات و دیدن چشم بسته باوست) مى‌باشد!

 خداوند علىّ أعلى در حالیكه دست خود را بر سر حسین علیه السّلام گذارده بود، گفت: اى محمّد! چقدر به این مولود بركت داده شده است: بر او

باد بركات من، و صلوات من و رحمت من و رضوان من؛ امّا نقمت من و لعنت من و غضب من و عذاب من و خزى من و نكال من براى كسى است كه او را مى‌كشد و دشمن مى‌دارد، و از سر عداوت با او بر مى‌خیزد و با او منازعه و جنگ مى‌كند.

 آگاه باش كه او: سید و سالار شهیدان است از پیشینیان و پسینیان در دنیا و آخرت؛ و سید و سالار جوانان اهل بهشت است از میان جمیع خلائق؛ و پدرش از او افضل و برتر و بهتر است.

 به پدرش سلام مرا برسان! و بشارت بده كه: اوست پرچم هدایت و كانون نور بخش اولیاى من و نگهدارنده و پاسدار من و گواه من بر خلق من و گنجینه علم من و حجّت من بر اهل آسمانها و اهل زمین‌ها و بر دو چیز سنگین و پر اهمّیت كه جنّ و انسان باشند.»

 ما در این روایت مى‌بینیم كه: كلمه‌ تَرَآئَى لِى‌ بكار رفته؛ و تَرَآئَى‌ به معناى نشان دادن و خود را در معرض دیدن گذاردن است، بطوریكه مترقّب و مترصّد باشد كه كسى او را ببیند. یعنى حضرت علىّ اعلى، خداوند بزرگ و بزرگ‌ترین، خود را بدینگونه به من نمود كه من او را دیدم؛ و یا به من چنین و چنان گفت.

 و ثانیاً: عبارت‌ یا رَبِ‌ در این روایت است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم پس از دیدار خدا و پس از سؤال پروردگار از او كه: آیا حسین را دوست دارى؟! عرض میكند: إى پروردگار من!

 و ثالثاً: خداوند دست خود را بر سر حسین علیه السّلام نهاده و براى او دعا كرد.

 اینها همه شواهد و دلائل روشن است از آنكه مى‌شود، خداوند به صورتى نیكو و هیئتى حسَن جلوه كند و رسولش با این ظهور و تجلّى و تمثّل او را ببیند، اشكالى هم در این نیست.

 مجلسى رضوان الله علیه در «بحارالأنوار»، این روایت را با عین این سند و عین عبارت این متن، از «كامل الزّیارات» نقل كرده است، با این اختلاف كه در نسخه او كلمه‌ یا رَبِ‌ افتاده است.

 آنگاه در ذیل روایت، در بیان حدیث میگوید: یا مراد از علىّ أعلى‌ رسول خدا: جبرائیل است؛ یا اینكه لفظ تَرَآئى‌ كنایه از ظهور علمى است. و حُسن صورت‌، كنایه از ظهور صفات كمال اوست؛ و گذاردن دست‌ كنایه از افاضه رحمت است.[[324]](#footnote-324)

 این تأویل و توجیه مجلسى در بیان معنى و مفاد این روایت، غیر وجیه است. زیرا كه اوّلًا: لفظ علىّ أعلى‌، ظهور بلكه نصّ در حضرت بارى تعالى است؛ و استعمالش در جبرائیل در اخبار و روایات غیر معهود است.

 و ثانیاً: در روایت عبارت‌ یا رَبِ‌ آمده است؛ و با وجود آن، حمل لفظ علىّ أعلى‌ بر غیر خداوند عزّ و جلّ معقول نیست؛ مگر آنكه بگوئیم: این لفظ اصلًا در نسخه‌هاى واصله به دست مجلسى نبوده است.

 و ثالثاً: حمل كلمه تَرآئى را بر ظهور علمى، نه ظهور عینى؛ و حُسن صورت را كنایه از ظهور صفات كمالیه؛ و وضع الید را كنایه از افاضه رحمت كردن؛ خلاف ظاهر است. و بدون نصب قرینه قطعیه، یا مقالیه و مقامیه، نمیتوان لفظى را از معناى حقیقى‌اش منسلخ نمود.

 و نظیر اینگونه تأویلات و حمل بر معناى غیر ظاهریه، در بیانات «بحارالأنوار» بسیار است؛ مانند آیات لقاء الله و نظر بر خداوند و دیدار و رؤیت او سبحانه و تعالى؛ و همچنین در تعبیرات انبیاء و ائمّه علیهم السّلام كه ظاهر

آنها لقاء حقیقى و نظر و رؤیت واقعى است و حمل بر لقاى آیات جمال و جلال و لقاى مرگ و لقاى ثواب و پاداش الهى در روز بازپسین شده است. و بطور كلّى هر جا و از هر روایت و آیه‌اى سخن از لقاء و مشاهده خدا به میان آید، بدون درنگ حمل بر خلاف ظاهر مى‌شود؛ و به لقاى بعضى از ظهورات خدا، همچون لقاى حورالعین و دیدار قصرها و شنیدن نغمه‌ها و خوردن غذاها و أطعمه لذیذ و جَنتٌ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الأنْهرُ میگردد.

## جمع میان رایات وارده در تنزیه صرف، و روایات وادره در لقاء خدا

 و ما براى اثبات بطلان اینگونه تأویلات و توجیهات، ناچار از ذكر مقدّمه كوتاهى مى‌باشیم. و آن اینستكه ما دو گونه اخبار و روایات در این مقام داریم:

 دسته اوّل: روایاتى است كه دلالت بر تنزیه صرف حضرت بارى تعالى از همه مراتب ادراك و معرفت دارند. و اینكه عالیترین مرتبه و درجه معرفت، عجز از ادراك و اعتراف و اقرار به عدم قدرت وصول به آن مقام منیع است.

 دسته دوّم: روایاتى است كه دلالت بر امكان لقاء و معرفت و نظر به صفات و اسماء حضرت او سبحانه و دیدار نور قاهره احدیت و أمثال ذلك را دارند. و این دسته از روایات‌ لا تُعَدُّ وَ لا تُحْصَى‌ است بالأخصّ در أدعیه و زیارات و روایات وارده در باب توحید و عرفان بسیار میباشند.

 علماى شیعه رضوان الله علیهم را در این باب، مذاق‌هاى مختلف است؛ بعضى قائل به تنزیه صرف هستند و عدم امكان معرفت حق تعالى به هر وجهى كه متصوّر است؛ حتّى اینكه تصریح نموده‌اند به آنكه غایت معرفت انسان آنستكه معترف شود به آنكه باید او را تنزیه صرف نمود، و بهیچوجه من الوجوه ذهناً و عقلًا و فكراً و رؤیةً و شهوداً و قلباً و وجداناً راهى براى معرفت خدا نیست. و نهایت مقام و منزلت بنده، اقرار به عجز است.

 بعضى دیگر مذاقشان اینستكه جمع میان اخبار تنزیه و اخبار تشبیه و اخبارى كه ظهور در امكان معرفت وصول را دارد، باید باین طریق نمود كه‌

روایات تنزیه را حمل كرد بر رؤیت با چشم ظاهر و بر معرفت و احاطه بر ذات مقدّس الهى، و اخبار امكان عرفان و وصول و لقاء را باید حمل نمود بر رؤیت با چشم باطن و دیدار دل و مشاهده وجدان و معرفت اجمالى و معرفت اسماء و صفات و تجلّى مراتب ذات حق تعالى ـ نه كنه ذات ـ به آن مقداریكه براى ممكن الوجود، امكان دارد. و این امر كاملًا ممكن است و صحیح است؛ و نه تنها اشكال عقلى و شرعى ندارد، بلكه عقل و شرع بر آن اتّفاق دارند و منظور و مقصود از خلقت عالم و ارسال رسل و انزال كتب، همین است كه بشر خداوندش را بشناسد و به او واصل شود و وى را مشاهده كند و ببیند.

 از این مقام به كشف حُجب ظلمانیه و نورانیه تعبیر كرده‌اند كه چون نور جمال و جلال حقّ بر عقل و سرّ و وجدان اولیاى خدا متجلّى گردد، آنها را به درجه‌اى از خود فانى و بخدا باقى میدارد كه محو جمال وى شده و خداوند به جاى نفس بنده‌اش تدبیر امور وى را میكند و در امورات او تصرّف مى‌نماید؛ و بالأخره او را به مقام فناءِ مطلق و سپس به بقاءِ مطلق میرساند.

 مقام فناء، یعنى عجز تامّ و تمام و حدّ اكمل از ادراك ذات و وصول بدان ذروه، بطوریكه بنده در عجز و عدم امكان ورود و دخول، نه تنها افكارش و آرائش بلكه وجودش فانى گردد و چون پروانه در برابر پرتو شمع بسوزد و نیست و نابود شود، و اثرى از او نماند.

 اینست نهایت معرفت كه‌ الْعُبُودِیةُ جَوْهَرَةٌ کنْهُهَا الْرُّبُوبِیةُ[[325]](#footnote-325)

 مى‌باشد؛ نه‌

آنكه به مجرّد گفتن و اعتراف كه خدایا ما عاجز از معرفت توایم، مطلب تمام شود؛ این كجا و آن كجا؟!

 آن مقام فناء عجز است؛ عجزى هم كه مردم بر زبان دارند، عجز است؛ عجزى هم كه دیوار دارد، عجز است؛ عجز رسول خدا كه عرض كرد: مَا عَرَفْنَاک حَقَّ مَعْرِفَتِک‌ عجز است؛ عجز كسى هم كه در كتابخانه‌اش مشغول مطالعه است، و بر روى كاغذ و یا در كتاب عجز خود را مى‌نویسد، عجز است.

 تنزیه صرف خدا را از عالم وجود، جدا كردن و منعزل نمودن است كه عین تقیید است؛ و لازمه‌اش تعطیل است. تشبیه نیز مرجعش به تحدید و مقید ساختن اوست، در آن موردى كه تشبیه بدان شده است.

 خدا از همه برتر و بالاتر و در عین حال با هر موجودى هست و معیت ذاتى دارد. ذات احدیتش را طائر بلند پرواز فهم، بدان ذروه به قدر ذرّه‌اى راه ندارد.

 و در عین حال مقام واحدیتش در اسماء و صفاتش ظهور نموده، با هر پشّه‌اى است و با هر نَمْله‌اى است و با هر ذرّه‌اى است. این است حقیقت توحید.

 چه خوب و رسا حكیم متألّه الهى حاج مولى هادى سبزوارى تغمّده الله برضوانه فرماید:

 و چون تنزیه صرف، شرك است و تعطیل؛ و تشبیه شرك است و تحدید؛ توحید حقّ است و بس: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى‌.[[326]](#footnote-326)

 اگر گفتیم خدا جسم نیست، مرئى نیست، محلّ ندارد، تركیب ندارد، نیاز ندارد، فقر و امكان ندارد، چه اشكال دارد كه چنین خدائى در مظاهر وجودىِ تعین اسماء و صفاتش تجلّى داشته باشد. خود وجود رسول الله یك تجلّى اوست؛ بلكه تجلّى اعظم او همانطور كه در دعا آمده است: اللهُمَّ إنِّى أَسْأَلُک بِالتَّجَلِّى الْأَعْظَمِ.[[327]](#footnote-327)

 ظهور پروردگار علىّ اعلى به صورتى نیكو و به هیئتى آراسته و زیبا، یك تجلّى تمثلّى است؛ نه تنها آن یك تجلّى در یك صورت، بلكه تمام موجودات عینیه عالم امكان ظهورات و تجلّیات وى هستند در صورتهاى عدیده كه قابل شمارش نیست.

 «هر آینه حقّاً و تحقیقاً تو پیدا و هویدا شدى، بطوریكه براى هیچكس پنهان نیستى، مگر بر كور مادرزادى كه اصلًا معنى و مفهوم ماه روشن را در آسمان نمیتواند إدراك كند.»

...[[328]](#footnote-328)

## روایات وارده در تجلّی خدا به صور مختلف

 در «رساله آیة الله بحر العلوم» آمده است كه: اگر به سبب قصور نتواند، بنابر حدیثِ‌ رَأَیتُ رَبِّى نُورَانِیا بر صفت نورى نامتناهى برابر بصیرت دارد.[[329]](#footnote-329)

 و در رساله «جامع الأسرار» از رسول خدا روایت كرده است كه: رَأَیتُ رَبِّى بِعَینِ رَبِّى![[330]](#footnote-330)

 «من پروردگارم را با چشم پروردگارم دیدم!»

 و نیز در این رساله از عبد الرّحمن بن عَوْف، از عائشه روایت كرده است كه: او گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفتند: رَأَیتُ رَبِّى ـ تَبَارَک وَ تَعَالَى ـ لَیلَةَ الْمِعْرَاجِ فِى أَحْسَنِ صُورَةٍ، فَقَالَ: بِمَ یخْتَصِمُ الْمَلَأُ الْأَعْلَى یا مُحَمَّدُ؟!

 قُلْتُ: أَنْتَ أَعْلَمُ، أَىْ رَبِّ! مَرَّتَینِ.

 قَالَ: فَوَضَعَ اللَهُ تَعالَى کفَّهُ بَینَ کتْفِى؛ فَوَجَدْتُ بَرْدَهَا بَینَ ثَدْیىَّ، فَعَلِمْتُ مَا فِى السَّمَوَاتِ وَ مَا فِى الْأَرْضِ؛ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الایةَ:

 وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ.[[331]](#footnote-331)

 «من پروردگارم را ـ تبارك و تعالى ـ در شب معراج در بهترین صورتى دیدم.

 پروردگارم گفت: ساكنان عالم بالا در چه چیز با هم گفتگو و منازعه دارند، اى محمّد؟!

 دو بار گفتم: اى پروردگار من! تو بهتر مى‌دانى!

 رسول خدا فرمود: در اینحال خداى تعالى كف دست خود را بین دو شانه من (میان دو كتف من) نهاد؛ آنقدر من خنكى و برودت آن دست را حسّ كردم كه در میان دو پستان من خنك شد. آنگاه از آنچه در آسمانها و از آنچه در زمین است خبردار شدم؛ و سپس خدا این آیه را تلاوت فرمود:

 و همچنین است كه ما ملكوت آسمانها و زمین را به إبراهیم نشان میدهیم؛ و براى آنكه از صاحبان یقین باشد!»[[332]](#footnote-332)

 در اینجا سزاوار است مطالبى را از «كلمات مكنونه» محقّق فیض كاشانى أعلى الله مقامه بیاوریم:

 از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت است كه گفت: نَزِّلُونَا عَنِ الرُّبُوبِیةِ ثُمَّ قُولُوا فِى فَضْلِنَا مَا اسْتَطَعْتُمْ! فَإنَّ البَحْرَ لَاینْزَفُ، وَ سِرُّ الغَیبِ لَایعْرَفُ، وَ کلِمَةُ اللَهِ لَاتُوصَفُ.

 «ما را از مقام ربوبیت پائین آورید، پس از آن درباره فضل و مزیت ما آنچه را كه در توان دارید، بگوئید! زیرا كه آب دریا به پایان نمیرسد و سرّ غیب شناخته نمیشود و كلمه إلهیه در وصف نمى‌گنجد.»

 و نیز از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت است كه: نَحْنُ أَسْرَارُ اللَهِ الْمُودَعَةُ فِى هَیاکلِ الْبَشَرِیةِ.

 «ما أسرار خداوند میباشیم كه در هیاكل و قالب‌هاى بشرى به ودیعت و امانت سپرده شده‌ایم.»

 و از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام وارد است كه:

 اجْعَلُوا لَنَا رَبًّا نُوبُ إلَیهِ؛ ثُمَّ قُولُوا فِى فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ!

 «از براى ما پروردگارى را بگذارید كه بازگشت و ملجأ و مأواى ما به سوى وى باشد، سپس در فضیلت ما آنچه را كه میخواهید، بگوئید!»

 و نیز از حضرت صادق علیه السّلام وارد است كه:

 إنَّ الصُّورَةَ الإْنْسَانِیةَ أکبَرُ حُجَّةِ اللَهِ عَلَى خَلْقِهِ؛ وَ هِىَ الْکتبُ الَّذِى کتَبَهُ بِیدِهِ؛ وَ هِىَ الهَیکلُ الَّذِى بَنَاهُ بِحِکمَتِهِ؛ وَ هِىَ مَجْمُوعُ صُوَرِ العَالَمِینَ؛ وَ هِىَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِى اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ؛ وَ هِىَ الشَّاهِدُ عَلَى کلِّ غَآئِبٍ؛ وَ هِىَ الْحُجَّةُ عَلَى کلِّ جَاحِدٍ؛ وَ هِىَ الطَّرِیقُ الْمُسْتَقِیمُ إلَى کلِّ خَیرٍ؛ وَ هِىَ الصِّرَاطُ المَمْدُودُ بَینَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ.[[333]](#footnote-333)

 «تحقیقاً صورت انسانى، بزرگترین حجّت خداوند است بر مخلوقاتش؛ و اوست كتابى را كه خداوند به دست خودش نوشته است؛ و اوست هیكل و بنائى كه خداوند او را به حكمت خود بنا فرموده است؛ و اوست مجموع صورت‌هاى عالمیان؛ و اوست مختصر همه علوم در لوح محفوظ؛ و اوست شاهد و حاضر بر هر چیز غائبى؛ و اوست حجّت خداوندى بر هر شخص‌

مُنكرى؛ و اوست صراط مستقیم به سوى هر گونه خیرى؛ و اوست پلى و صراطى كه در میان بهشت و آتش كشیده شده است.»

## معنای إنَّ اللَهَ خَلَقَ ءَادَمَ عَلَى صُورَتِهِ‌ نزد محققین

 و در حدیث مشهور نبوى است كه: إنَّ اللَهَ خَلَقَ ءَادَمَ عَلَى صُورَتِهِ‌[[334]](#footnote-334). و فى روایةٍ: عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ‌.

 «خداوند آدم را بر صورت خودش آفرید. و در روایتى است كه: آدم را بر صورت رحمن آفرید.»

 گفته شده است: یعنى آدم را بر صفت خودش حىّ و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متكلّم آفرید.

 و چون حقیقت هر چیز در خارج به سبب صورت آن متحقّق مى‌شود؛ فلهذا لفظ صورت را مجازاً بر اسماء و صفات اطلاق نمود. زیرا كه حضرت حقّ سبحانه بواسطه آنها در خارج ظهور پیدا مینماید. این گونه تعبیر مجازى در اعتبار اهل ظاهر است.

 و امّا در نزد محقّقین‌ فَالصّورَةُ عِبارَةٌ عَمّا لا یعْقَلُ مِنَ الحَقآئِقِ المُجَرَّدَةِ الغَیبیةِ، و لا تَظْهَرُ إلّابِها.

 و الصّورَةُ الإلَهیةُ هُوَ الوُجودُ المُتَعَینُ بِسآئِرِ التَّعَیناتِ الَّتى بِها یکونُ مَصْدَرًا لِجَمیعِ الأفْعالِ الکمالیةِ و الأَثارِ الفِعْلیةِ.

 «صورت عبارت از حقائق مجرّده غیبیه كه به عقل درنیاید؛ و ظهور پیدا نكند مگر بدان صورت. و صورت خداوند، عبارت است از وجودى كه متعین است به جمیع تعیناتى كه بواسطه آن تعینات محلّ صدور افعال كمالیه و آثار

فعلیه در خارج میگردد.»

 «سؤال: اگر سائلى گوید: اطلاق صورت بر الله تعالى چگونه توان كرد؟! جواب گوئیم: به قول اهل ظاهر به مجاز باشد، نه به حقیقت؛ كه نزد ایشان اطلاق اسم صورت بر محسوسات حقیقت باشد، و بر معقولات مجاز.

 امّا نزد این طائفه، چون عالَم بجمیع أجْزآئِهِ الرُّوحانیةِ و الجِسْمانیةِ، و الجَوْهَریةِ و العَرَضیةِ، صورت حضرت الهیه است تفصیلًا؛ و انسان كامل صورت اوست جمعاً؛ پس اضافه صورت به حقّ حقیقت بود؛ و بما سواى او مجاز. إذْ لا وُجودَ عِنْدَهُمْ لِلسِّوَى. كما قال قائلهم:

 چه خوب ملّاى رومى این حقیقت را مشروح نموده است بدین چند بیت خود در «مثنوى»:

## آیات دالّه بر آنکه قرآن حقّ است

 بارى سخن در این بود كه قرآن را رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم‌ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ‌ «از نزد خداوند محكم و صاحب حكمت و استوارى و اتقان و داراى علم و دانش و اطّلاع محض و بینش صِرف، بدون ذرّه‌اى از فتور و قصور و یا ذرّه‌اى از جهل و نادانى» تلّقى نموده است؛ و قرآن از ناحیه چنین مقام رفیعى به وى تلقین گردیده است.

 همچنانكه در سوره غافر میفرماید:

 حم‌\* تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ.[[335]](#footnote-335)

 «حامیم، فرستاده شدن تدریجى این كتاب كه قرآن كریم است، از جانب خداوند است كه او داراى صفت عزّت (استقلال و اتّكاء و اعتماد به خود در همه امور، و در ذات و در نشات) و داراى صفت علم (دانائى و بینائى محض، و دانش اصیل حضورى غیر متناهى ازلًا و ابداً و سرمداً) مى‌باشد.»

 و معلوم است چنین كتابى كه از ناحیه علم مطلق و حكمت مطلقه و عزّت مطلق نازل شود و فرود آید، عین حقّ و اصالت و واقعیت است؛ و نمى‌تواند اینطور نباشد، در صورتى كه از ناحیه خداوند حقّ من جمیع جهاته ذاتاً و صفةً و اسماً و فعلًا و آثاراً نازل گردیده است.

 همانطور كه میفرماید: إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ‌\* وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ.[[336]](#footnote-336)

 «حقّاً و تحقیقاً آیات این قرآن كریم، گفتار برنده و قاطعى است كه بین حقّ و باطل را جدا میكند؛ و گفتار ناشى از مطالب فكاهى و سست كه در مواقع غیر قاطع بكار میبرند؛ و حقّ و باطل در آن آمیخته است، نمیباشد.»

 و فرموده است: الم‌\* ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ.[[337]](#footnote-337)

 «الف لام میم، اینست آن كتاب كه ابداً شكّ و شبهه و ریب و تردیدى در آن راه ندارد.»

 ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ.[[338]](#footnote-338)

 «اینست اى پیغمبر، بجهت آنكه خداوند، كتاب را به حقّ فرو فرستاد. و تحقیقاً آن كسانیكه در پذیرش و ایمان قاطع به این كتاب دچار اختلاف شده‌اند، هر آینه در شكاف و تفرقه و پراكندگى دورى افتاده‌اند.»

 نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ.[[339]](#footnote-339)

 «خداوند حىّ و قیوم بر تو نازل كرد كتاب را به حقّ، در حالیكه تورات و انجیلى را كه در برابرش بودند، گواهى مینمود، و تورات و إنجیل را نازل نمود.»

 إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ.[[340]](#footnote-340) «ما حقّاً به سوى تو كتاب را به حقّ نازل كردیم تا بواسطه آن در میان مردم به آنچه خدا به تو نشان داده است، حكم كنى!»

 وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ.[[341]](#footnote-341)

 «و خداوند كتاب و حكمت را بر تو نازل كرد؛ و چیزهائى را كه نمیدانستى به تو تعلیم نمود.»

 در این آیه چنانچه مشهود است، نزول كتاب را با نزول حكمت با هم قرار داده، بدین معنى است كه ابداً كتاب خدا از حكمت جدا نیست. و حكمت‌

عبارت است از علم به حقائق و واقعیات علَى ما هىَ علیه. بنابراین، نزول قرآن توأم با إتقان و استحكام و حقّانیتى است كه بهیچوجه راه بطلان و خللى در آن نمیباشد.

 و نظیر این آیه، آیات بسیارى در قرآن كریم وارد است كه در آنها حكمت را ملازم با قرآن و كتاب نموده است.

 و این غیر از آیاتى است كه صریحاً خود قرآن را به صفت حكمت منعوت نموده است؛ همچون:

 الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْحَكِيمِ.[[342]](#footnote-342)

 «ألف لام را، اینست آیات كتاب، آن كتابى كه متقن و استوار و محكم و أصیل و ثابت است.»

 و همچون:

 الر كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ.[[343]](#footnote-343)

 «الف لام را، كتابى است كه آیات آن در اوّل امر، محكم و غیر قابل انفصال بوده؛ و سپس مشروح و مفصّل و جدا جدا شده از ناحیه خداوند حكیم و خبیر، بدینصورت درآمده است.»

 و بر همین مفاد، آیاتى است در قرآن مجید كه صریحاً اعلام مى‌كند كه قرآن، كتاب علم است؛ و آیاتش بر اساس علم پایه گذارى شده، و تفصیل و شرح داده شده است. و معلوم است هر كتابى كه بر اساس علم باشد، جهل و شكّ و فرضیه‌هاى غیر قائم بر محور علم و برهان، و تئوریهاى غیر متّكى به حقّ و یقین و اصالت غیر قابل زوال، بر آن راه ندارد.

 در سوره أعراف میفرماید: وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى‌ عِلْمٍ هُدىً‌

وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ‌.[[344]](#footnote-344)

 «و هر آینه تحقیقاً ما براى ایشان كتابى آوردیم كه آنرا بركانون علم مشروح نموده و تفصیل دادیم. و آن كتاب، كتاب هدایت و رحمت است براى قومى كه ایمان مى‌آورند.»

 و در سوره كهف میفرماید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلى‌ عَبْدِهِ الْكِتابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً\* قَيِّماً لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً\* ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً.[[345]](#footnote-345)

 «حمد و ستایش اختصاص به خداوند دارد؛ آنكه بر بنده‌اش كتاب را نازل نمود؛ و در آن كتاب كجى و انحراف و اعوجاجى قرار نداد، این كتاب قائم و قیم و نگهبان و پاسدار و محافظ و داراى سیطره و استیلاى واقعى است كه از طرف خدا منحرفان را به بأس شدید و سختى ناهموار بیم بدهد؛ و مؤمنان را كه اعمال صالحه بجاى مى‌آورند، بشارت بدهد كه از براى آن پاداش نیكوئى خواهد بود كه در آن پاداش به طور جاودانه زیست بنمایند.»

## آیات قرآن متّکی بر علم است

 و حتّى از اینجا به بعد، هشدار میدهد كسانى را كه امور خود را بر اساس ظن و پندار قرار داده و بدون اعتماد به علم و یقین مطالبى را بیان میكنند و عقائد خود را بر آن استوار میدارند؛ در اینجا كه میفرماید:

 وَ يُنْذِرَ الَّذِينَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً\* ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لا لِآبائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً.[[346]](#footnote-346)

 «و براى آنست كه بترساند كسانى را كه میگویند: خداوند براى خود فرزندى را گزیده است؛ نه ایشان خودشان در این مطلب علمى را دارند و نه‌

پدرانشان علمى را دارند؛ این گفتار زشت و ناروائى است بزرگ كه از دهانشان خارج میشود؛ و ایشان مگر دروغ را نمى‌گویند.»

 در اینجا مشهود است كه علّت قول به فرزند داشتن خدا را چون فقط مستند به امر غیر علمى و بر پایه غیر برهان است، شدیداً میكوبد و آنرا به مجرّد همین امر، دروغ تلقّى كرده و گفتار زشت و ناهنجار بزرگى را به آنان نسبت داده كه از دهانشان مى‌پرانند؛ و بالأخص با تعبیر تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ‌ نه با تعبیر یعْلَمونَ و یعْتَقِدونَ‌ و امثالهما ردائت و پستى و بى اساسى معتقدات ظنّیه و وهمیه و بطور كلّى همه امور غیر یقینیه را محكوم میكند.

 این مسأله بسیار مهمّ، بلكه از اهمّ مسائل است كه قرآن نه تنها به مبارزه با جهل و نادانى بلكه با هر امر غیر علمى رفته است؛ و آراء و افكار آنان را كه به فرضیه‌هاى غیر علمى اتّكاء دارند، شدیداً در هم میریزد و بى ارج میداند.

 یكجا میگوید: وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا.[[347]](#footnote-347)

 «و پیروى مكن از آنچه براى تو نسبت بدان، علم نیست! زیرا كه گوش و چشم و دل، تمام این اعضاء و جوارح، در صورت پیروى از امر غیر یقینى مورد بازپرسى و مؤاخذه قرار میگیرند.»

 و در سوره مباركه نجم یكجا میگوید: إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى‌.[[348]](#footnote-348)

 «نیستند آنها مگر اسم‌هائیكه شما و پدرانتان ایشان را بدان اسم‌ها

نامگذارى نموده‌اید. خداوند بواسطه آنها هیچگونه قدرت و سلطنتى را فرود نیاورده است. پیروان این عقیده مگر از ظن و گمان پیروى نمیكنند، و از آنچه را كه نفوسشان هواى آنرا در سرشان بپروراند؛ در حالیكه از سوى پروردگارشان، هدایت براى آنها آمده است.»

 و باز پس از سه آیه میگوید:

 إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى‌\* وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً.[[349]](#footnote-349)

 «و آنانكه به روز بازپسین ایمان نمى‌آورند، فرشتگان آن عالم را مؤنّث و ماده، نام نهاده‌اند؛ ایشان در این نامگذارى علمى ندارند و فقط از تخمین و حدس و پندار متابعت مى‌كنند. و حقّاً كه ظنّ و پندار به هیچ وجه انسان را از وصول به حقّ و واقعیت امر، بى نیاز نمى‌گرداند.»

 باز به دنبال همین مطالب به پیغمبرش امر میكند كه از كسانیكه از یاد خدا اعراض نموده‌اند و بدین سبب، مراد و مقصودشان در زندگى مادّى و حیوانى و شهوى دنیوى منحصر شده و پایه علمشان فقط بدین نقطه رسیده و سپس خاتمه یافته است، اعراض كند. بجهت آنكه سرمایه علمى آنها در حیات دنیوى مقصور شده و به باطن و حیات عِلوى راه نیافته و در زندان طبیعت محبوس گشته‌اند.

 فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا\* ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ.[[350]](#footnote-350)

 «بنابراین (إى پیغمبر ما) اعراض كن از كسیكه از یاد ما روى گردانیده‌

است و غیر از زندگى دنیوى را نخواسته است! زیرا كه محل بلوغ علمى و نقطه نهایت دانش این دسته از مردم، همین است!»

## نهی قرآن از ظنّ و گمان

 عجیب است قرآن كه از علم برداشته شده است در تعلیماتش نیز امر به علم میكند؛ و افرادى را كه از ظنّ و بطور كلّى از هر امر غیر علمى متابعت نمایند، نكوهش مینماید. در سه جاى از قرآن وارد است كه:

 إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ.[[351]](#footnote-351) إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ.[[352]](#footnote-352)

 «متابعت نمیكنند ـ یا نمیكنید ـ مگر گمان را. و حالشان اینطور است پیوسته و همیشه به حدس و ظنّ عمل مى‌نمایند ـ یا عمل مى‌نمائید.»

 وَ ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ.[[353]](#footnote-353)

 «و براى آنان در این امر، علمى نیست. هر چه هست پندارى است كه مى‌كنند.»

 ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ يَقِيناً.[[354]](#footnote-354)

 «از براى ایشان در قضّیه نسبت به دار آویختن عیسى بن مریم، علمى دستگیرشان نشده است؛ مگر پیروى از خَرْص و گمان. و بطور قطع و یقین او را نكشته‌اند.»

 وَ ما ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيامَةِ؟[[355]](#footnote-355)

 «و چیست گمان كسانى كه برخداوند، افتراى دروغ مى‌بندند كه در روز قیامت چه برسرشان خواهد آمد؟»

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ.[[356]](#footnote-356)

 «اى كسانیكه ایمان آورده‌اید از بسیارى از گمان‌ها بپرهیزید! زیرا كه بعضى از گمان‌ها گناه است!»

 وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ‌\* وَ ما كانَ هذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرى‌ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ الْكِتابِ لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ.[[357]](#footnote-357)

 «و اكثریت این مردم متابعت نمیكنند مگر از ظنّ و گمان؛ و معلوم است كه ظنّ و گمان بهیچوجه انسان را از حقّ و واقعیت امر بى نیاز نمیكند. و خداوند داناست و علم دارد به آنچه آنها انجام میدهند.

 و این قرآن چنین نیست كه از نزد غیر خدا آورده شده و بطور افتراء به خدا نسبت داده شود؛ ولیكن آنچه را كه در پیش روى اوست، تصدیق میكند، و شرح و تفصیل حقائق كتاب عالم عِلوى است (لوح محفوظ، و امّ الكتاب، و كتاب تكوین) و در آن هیچ شبهه و تردیدى نیست كه از ناحیه پروردگار عالمیان است.»

 وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ.[[358]](#footnote-358)

 «و گروهى در این جنگ، پاسدارى و حفظ از جانهایشان، ایشان را به غم و غصّه انداخته بود. و آنان به خداوند گمان به غیر حقّ و باطل مى‌بردند. این‌

گمان، گمان جاهلیت است (كه از روى جهل و اوهام سرچشمه میگیرد و با حقّ و یقین و علم ربطى ندارد).»

 قرآن كریم، پیوسته ناظران به خود را دعوت به حقّانیتش نموده و در كثیرى از موارد، واقعیت و نفس الامریت خود را بیان میكند و مردم را میخواند تا آراء و افكار و مطالب خود را با آن تطبیق كنند؛ و در صورت شكّ و شبهه، خود را ملامت كنند كه در برابر این حقیقت و حقّانیت و واقعیت، آنچه بر خلاف آن به ذهنشان آمده است؛ جز امر باطل و پوچ و بدون اعتبار چیزى نیست.

 درباره دسته‌اى از منافقین كه قرآن را میخواندند و ایمان واقعى نداشته‌اند، میفرماید:

 وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَ اللَّهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفى‌ بِاللَّهِ وَكِيلًا\* أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً.[[359]](#footnote-359)

 «و میگویند به تو (اى پیامبر) كه ما اهل طاعت و تسلیم هستیم؛ لیكن چون از حضور تو بیرون میروند، جماعتى از آنها شب نشینى نموده و غیر از آنچه را كه تو گفته‌اى عمل میكنند؛ و بناى امر خود برآن میگذارند. و خداوند مى‌نویسد آن مطالبى را كه در مجالس شب‌نشینى با هم گفتگو دارند، پس (اى پیامبر) از آنها روى گردان و توكّل برخدا كن؛ و خداوند وكیل با كفایتى است.

 آیا این گروه در این قرآن تدبّر نمى‌نمایند؟ اگر قرآن از ناحیه غیر خداوند بود، هر آینه در آن اختلاف بسیارى را مى یافتند.»

 و بنابراین، در قرآن كه اختلافى در مضامینش و در بیانش نیست و در مرور دهور، و پیدایش أجیال و طوائف و مكاتب متفاوت از دوست و دشمن تا

بحال احدى را یارى آن نبوده است كه براین كتاب مبین، خرده‌اى را بگیرد و تناقضى را بنمایاند و اختلافى را نشان دهد و یا اصول كلّیه و معارف حقّه الهیه و یا حكایت‌ها و قصص آنرا از تاریخ قطعى صحیح، جدا كند و یا قوانین و أحكام آنرا مورد خدشه قرار داده و بتواند مخالفت آنها را با علم به اثبات برساند؛ اینها همه نشانگر آنستكه این كتاب از حقّ گرفته شده و از حقّ برداشته شده و برحقّ نازل شده است. و در اینصورت معلوم است كه:

 فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ.[[360]](#footnote-360)

 «از حقّ اگر بگذرى، چه چیزى غیر از ضلالت و گمراهى خواهد بود؟

 پس اى مردم، به كجا كشیده مى‌شوید؟!»[[361]](#footnote-361)

## اصالت و حقّانیّت قرآن را هیچ اکتشاف علمی و تجربی و فلسفی نمی‌تواند بشکند

 آیه‌اى در قرآن كریم داریم كه صراحةً میگوید: تمام علوم حقّه و

دانش‌هاى صحیح، در هر رشته، از تاریخ، و جغرافى، و طبّ و علوم فیزیك، و شیمى، و ریاضیات، و هیئت و نجوم، و علم طبقات الأرض،[[362]](#footnote-362) و علوم اجتماعى، و جامعه شناسى، و فرضیه‌ها و تئورى‌هاى صحیح علمى، و نظائر این علوم كه بسیار است، هیچكدام نمیتوانند در جزئى‌ترین مورد از بیانات قرآن، ایرادى نموده، و به اصلى از اصول و یا به شاخه‌اى از فروع آن، اشكالى و نقصى وارد كنند؛ و در حقانیت او، رخنه نموده، ایجاد خلل و شكاف نمایند، و به عبارت دیگر، هیچ امرى نمى‌تواند، بطلانى را در قرآن داخل سازد.

 این علوم پدید آمده، چه از زمان آدم باشد، تا زمان نزول قرآن؛ و چه از زمان نزول آن باشد، تا روز قیامت.

 قرآن بطورى استوار است كه در تمام این مراحل بر اساس اتّكاء بر حقائق، و واقعیات پیشرو، و غالب، و حاكم، و مسلِّط، و مُسَیطِر برجمیع آراء و افكار، و سرمایه‌هاى علمى و دانشهاى تجربى و عقلى است.

 و آن آیه اینست:

 وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ\* لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ.[[363]](#footnote-363)

 «و به درستى كه هر آینه این قرآن، كتاب عزیزى است كه باطل به سوى او نمى‌آید، نه از روبرویش؛ و نه از پشت سرش، و از جانب خداوند حكیم و حمید فروآمده است.»

 حضرت استاد علّامه آیة الله طباطبائى قدسّ الله تربته المنیفة، در بیان خود، در تفسیر این آیه مباركه، فرموده‌اند:

 ضمیر در وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ به قرآن برمیگردد. و عزیز به معناى‌ عدیم‌النَّظیر یعنى بى مانند؛ و یا به معناى منیع است كه از مغلوب‌شدن خود، جلوگیرى دارد. و این معناى دوّم مناسب‌تر است با آنچه در دنبال میگوید:

 لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ.

 و معناى‌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ‌ آنستكه نمى‌تواند باطل به سوى او بیاید و بعضى از اجزاى آنرا و یا همه اجزایش را باطل نماید، بااینكه معارف حقّه‌اى كه در آنست و یا بعضى از آنها را غیر حقّه كند، و یا اینكه احكام و شرایعى كه در قرآن آمده و به دنبال آن اخلاقیاتى را كه بیان نموده است، لغو و بى اثر كرده و از ارزش عمل بیندازد.

 و بنابراین مراد از این عبارت: مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ‌ دو زمان حال و استقبال است. یعنى زمان نزول قرآن و ما بعد از آن زمان تا روز قیامت.

 و بعضى گفته‌اند: مراد از مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ‌ جمیع جهات است؛ مثل اینكه صبح و شب را كه با هم گاهى ذكر میكنند، مراد تمام زمان است. یعنى قرآن از جمیع جهات از خطا مصون است.

 و امّا بر معناى اوّل كه مراد زمان حال و استقبال بود، این معناى عمومیت عدم بطلان، از اطلاق گفتار خداوند متعال كه میگوید: لا يَأْتِيهِ‌ استفاده مى‌شود.

 و بر هر دو تقدیر، مدلول آیه اینست كه در بیانات قرآن تناقض نیست؛ و در اخبارش دروغ نیست؛ و در حكمت هایش و معارفش و شرایعش بطلان راه ندارد. و مورد معارضه واقع نمى‌شود؛ و به تحریف آیه‌اى از وجهى به وجه دیگر و یا به داخل كردن چیزى را كه در آن نیست، در آن، تغییر و تبدیل نمى‌یابد.

 و این آیه جارى مجراى گفتار دیگر خداست كه میگوید:

 إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ.[[364]](#footnote-364)

 «ما حقّاً و تحقیقاً قرآن را كه ذكر است فرو فرستادیم؛ و ما حقّاً و تحقیقاً حافظ و نگهبان آن مى‌باشیم.»

 و عبارت‌ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ به منزله بیان علّت است براى جمله قبل: وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ\* لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ‌ الخ یعنى چگونه اینطور نباشد، در حالیكه قرآن از سوى حكیمى كه در كارش اتقان دارد و سستى و وَهن در فعلش راه ندارد؛ و محمود و پسندیده است در هر حال، نازل شده است؟[[365]](#footnote-365)

## علّت ثبات و اصالت قرآن، ابتناء دین اسلام بر فطرت است

 اینك باید بررسى كرد تا به دست آید كه به چه علّت احكام قرآن كه منطبق با حقّ است، ابدى است؛ و معارف و عقائد و اخلاقیات و شرایع و احكام آن جاودانى است!؟

 از ضروریات مذهب اسلام است كه این دین تا روز قیامت پایدار است؛ و پیغمبر اكرم: مُحَمَّد بن عبد الله صلّى الله علیه و آله و سلّم‌، خاتم الأنبیاء و المرسلین است؛ و كتاب آسمانى قرآن مجید، دستور العمل براى همه جوامع بشرى تا روز بازپسین است. و براى توضیح این مطلب عرض میشود كه احكام و دستورات یكبار ممكن است راجع به افراد خاصّ و موضوعات مشخّصه و محدوده و معینه بوده باشد؛ مثل داروى فلان طبیب براى فلان مریض كه میگوید: در صبح فلان روز، ناشتا، فلان مقدار از این دارو را بخور!

 البتّه این دواى خاصّ كه برموضوع خاصّى وارده شده است، نمیتوان در موارد دیگر كه از جهت موضوع مغایرت دارند، استعمال گردد.

 و یكبار احكام و دستورات، راجع به افراد خاصّى نیست. بلكه انواع و

اجناس و اصناف طبایع كلّیه در نظر گرفته شده است، مثل آنكه طبیب بگوید:

 هر كس صفرا دارد، باید سركنگبین بخورد؛ و یا آنكه بگوید: سركنگبین رافع صفراست. در اینصورت این حكم، كلّیت داشته، و به تمام افرادیكه در تحت این عنوان واقعند، منطبق مى‌شود. و تمام كسانیكه صفرا دارند بهر خصوصیت كه باشند: زن و مرد، سیاه و سپید، خرد و كلان، غلام و آزاد، مؤمن و كافر، كوتاه قد و بلند قامت، شرقى و غربى، همه باید این دارو را استعمال نمایند.

 فائده این دوا نسبت به جمیع افراد على السّویه است. زیرا خصوصیات افراد ابداً دخالتى در تأثیر دارو ندارد. بلكه تمام مؤثّر در مدخلیت، همان وجود صفرا در مزاج آنان است، بدون ملاحظه شرائط محیط و زمان و مكان.

 انسان داراى طبیعت و سرشت مادّى و جسمانى، و داراى سرشت معنوى و روحانى است؛ و باید قابلیت انسان در اثر مرور و تدریج زمان عمر بواسطه حركت جوهریه، به مقام كمال بلكه اكمل خود برسد و انسان كامل گردد؛ و به درجه فعلیت محضه ارتقاء یابد. یعنى تمام جهات استعداد و قابلیت وى، فعلى شود.

## احکام اسلام بر فطرت است، و منحرفان قبل از وصول به مقام انسان گم می‌شوند

 این امر فقط در صورتى تحقّق مى‌پذیرد كه سیر و حركت انسان بر طبق مسیر و ممشاى فطرت و سرشت او باشد. و گرنه بواسطه انحراف از خطّ سیر فطرت، بهمان اندازه قابلیت ذاتى هدر رفته و از آن جهت تحقّق فعلیت محال، و بدون شكّ در مراتب مادون كمال، گم شده و به تعبیر قرآن كریم ضلال یعنى گمى و گمراهى و نیستى و نابودى و محو در مراتب دانیه، قبل از وصول به مقصد أقصى، گریبان گیر وى خواهد شد.

 وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ.[[366]](#footnote-366)

 «و كسى كه ایمان را بدهد در مقابل كفرى را كه گرفته است، پس حقّاً از راه معتدل و مستوى به گمى و گمراهى رسیده است.»

 وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً.[[367]](#footnote-367)

 «و كسى كه به خداوند شرك آورد، پس حقّاً در گمى و گمراهى دور و ناپیدائى فرورفته است.»

 وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً.[[368]](#footnote-368)

 «و كسى كه به خداوند و فرشتگان او و كتب او و رسل او و روز قیامت، كفر آورد؛ پس حقّاً به گمى و گمراهى دورى درافتاده است.»

 وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً.[[369]](#footnote-369)

 «و كسى كه سرپیچى از خدا و رسولش نماید، پس حقّاً در گمى و گمراهى آشكارى واقع شده است.»

 إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى‌.[[370]](#footnote-370)

 «حقّاً پروردگار تو او داناتر است به كسى كه او از راهش گمراه مى‌شود؛ و او داناتر است به كسى كه راه را مى‌یابد.»

 فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى‌.[[371]](#footnote-371)

 «پس (اى آدم و حوّائى كه به زمین نزول نموده‌اید) اگر به سوى شما از جانب من هدایتى برسد، هر كس كه از هدایت من پیروى كند، هیچگاه گم و

گمراه نمیگردد و بدبخت و تهى دست نخواهد شد.»

 شرك به خدا و كفر و عدم ایمان به ملائكه ملأ اعلى و رسولان الهى و كتاب‌هاى سماوى و موقف قیامت و عصیان خدا و رسول خدا، همه انحراف از طریق فطرت و به عكس اطاعت و قبول این حقائق، طبق فطرت و غریزه اوّلیه خدادادى است كه دین و مذهب اسلام تأیید و تسدید همان امر فطرى و سرشت الهى را مى‌كند. و امضاء و دلالتش بهمان ادراك باطن و نور بصیرتى است كه بدون شائبه هواجس نفسانى و آراء و اهواء شیطانى در نهاد انسان بنا نهاده شده و نهفته گردیده؛ و نفس ناطقه انسانى با آن عجین و خمیر گردیده است.

 و بطور كلّى تمام احكام اسلام كه مجموعه دین را تشكیل میدهد، بر اساس نیازهاى فطرى و احتیاجات نهفته و مخفیه‌اى است كه براى سیر كمالى و گذرانیدن عمر در چرخ دولاب زمان و مكان، و تحقّق به اعلى مدارج و معارج بشر، انسان بدانها تعلّق و بستگى دارد.

 دین اسلام كه بر طبق كتاب آسمانى قرآن، دستورات و احكام و مطالب خود را آورده است؛ همگى از فطرت برداشته شده است و بر اصل نیازهاى درون سرشت كه باید در مسیر این راه از آنها متمتّع و بهره‌مند گردد، تشریع احكام و تقنین قوانین گردیده است.

 احكام قرآن گرفته شده از طبایع اوّلیه انسان و غرائزى است كه خداوند آدمى را با آن غرائز سرشته و آفریده است. و چون این احكام براى تكمیل و رشد این غرائز است، لذا همیشه ثابت و غیر قابل تغییر خواهد بود؛ مگر آدمى غرائز انسانى خود را از دست بدهد و در اینصورت غیر انسان خواهد بود. و این فرض تبدّل ماهیت است؛ و محال است. پس انسان تا انسان است، براى وى این احكام سارى و جارى است؛ و چون غذاى لا یتغیر پیوسته باید او را اشباع و اشراب نماید؛ و انسان همیشه انسان است.

 و تمام سبب این فلسفه كلّیه آنستكه خصوصیات فردیه و ممیزات، ابداً درین احكام مدخلیتى ندارند؛ و هر حكمى كه برروى موضوعى سوار گشته است، وجود آن موضوع كلّى بدون دخالت خصوصیت فردیه، تمام علّت براى استجلاب آن حكم است.

 فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ‌\* مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَ اتَّقُوهُ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ‌\* مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.[[372]](#footnote-372)

 «بنابراین، بر پا بدار وجهه خود را براى دینى كه از هر جانب به سوى اعتدال و وسط، تمایل دارد. این دین، همان فطرتى است كه خداوند مردم را بر آن فطرت سرشته است. در خلقت خداوندى تبدّل و تغیرى نیست، این است دین استوار و پا بر جا كه پاسدار شؤون حیاتى انسان است؛ ولیكن اكثریت مردم این حقیقت را نمیدانند.

 در حالیكه همگى مجتمعاً و دسته جمعى باید به سوى او بازگشت كنید، و تقواى او را پیشه سازید! و نماز را بر پا دارید؛ و از مشركین نباشید!

 از آن كسانیكه دین خود را دستخوش تفرقه و جدائى ساختند، و خود به دسته‌جات مختلف و احزاب متفاوت فرقه فرقه گشتند. و هر حزبى به آنچه در نزد آنهاست شاد و دل‌خوش مى‌باشند.»

 این آیه واضح میكند كه شالوده دین بر اساس فطرت غیر متغیره انسان است. و چون تبدیلى در خلقت انسان و آفرینش ساختمان روحى و نفسى و جسمى او نیست؛ لذا این دین پایدار و ثابت است.

## راه کمال، ایمان به خدا و در خَشیت بودن از رجوع به خداست

 این آیه مى‌رساند كه اكثریت مردم این حقیقت را نمیدانند. و این كلّیت و عمومیت احكام، بر پایه انابه و رجوع به خدا و تقوى و اقامه نماز و نفى شرك است. این آیه مى‌رساند كه سیر حقیقى و تكاملى بشر باید بر اصل طهارت نفس و انقطاع به سوى حضرت ربّ ودود صورت گیرد. و مال و فرزند و تجارت و زراعت و صناعت، همه و همه در كنار این امر مهمّ و براى مقدّمه حصول كمال روحى و صلاح حقیقى انسان است. فلهذا باید نه با نظر اصلى، بلكه با نظر تبعى بدانها نگریست، و به قدر ارزشِ مقدّمه براى آنها ارج قائل شد؛ و قوانین و احكام معاملات و مكاسب را بر این اصل تدوین نموده و پایه گذارى كرد.

 اهمّیت بسیار به علوم اقتصادى بطوریكه انسان را از اعمال روحى و كمال معنوى بازدارد و یا حركت او را كُند كند، بر ضرر جامعه و فرد و علیه مسیر واقعى سیر آدمى در راه فطرت، در طریق پیدا كردن گوهر گمشده مقصود است.

 چه خوب تعلیم جاودانى قرآن كریم، این معنى را براى ما شرح میدهد:

 أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ‌\* نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ بَلْ لا يَشْعُرُونَ‌\* إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ‌\* وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ‌\* وَ الَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ‌\* وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلى‌ رَبِّهِمْ راجِعُونَ‌\* أُولئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَ هُمْ لَها سابِقُونَ.[[373]](#footnote-373)

(آیا آن كسانى كه از امّت واحده پیامبرانشان جدا شده و به صورت احزاب مختلف متفرّق و دسته دسته شده‌اند) چنین مى‌پندارند امدادى كه ما به آنها در اموال و پسرانشان میكنیم (به فراوانى در اموال و كثرت در اولاد) بواسطه آنستكه ما در رسانیدن خیرات به آنها سرعت مى‌نمائیم؟! نه اینطور نیست؛ البتّه‌

آنها نمیدانند و شعور و ادراك ندارند.

 آنانكه از هول و خشیت لقاى پروردگارشان در ترس مى‌باشند؛ و آنانكه به آیات پروردگارشان ایمان مى‌آورند؛ و آنانكه براى پروردگارشان شریك قرار نمیدهند؛ و آنانكه در راه خدا آنچه را كه خدا به آنها داده است، میدهند؛ در حالیكه دل هایشان از بازگشت و رجوع به خدا در ترس و خوف مى‌باشد، آنها هستند كه در خیرات سرعت مى‌نمایند و در ربودن گوى خیرات، سبقت مى‌گیرند.»

## دستورات اسلام که در صراط مستقیم است بر نهج عقل و فطرت است

 راه و مسیر فطرت، همان صراط مستقیمى است كه بحث از آن مفصّلًا به عمل آمد؛ و شرع اقدس نیز طبق همان روش، دستورات خود را پیاده كرده است. و معلوم است كه عقل، حكمى منافى با حكم فطرت ندارد.

 کلُّ ما حَکمَ بِهِ العَقْلُ حَکمَ بِهِ الشَّرْعُ؛ و کلُّ مَا حَکمَ بِهِ الشَّرْعُ حَکمَ بِهِ العَقْلُ‌ از هر دو طرف صادق است «هر چیزى را كه عقل بدان حكم نموده است، شرع به آن حكم كرده است. و هر چیزى را كه شرع بدان حكم نموده است، عقل برآن حكم كرده است.»

 ملاحظه كنید: در این آیات ذیل، قرآن كریم چگونه احكام روشن و واضح خود را كه تحقیقاً مورد امضاى عقل میباشند؛ و هر فطرت سلیم و هر عقل قویمى آنرا انتخاب میكند و طبق آن حكم میدهد؛ بیان فرموده است. و سپس در پایان آن میگوید كه این صراط مستقیم است كه باید از آن پیروى كنید؛ و از راههاى دیگر نروید و از آن سبیل‌ها متابعت ننمائید كه شما را از راه خدا متفرّق مى‌سازند. به علّت آنكه برداشت و نهج آن سبل بر اساس حكم فطرت نیست. بلكه با حكم آن در تضادّ است:

 قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ‌

ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ‌\* وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ بِالْقِسْطِ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى‌ وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ‌\* وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.[[374]](#footnote-374)

 «بگو ( «اى پیغمبر!) بیائید تا من براى شما تلاوت كنم و بخوانم آنچه را كه پروردگارتان براى شما حرام كرده است، آنكه هیچ چیزى را با خدا مؤثّر ندانید و شریك براى او قرار مدهید! و به پدر و مادرتان نیكى كنید! و اولادتان را از فقر و تنگدستى نكشید! ما ایشان و شما را روزى میدهیم! و به كارهاى قبیح و زشت نزدیك مشوید! چه ظاهر و آشكار باشد و چه مخفى و پنهان! و نكشید ذى نفسى را كه خداوند كشتن او را بر شما حرام كرده است؛ مگر آن كشتن از روى حق باشد! اینست اى مردم آنچه را كه پروردگارتان به شما توصیه نموده است به امید آنكه از روى تعقّل و تفكّر عمل كنید و به منافع و محاسن این امور آگاهانه برخورد كنید!

 و به تصرّف در اموال یتیمان خود را آلوده مكنید، مگر به طریقى كه از همه طرق تصرّف، بهتر باشد (بر منفعت یتیم و غبطه براى او تمام شود) تا زمانى كه یتیم به مقام قدرت و استوارى در تصرّف و رتق و فتق امور مالى خود برسد! و در وقت معامله ترازو و پیمانه را كافى و وافى بدهید! و از روى عدل و قسط انجام معاملات را بنمائید! ما به هیچكس تكلیفى نمى‌كنیم، مگر به اندازه وسعت و گنجایش توان و قدرت او. و چون سخنى گفتید و حكمى نمودید، با

عدالت قرین باشد؛ و اگرچه آن مورد سخن و حكم از ارحام و اقرباى شما باشد؛ مبادا حكم را بر له او و بر علیه دیگرى بدهید! و به عهد و پیمانى كه خدا با شما بسته است، وفا كنید! اینست آنچه را كه پروردگارتان به شما توصیه نموده است؛ به امید آنكه متذكّر گردید!

 و اینست آن صراط من كه مستقیم است. بنابراین باید شما از این صراط پیروى نمائید و از راههاى دیگر و طرق و سبل جداى از این راه متابعت نكنید كه شما را از راه پروردگارتان جدا مى‌سازند! اینست آنچه را كه پروردگارتان به شما توصیه نموده است؛ به امید آنكه در تحت حفظ و مصونیت الهى درآئید!»

 ببینید در این آیات چگونه أوامر خود را مبتنى بر موعظه و بیان علّت نموده؟ و چقدر صریح و روشن این دستورات را كه مورد پسند و امضاى هر عقل استوار و هر سرشت پاك است به عنوان تلاوت و توصیه و سفارش ربّ كه مربّى و آفریننده و پرورش دهنده است بیان میفرماید؟ و آنگاه گوشزد میكند كه اینست صراط مستقیم حضرت او. و آنچه برخلاف این باشد، ناشى از غشّ و غلّ و كدورت و آلایشى است كه از نفوس خبیثه برون جسته و از نهادهاى ناپاك براى تعدّى و تجاوز و ستم و حركت براساس عدوان و ناعدالتى و زشتى‌ها و قبایح و منكرات ظاهریه و باطنیه، منشأ پیدا كرده است.

 این آیات چنانست كه تو گوئى با باطن آدمى گفتگو دارد و از درون وى با او سخن میگوید!

 اینست معناى جاودانه بودن قرآن كه بر اصل اصیل و اساس متینى تكیه زده است؛ و این برنامه ثابت و لا یتغیر را تا روز قیامت، براى هر فردى، در هر جامعه‌اى و در هر زمان و مكانى بدون استثناء، تدوین كرده و پیامبر عظیم الشّأن از لسان خداوند ربّ رحیم به عنوان تلاوت و قرائت براى ما بازگو میكند. آن پیغمبرى كه یك جانبش به سوى عالم غیب است؛ و یك جانبش به سوى این‌

عالم شهادت. از آنجا میگیرد و در اینجا پس میدهید. از آنجا تلقّى میكند: وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ‌[[375]](#footnote-375)

 و در اینجا همچون امواج نور معنوى و ملكوتى، سراسر افق مُلكى را فرا گرفته و طنین صوت از حنجره پر بركتش به قطبین رسیده و خافقین را تسخیر نموده و تا روز بازپسین جان‌هاى عاشق و شیداى وصول و لقاى جمال حقّ را بدین ترانه مترنّم میدارد.

معنای ظهر و بطن و حدّ و مُطَّلع قرآن، و: یجْرِى کمَا یجْرِى الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ

 عیاشى در تفسیر خود با إسنادش از فُضیل بن یسار روایت میكند كه او گفت:

 سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَیه السَّلامُ عَنْ هَذِهِ الرِّوَایةِ: مَا فِى الْقُرْءَانِ ءَایةٌ إلَّاوَ لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ؛ وَ مَا فِیهِ حَرْفٌ إلَّاوَ لَهُ حَدٌّ، وَ لِکلِّ حَدٍّ مُطَّلَعٌ.[[376]](#footnote-376)

 مَا یعْنِى بِقَوْلِهِ: لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ؟

 قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: ظَهْرُهُ تَنْزِیلُهُ؛ وَ بَطْنُهُ تَأْوِیلُهُ. مِنْهُ مَا مَضَى؛ وَ مِنْهُ مَا لَمْ یکنْ بَعْدُ. یجْرِى کمَا یجْرِى الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ. کلَّمَا جَآءَ مِنْه شَىْ‌ءٌ وَقَعَ.

 قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَ مَا یعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَهُ وَ الرَّ سِخُونَ فِى الْعِلْمِ؛[[377]](#footnote-377) نَحْنُ نَعْلَمُهُ.[[378]](#footnote-378)

 «من از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام سؤال كردم: از معناى این‌

روایت كه مى‌گوید: هیچ یك از آیات قرآن نیست مگر آنكه ظاهرى دارد و باطنى دارد. و در قرآن هیچ حرفى نیست مگر آنكه حدّى دارد و هر حدّى مُطَّلَعى دارد. مراد از گفتار ظَهْر و بَطْن‌ كه در این روایت وارده شده است، چیست؟!

 حضرت گفتند: ظاهر قرآن همین عباراتى است كه نازل شده است؛ و باطن قرآن، مفاد و مرجع و معنائى است كه این ظاهر بدان بازگشت میكند كه آنرا تأویل گویند.

 بعضى از مفاد آن تأویل‌ها، گذشته است و برخى از آنها هنوز نیامده است. قرآن همچون خورشید و ماه كه در جریان و گردش هستند، در جریان و گردش است. هر وقتى كه چیزى پدید آید و حادثه‌اى پیش آید، قرآن بر آن واقعه، خود را مى‌اندازد و منطبق مى‌كند.

 خداوند میگوید: تأویل و معناى بازگشت قرآن را كسى نمیداند، مگر خداوند و راسخان در علم. ما تأویل و مفاد بازگشتى ظواهر قرآن را كه باطن آنست، میدانیم!»[[379]](#footnote-379)

 از این روایت استفاده میشود كه معانى آیات كلّى است و عمومیت دارد.

 و هر طائفه‌اى كه سابقاً بوده‌اند و یا بعداً خواهند آمد، آیات قرآن شامل حال آنها خواهد شد. همچون شمس و قمر كه پیوسته در آسمان حركت میكنند و هر نقطه‌اى از زمین را كه بدان برسند، نور میدهند. و اختصاص به مكان معین ندارند؛ همچنین قرآن چون خورشید و ماه با هر كس در هر زمان و در هر مكان (از زمان قرآن و یا قبل از آن تا روز قیامت، و در هر نقطه از نقاط كره زمین:

 شمالى و جنوبى، شرقى و غربى، استوائى، قارّه جدید و قارّه قدیم، زن و مرد، سیاه و سپید) مواجه با آن كسى كه مى‌باشد، به او حكم و نور میدهد؛ و سپس میگذرد و نور و حكم خود را متوجّه افراد دیگرى كه بعداً به وجود مى‌آیند، مینماید؛ و هكذا.

## ذکر داستان‌ها و قصص قرآن برای چه فائده‌ای است؟

 و روى این معنى، داستان‌ها و قصصى كه در قرآن مجید آمده است و شرح حال پیغمبرى و یا امّت وى را بیان میكند، ابداً اختصاص به آنها نداشته بلكه شامل یكایك حال افراد قبل از آن پیامبر و افراد بعد از آن پیامبر خواهد شد.[[380]](#footnote-380)

 ما براى توضیح این مطلب، ناچاریم از بیان یك امر مهمّى كه تذكّر آن ضرورت دارد. و آن اینست كه ما میدانیم در قرآن كریم، داستانهاى بسیارى‌

آمده است؛ داستان آدم و حوّا و شیطان، و خروج از بهشت و توبه آدم و موعظه خداوند به آدم، و سجده فرشتگان و تمرّد شیطان؛ و داستان نوح و اندرز او با مردم و مخالفت آنان و نصیحت به فرزند و تمرّد وى و طوفان و گرفتار غرقاب شدن همگى غیر از نوح و متابعان؛ و داستان لوط و معصیت قومش، و داستان شُعیب و صالح و داستان حضرت موسى و عیسى و إبراهیم و همچنین داستانهاى مختلف دیگر از قصّه أبابیل و أبرهه و ذو القرنین و سلیمان و بلقیس و داود و محاكمه نزد وى و داستان یوسف و زلیخا و یعقوب و سلطنت مصر و سجده برادران و داستان اسمعیل و توطّن در مكّه پس از هجرت از ارض اقدس؛ و نیز بسیارى دیگر كه ذكر یكایك آنها به طول مى‌انجامد.

 و ما مأموریم به خواندن و قرائت و تلاوت این آیات و این قصص و حكایات. در نمازها میخوانیم؛ و نماز ما بدون خواندن قدرى از قرآن كه از جمله همین قصص است، مقبول نیست.

 و علاوه مى‌بینیم كه خداوند نیز دائماً با ذكر إذْ قَالَ‌، إذْ قَالَ‌ یاد بیاور زمانى را كه عیسى چنین گفت؛ و زمانى را كه موسى چنان گفت. و یا با عبارت‌ اذْکرْ به خاطر داشته باش! پیوسته ما را متنبّه میكند؛ مانند قوله تعالى:

 وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا.[[381]](#footnote-381)

 «و یاد بیاور در كتاب، مریم را هنگامیكه از قوم و خویشاوندانش در محل شرقى (بیت المقدس) كناره گیرى كرد!»

 وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِبْراهِيمَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا.[[382]](#footnote-382)

 «و یاد بیاور در كتاب، إبراهیم را، كه حقّاً او پیغمبرى صدّیق بود.»

 وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسى‌ إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً وَ كانَ رَسُولًا نَبِيًّا.[[383]](#footnote-383)

 «و یاد بیاور در كتاب، موسى را كه حقّاً او از مخلَصین بود؛ و از پیغمبران مرسلین بود.»

 وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْماعِيلَ إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ.[[384]](#footnote-384)

 «و یاد بیاور در كتاب إسمعیل را كه حقّاً او در وعده خود، صادق بود.»

 وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا.[[385]](#footnote-385)

 «و یاد بیاور در كتاب إدریس را كه حقّاً او پیامبرى صدّیق بود.»

 وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ إِذْ نادى‌ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ.[[386]](#footnote-386)

 «و یاد بیاور بنده ما أیوب را در وقتى كه پروردگار خود را ندا كرد كه شیطان با رنج و درد و سختى با من برخورد كرده است.»

 وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصارِ.[[387]](#footnote-387)

 «و یاد بیاور بندگان ما: إبراهیم و إسحق و یعقوب را كه صاحبان اقتدار و بصیرت بوده‌اند.»

 وَ اذْكُرْ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ وَ كُلٌّ مِنَ الْأَخْيارِ.[[388]](#footnote-388)

 «و یاد بیاور إسمعیل و الیسع و ذوالكفل را كه همگى آنها از اخیار بوده‌اند.»

 وَ اذْكُرْ أَخا عادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقافِ.[[389]](#footnote-389)

 «و یاد بیاور برادر خود را كه از قوم عاد بود (هود) در هنگامى كه در سرزمین أحقاف، قوم خود را بیم داد.»

## علبت قرائت قصص قرآن، وجود مشابه آنها در وجود همه مردم است

 این آیات كه بسیارى در سوره مریم و بسیارى در سوره ص و بعضى در سوره أحقاف است، براى چه نازل شده؛ و ما به عنوان تعبّد و بلكه بهترین عبادات كه تلاوت كلام پروردگار است آنها را قرائت میكنیم؟

 آیا مقصود فقط فهمیدن و دانستن جریان كار پیشینیان است كه در این فرض با افسانه سرائى چه تفاوتى دارد؟ افسانه‌گویان حكایتى را میگویند و مردم فقط مى‌شنوند، بدون ترتّب اثر و نتیجه‌اى به دنبال آن.

 نه، چنین نیست؛ منظور و مقصود، مجرّد بیان احوال و ترجمه امم سالفه همچون علم تاریخ و رجال و ترجمه احوال نیست، بلكه منظور و مقصودى بسیار بالاتر و عالى‌تر است كه ما به عنوان تقرّب به سوى خدا كه مخّ و اساس عبادت است آنها را قرائت مینمائیم و در هر صبح و شام در منزل هایمان علاوه بر اوقات نماز، این داستان‌ها را نه یكروز و دو روز، بلكه تا روزگار باقى است میخوانیم و مأمور به تلاوت و تدبّر در معانى و مغزى‌ و نتیجه آن مى‌باشیم.

 علّت آنستكه این داستان‌ها در حقیقت برداشت از كارهاى خود ما صفات خود ما؛ عقائد خود ماست؛ غایة الأمر در قالب حكایت از مردمى كه من جمیع الجهات مشابه ما بوده‌اند و آمده‌اند و رفته‌اند، برداشته شده و اخذ گردیده است. و براى تفهّم و تدبّر و عبرت و پند و موعظه، ما باید آنها را بخوانیم تا نقاط ضعیف و زشتى كه در نفوس آنها بوده است، ما مشابه آنها را در نفوس خودمان پیدا نموده و اصلاح كنیم و نقاط قوىّ و نیكى كه در آنها بوده است، ما در نفوس خودمان نیز تقویت كنیم و یا پدید بیاوریم.

 و به عبارت دیگر: در نفوس ما فرعون است و موسى، و حواریون فرزند

مریم و قبطیان، و بنى إسرائیل و سبطیان، و قوم یهود و عیسى بن مریم. در نفوس ما نمرود است و حضرت إبراهیم، آدم و حوّا، هابیل و قابیل، قوم عاد و حضرت هود، گروه ثمود و حضرت صالح، أبرهه با پیل‌هاى جنگى و حضرت عبد المطلّب، و بالأخره محمّد و علىّ و منافقین و مشركین و كافرین كه سرگذشت آنها را در سوره‌هاى قرآنیه میخوانیم.

 و چون ما داستان موسى و بنى اسرائیل و كُندى‌ها و سستى‌ها و ایرادهاى بیجا و بالأخره گوساله‌پرستى و گم شدن آنها را در تَیه‌ میخوانیم، درست باید بدانیم كه همان جهات ایراد و سستى و توجّه به امور نفسانیه و عبادت آثار و میل به شرك، در ما هم هست. و اگر ما مسلمانان لحظه‌اى از خدا غافل شویم و به دنبال مادّه‌پرستى، و زخارف دنیویه برویم، تمام آن اخلاق سیئه و صفات نكوهیده و اعمال ناشایسته به سراغ ما مى‌آید؛ و موسى را در وجودمان ضعیف و تنها و بدون یار و یاور میكند. و اگر طبق همان ایمان و ثبات و ایقان به خدائى را كه موسى داشت، ما هم داشته باشیم، از مخلَصین خواهیم بود و از بندگان صرف و مطیع خدا، و نفس امّاره نمیتواند ما را از پاى در آورد.

 بارى وقتى كه ما در قرآن میخوانیم: وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ.[[390]](#footnote-390)

 «و یاد بیاور هنگامى را كه پروردگار تو به فرشتگان گفت: من حقّاً در زمین، خلیفه خود را قرار میدهم!

 فرشتگان گفتند: آیا تو قرار میدهى در زمین، كسى را كه در آن فساد كند، و خون‌ها را بریزد؛ در حالیكه ما موجوداتى هستیم كه با حمد و سپاس تو،

تسبیح و تقدیس تو را بجاى مى‌آوریم؟! خداوند گفت: من میدانم چیزى را كه شما نمیدانید!»

 تا آخر آیه سى و هشتم از همین سوره كه جمیعاً درباره آدم و تعلیم جمیع اسماء به او، و عرضه بر ملائكه، و اظهار عجز آنها از علم به اسماء و سجده ملائكه، و تمرّد إبلیس، و خطاب حقّ تعالى به آدم و زوجه‌اش كه در بهشت سكونت گزینند؛ و نزدیك این شجره نشوند؛ و اغواى شیطان آن دو را، و امر به هبوط آنها به زمین، و تلقّى آدم از خدایش كلمات را، و پذیرش توبه او، و نصیحت خداوند به آنها كه در صورت پیروى از هدایت او، هیچ اندوه و ترسى وارد بر آنان نخواهد شد؛ همه و همه بعینها راجع به یكایك از ماست. و ما نیز در درون خود، مخاطب امر و نهى خدا بوده، و آفریده شده، و تعلیم داده شده اسماء میباشیم. و در عین حال، مأمور به سجده هستیم. و در صورت تمرّد مورد لعنت و غضب حقّ قرار میگیریم؛ و مأمور به سكونت در بهشت و عدم أكل از شجره، و بالأخره مخالفت از روى غفلت و جهالت، و نزول در عالم زمین، و القاء توبه، و پذیرش آن در صورت متابعت، و غیر ذلك من الوقایع، طابق النَّعْلِ بالنَّعْل مى‌باشیم.

 یعنى در نفوس ما آدم است و حوّائى، و شیطانى و فرشته‌اى، و كأنّه خدا م‌

 م‌

 كه میگوید: يا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ‌[[391]](#footnote-391) «اى آدم! أسماءِ این أسماء را به ملائكه یاد بده» به ما میگوید: أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ‌. و در اینصورت، امر و نهى و تمرّد و اطاعت و تَجرّى و انقیاد و رسیدن به مقام لقاء و فناء و بقاء و أعلى علیین و سِدْرة المنتهى و غیر ذلك و یا وارد شدن در حضیض نكبات و دركات دوزخ و جحیم و غیرها، همگى بعینها براى ماست.

 نمی‌خواهم بگویم: خطاب قرآن به آدم نوعى است و راجع به جنس است، نه به آدم شخصى. زیرا این گفتار، خلاف ظهور بلكه نصّ قرآن است كه آدم و حوّاى شخصى را مورد سؤال قرار میدهد.

 میخواهم بگویم: خطاب به شخص آدم و حوّا از جهت ملاك، بعینه خطاب به ماست. و چون ملاك در ما تامّ و تمام است از جهت نتیجه و اثر و وصول به بهشت و نار و یا سعادت و شقاوت، با آدم هیچ فرق نداریم.

 و علیهذا تمام این داستان‌ها براى ما، و دستور العمل و موعظه و اندرز براى ماست. و بر همین اصل است كه خداوند در پایان این قضایا مثلًا داستان نوح و طوفان و داستان صالح و عَقْرِ ناقه و قوم ثمود، و داستان هود و قوم عاد و عذاب آنها در هفت شب و هشت روز به بادهاى سموم و غیر این قضایا، میفرماید: اینها تذكره و یاد آورى است براى معتبرین و متذكّرین.

 در خاتمه داستان طویل و عریض حضرت یوسف على نبینا و آله و علیه السّلام میگوید:

 لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ.[[392]](#footnote-392)

 «هر آینه تحقیقاً در بیان سرگذشت‌ها و قصّه‌هاى ایشان، براى صاحبان عقل و درایت، عبرت است.»

 درباره‌ بَلعَمِ باعورا كه پس از عبادتها، از هواى نفس امّاره و شیطان متابعت كرد؛ و آیاتى را كه از جانب خدا بدو رسید، از خود منسلخ نمود؛ و به شهواتِ دانى دنیوى مخلّد گردید و خداوند مَثل او را به سگ میزند؛ سپس میفرماید:

 ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.[[393]](#footnote-393)

 «اینست مثل گروهى كه آیات ما را دروغ پنداشتند پس تو اى پیغمبر! داستانهاى ما را براى آنها بیان كن؛ به امید آنكه تفكّر كنند!»

 در سوره غافر میفرماید: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ.[[394]](#footnote-394)

 «و هر آینه تحقیقاً ما پیغمبرانى را پیش از تو فرستادیم كه داستان بعضى از آنها را براى تو گفتیم؛ و داستان برخى از آنها را براى تو نگفته‌ایم. و براى هیچ پیامبرى چنین قدرتى نیست كه بتواند آیه‌اى را بیاورد، مگر با اجازه خدا.

 بنابراین چون امر خدا در رسد، به حق حكم كرده مى‌شود؛ و در آنجا اهل بطالت، دچار خسران خواهند شد.»

 و پس از سه آیه مى‌گوید:

 أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ فَما أَغْنى‌ عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ‌.[[395]](#footnote-395)

 «بنابراین، آیا این مردمان، در روى زمین سیر و گردش نمى‌كنند تا نظر كنند و ببینند: عاقبت كار آنانكه پیش از ایشان آمده‌اند و هم از جهت افراد و هم از جهت قدرت و آثار از اینان بیشتر و قوى‌تر بوده‌اند، چه شده است و به كجا منتهى گردیده است؟! پس آنچه را كه در دنیا كسب كرده‌اند، ابداً دستى از آنان نگرفت و ایشان را بى نیاز ننمود.»

## نفس انسان قابلیّت هرگونه از علوم و هر تعلیم و تربیتی را دارد

 در علم حكمت متعالیه و فلسفه الهیه به ثبوت رسیده است كه نفس انسان هَیولانى است؛ یعنى قابلیت محضه براى هر گونه تعلیم و تربیت، و

وصول به اعلى درجه كمال، و یا سقوط در ادنى مرتبه خِذلان.

 نفس انسانى در هر رشته‌اى كه تعلیم ببیند، و تمرین كند، استاد میشود.

 مثلًا اگر در طبّ وارد شود، پزشك عالیقدر مى‌شود، و همین نفس اگر در رشته ادبیات وارد شود، ادیب میگردد، خطبه میخواند، قصیده مى‌سراید، شعر میگوید، و اگر در رشته ریاضیات كه تقریباً در نقطه مخالف ادبیات است (زیرا ادبیات به قدرت حافظه بیشتر نیازمند است، و ریاضیات به قوّت مفكّره) مسائل ریاضى را حل میكند، و ریاضى‌دان میگردد؛ و همین كس اگر در رشته نجّارى و درودگرى برود، نجّارى ماهر مى‌شود. اگر در رشته آهنكارى برود، آهنگرى استاد مى‌شود. بالأخره اگر مقنّى و چاه كن بشود، در این رشته متخصّص میشود، و رموز و اسرار چاه كنى را در مى‌یابد.

 بارى اگر همین شخص مزبور كه داراى نفس انسانى است، دنبال اسرار الهیه و معارف یقینیه برود؛ حكیم و فیلسوف ارجمند و عارف رفیع المنزله مى‌شود؛ اگر فقط در علم حدیث كار كند، محدّثى نیكو، اگر در علم تفسیر، مفسّرى والا مقام. اگر در فقه زحمت بكشد، فقیهى بزرگ مى‌شود.

 و بر عكس اگر اصولًا در مقام یاد گرفتن علمى از علوم برنیاید، قابلیتش در همانجا متوقّف مى‌شود. و چنانچه دنبال قواى شهویه برود، اوّل شهوت ران عالم مى‌شود؛ اگر دنبال قواى غضبیه برود، سفّاكى عجیب، و خون ریزى بى‌نظیر مى‌گردد؛ اگر به دنبال تقویت قواى وهمیه برود، شیطانى بزرگ، و نقشه كشى سِتُرگ مى‌گردد كه براى درهم ریختن راحت مردم، و سلب آسایش عمومى با انواع حِیل و نیرنگ ها و مكرها و خدعه‌ها، عالَمى را به خاك و خون میكشد و خود در بستر راحت آرمیده، نظاره میكند.

 خلاصه مطلب، معناى هیولانیت نفس، آنستكه اگر او را در علمى و یا در عالَمى وارد كردند، وارد مى‌شود؛ و اگرنه صدهزار سال هم بگذرد، این‌

قابلیت، خود بخود به مرحله فعلیت در نمى‌آید و همینطور مبهم و ساده و دست نخورده خواهد ماند. مثلًا اگر فرض كنید: یك دخترى با یك پسرى را در یك جزیره بگذارند؛ بطوریكه احدى از افراد بشر، با آنها تماسّ نداشته باشد و كتابى را نخوانده باشند و سخنى را نشنیده باشند؛ آنها چون به وقت بلوغ برسند و دختر حائض گردد و پسر محتلم شود، ابداً معناى ازدواج و مجامعت را نمیفهمند و ادراك نمیكنند. و اگر با هم تا سنّ پیرى هم در آن جزیره به سر برند، مانند دو برادر و یا دو خواهر خواهند بود.

 بنابراین نكاح و ازدواج حتماً نیاز به اشاره و دلالت دارد.

 همینطور غضب و بروز این قوّه از این قبیل است. و تا شیطان خودش را بصورت كبوترى در نیاورد و سر كبوتر دیگرى را بین دو سنگ نكوبید، او از كشتن برادرش هابیل خبرى نداشت؛ و راهى بدین موضوع براى او نبود. اگر چیزى را مورد ترغیب نفس انسانى قرار دهند، بدان رغبت پیدا مى‌كند. مثلًا اگر تعریف و تمجید از اندوختن مال نمودند، بدان میل مى‌كند. و به عكس اگر ترغیب به انفاق و بذل مال نمودند، اموال خود را یكسره انفاق میكند؛ و خود لخت و عریان در گوشه‌اى مى‌نشیند و ساتر عورت هم ندارد.

 وقتى از دنیا و زینت‌هاى دنیا و فعّالیت‌هاى اقتصادى و اتّكاء به نفس و منافع جاه و حبّ ریاست و اندوختن مال و صحبت با غوانى و ترّنم أغانى براى او گفتى، یك آدم شهوى و دیو مهیب مادّى در برابر تست!

 به همین كس نه بغیر او، چون از فناى دنیا و اعتباریت آن و عدم سعى مگر در راه خدا و ضررهاى ریاست و زراندوزى و تزویر بیان كردى، یك آدم ملكوتى و یك فرشته آسمانى در برابر تست!

 گهى در سجّین‌ و أسفَلُ السّافلین‌ میرود؛ و در اثر تربیت در أعلى علّیین‌ مى‌نشیند.

 «نفس انسانى رغبت پیدا میكند به چیزى، در صورتیكه تو او را به رغبت بیندازى! و زمانیكه او را به چیز اندكى برگردانى و بازگشت دهى، بدان قناعت میورزد.»[[396]](#footnote-396)

 این بیتى است از جمله ابیات‌ خُوَیلِد بن خالِد: أبو ذؤَیب هُذَلى‌، در هنگامى كه بواسطه مرض طاعون، در یك روز، پنج پسر و یا ده پسر او مردند. و او با این بیت میخواهد، متانت و استوارى خود را در مشكلات برساند. و قبل از

این بیت میگوید:

 «و سوگند به صبر و شكیبائى خودم كه من به شماتت كنندگان نشان میدهم كه من از دگرگونى روزگار ذلیل و مسكین و فروتن نخواهم شد.»

 و دیدیم كه ابن فارض درباره همین انسانى كه به مقامات عالیه میرسد كه در هیچ وهمى نمى‌گنجد و در حرم عزّ و حریم امن و امان الهى وارد مى‌شود و معجزات و كرامات و خارق عادات از او سر میزند، بالأخره میگوید:

 «اینها همه نفس است كه چون هواى خود را بیندازد، قواى آن چندان برابر مى‌شود و فعل او به هر ذرّه در عالم میرسد.»

 و همچنین درباره علوم غیبیه‌اى كه در خواب به انسان افاضه مى‌شود، مى‌گوید:

 «آن كس، غیر از نفس خودت كسى دگر نیست كه چون از مظاهر آدمى كه عالم طبع و مادّه است، منسلخ شده و در عالم خواب به ملكوت خود پیوسته است اینگونه خبرهاى غیبى را براى تو بیان میكند!»

 تعلیم اسماء كه در سوره بقره، خداوند میفرماید كه به آدم نمودیم: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها[[397]](#footnote-397) مراد تمام حقائق اشیاء و راه وصول به تمام ما سوى الله است؛ كه اختصاص به آدم دارد و فرشتگان از آن نصیبى ندارند.

 این قابلیت محضه، باید در راه تربیت و تعلیم صحیح افتاده و به فعلیت‌

تامّه برسد؛ و انسان خلیفة اللهِ فعلى در عالم وجود گردد و آئینه تمام نماى صفات و أسماء ذات اقدس وى شود. و این در صورتى میسور است كه نفس انسانى را از پنج دریچه حواس ظاهره، مهار زنند و نگذارند چون اسب بدون افسار در هر مزبله‌اى برود و سرنگون شود. فیلم‌هاى شهوى و غضبى و وهمى، نفس را ضایع میكند. موسیقى آواز شیطان است و عقل را مى‌گیرد. موسیقى همچون شراب است كه انسان را بى‌اختیار میكند. گاهى با آهنگى چنان سرمست مى‌شود كه در پوست نمى‌گنجد و مست مى‌شود؛ و گاهى با آهنگى چنان دچار غم و غصّه مى‌شود كه بدون اختیار اشكش سرازیر مى‌شود و ناله‌اش بلند میگردد.

 انسان را براى وصول به هدف اعلا كه قرآن كریم مشخص نموده است، باید هم از لحاظ سمعى و هم از لحاظ بصرى و هم از سائر جهات حواس بشرى، در تنظیم درآورد تا این غنچه بوستان امكان بشكفد و این ثمره نهال آدمیت میوه شیرین دهد. و گرنه در مزبله و عَفِن زار جهل و شهوت و غضب گم و نابود میگردد.

## داستان‌های قرآن برای متذکّر ساختن انسان است

 قصص و داستان‌هاى قرآن كریم، براى این خاصیت بزرگ است كه با تطبیق آن مسائل و سرگذشت‌ها، انسان بخود بیاید و متذكّر گردد و راه دوزخ را نپیماید؛ بلكه در راه سعادت و بهشت گام زند؛ و به دنبال آن راد مردان و راستان حرم خداوندى: پیامبران الهى بالأخص حضرت خاتم الأنبیاء و المرسلین كه جامع جمیع كمالات آنها و وارث تمام فضائل و مناقب ایشانست، حركت نموده و با بهره بردارى بحدّ اكمل، به سعادت مطلقه ابدیه واصل شود.[[398]](#footnote-398)

 اتّحاد نفوس در نیت و مقصد و مقصود، بقدرى قوىّ است كه مى‌توان قومى را كه راضى به عمل قوم دیگرى هستند، با آنها در عمل شریك دانست و بر این زمینه تحسین و تقبیح نمود؛ گرچه در متن عمل شركت نداشته‌اند.

 علّت آنكه سرگذشت حضرت موسى على نبینا و آله و علیه السّلام و امّت وى در قرآن كریم از همه سرگذشتها بیشتر وارد شده است؛ حتّى از سرگذشت حضرت إبراهیم خلیل علیه السّلام، با آنكه ابراهیم بدون شكّ أفضل از او بوده است؛ بجهت آنستكه امّت موسى، در بسیارى از امور بلكه در همه امور مشابهت تامّ و تمامى به این امّت داشته‌اند.

 خداوند متعال بواسطه بیان آن حوادث و وقایع مى‌خواهد این امّت را بیدار كند و اندرز دهد كه چنانچه دست از تَلوُّن و تردید و شك و ریب و ایرادهاى بیجا و پرسشهاى ناروا و ضعف و زبونى و تنبلى و سستى و عدم اراده متین و عزم استوار و گرایش به زینتهاى موقّت و عدم تسلیم و اطاعت محض در برابر رسول الله برندارند، عاقبت امرشان، همان گوساله‌پرستى و پیروى از سامرىِ امّت شده و در بیایان بیت المقدس چهل سال ویران و سرگردان خواهند ماند و مهر ذلّت و مسكنت برایشان زده مى‌شود.

## قرآن با خطاب به بنی اسرائیل زمان رسول الله مؤاخذه عمل پیشینیان را از آنها می‌کند

 قرآن كریم، بنى اسرائیل زمان پیغمبر را مخاطب قرار داده و آنان را به افعال آباء و اجداد و اسلافشان كه قریب دو هزار و پانصد سال از آن مى‌گذشته‌

است، توبیخ مى‌كند. مثل نجات دادن از غرق و هلاكت در رود نیل؛ و مثل درخواست كردن آنها رؤیت خدا را از حضرت موسى و مبتلا به صاعقه شدن؛ و مثل عدم شكیبائى براى غذاى یكنواخت و درخواست سیر و پیاز و عدس نمودن؛ و مثل مؤاخذه از كشتن شخصى را و كتمان آن قتل را تا بوسیله ذبح بقره صَفراء و جریان دنبال آن قاتل مشخص شد.

 وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ.[[399]](#footnote-399)

 «و اى بنى اسرائیل! یاد بیاورید زمانى را كه ما دریا را براى شما شكافتیم؛ و شما را نجات داده و به سلامت عبور دادیم. و در برابر چشمان شما و دیدگاه شما، آل فرعون و دار و دسته و پیروان او را غرق نمودیم!»

 وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى‌ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ.[[400]](#footnote-400)

 «و اى بنى اسرائیل! یاد بیاورید زمانى را كه گفتید: اى موسى‌! ما ایمان بخدا از گفته تو نمى‌آوریم، مگر آنكه خدا را آشكارا دیدار كنیم! پس در آنحال شما را صاعقه در گرفت؛ و شما نظاره مى‌نمودید!»

 وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى‌ لَنْ نَصْبِرَ عَلى‌ طَعامٍ واحِدٍ.[[401]](#footnote-401)

 «و زمانى كه شما گفتید: اى موسى! ما صبر برخوردن غذاى یك شكل و یك صورت را نداریم!»

 وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادَّارَأْتُمْ فِيها وَ اللَّهُ مُخْرِجٌ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ.[[402]](#footnote-402)

 «و زمانى كه شما كسى را كشتید؛ و در موضوع تعیین قاتل، نزاع‌

برانگیختید و همدیگر را متّهم نمودید؛ و خداوند آن سرّى را كه پنهان مى‌داشتید، ظاهر نمود!»

 و بسیارى از آیات دیگر كه بر این نهج است. و در این آیات ما مى‌نگریم كه خداوند به یهودیان زمان رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم خطاباً مى‌فرماید: شما به موسى گفتید: چنین! شما به موسى گفتید: چنان! شما آن مرد را كشتید و قاتل را مختفى نموده و در تعیین آن جنگ، و جدال راه انداختید!

 چون یهود زمان رسول الله بعینه یهود زمان حضرت موسى بوده‌اند؛ و در نیات و كردار با آنها شریك و از همان شجره و متّصف بهمان صفات و همان روحیات، بدون كمترین اختلافى بوده‌اند. معلوم است كه خطاب حضرت ایزد سبحانه و تعالى به آنها و گناهان آنها، روى یك ملكه باطنیه و نفس فعلیه آنها بوده است. پس هر جا آن ملكه باطنیه وجود داشته باشد و نفس به همان گونه از فعلیت متحقّق گردد، عین آن خطاب به آنها، بلكه به غیر آنها كه شریك در عقیده و صفت و كردار میباشند، نیز هست؛ گرچه هزاران سال از زمان خطاب صورى اوّلین بگذرد، و رنگ‌ها و شكل‌ها و محیطها و زمان ها و مكان ها و بالأخره جمیع آداب و رسوم نیز متغیر و متبدّل گردد.[[403]](#footnote-403)

## اگر آیه‌ای از قرآن اختصاص به قومی داشت با مردن آن قون آیه هم مرده بود

 عیاشى از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام حدیثى روایت میكند تا به اینجا میرسد كه حضرت میفرمایند:

 وَ لَوْ أَنَّ الایةَ إذَا نَزَلَتْ فِى قَوْمٍ ثُمَّ مَاتَ اولَئِک الْقَوْمُ مَاتَتِ الایةُ، لَمَا بَقِىَ مِنَ الْقُرءَانِ شَىْ‌ءٌ؛ وَلَکنَّ الْقُرْءَانَ یجْرِى أَوَّلُهُ عَلَى ءَاخِرِهِ مَادَامَتِ السَّمَواتُ وَ الْأرْضُ.

 وَلِکلِّ قَوْمٍ آیةٌ یتْلُونَهَا؛ هُمْ مِنْهَا مِنْ خَیرٍ أوْ شَرٍّ.[[404]](#footnote-404)

 «اگر آیه‌اى از قرآن كه شأن نزولش درباره گروهى نازل شده بود، اختصاص به آن گروه و مورد شأن نزول داشت و بواسطه انقراض و مردن آن گروه طبعاً نیز آیه میمرد و معنى و محتوائى را دیگر در برنداشت؛ هر آینه در اینصورت رفته رفته هیچ چیز از قرآن باقى نمى‌ماند. ولیكن قرآن اینچنین نیست. و تا هنگامیكه آسمانها و زمین باقى است آیات قرآن به همانطور كه در

وهله نخستین و زمان نزول، جارى مى‌شده است؛ در زمان‌هاى دیرین جارى مى‌شود.

 و از براى هر گروهى تا روز قیامت، آیه‌اى است كه آنرا تلاوت میكنند؛ و این گروه، مصداق و منطبقٌ علیه مفاد این آیه هستند؛ به عین شأن نزول و زمان اوّلین آن. و این گروه از جهت مصداقیت این آیه، یا در خیر هستند و یا در شرّ.

 (یعنى یا مصادیق خوبى هستند، همانند مصادیق و موارد نزول خوب در زمان رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم كه قرآن فرود آمده است؛ و یا مصادیق بدى هستند، مانند همان مصادیق بدون تفاوت)».

 و این كلام نتیجه‌اش آنستكه شأن نزول و مورد آیه، مخصِّص نیست. و حقّاً مطلبى بسیار عالى است كه حضرت ما را بدان ارشاد فرموده‌اند:

 اگر قرآن اختصاص به طائفه‌ایكه درباره آنها نازل شده است، داشته باشد؛ بدیهى است كه با موت آن طائفه، آن آیه و یا آن سوره میمیرد. چون حیات هر كلامى كه راجع به شخص خاصّ باشد، وجوداً و عدماً تابع حیات خود آن شخص است ـ فرمان سلطان، براى سرلشكر خود در معركه جنگ، پیرو حیات اوست، و با مرگ وى، دیگر فرمانى نیست ـ و به تدریج با موت تمام طوائفى كه قرآن درباره ایشان نازل شده است، تمام قرآن میمیرد. و چون قرآن زنده است و تا ابد زنده است، بنابراین، شأن نزول و موارد آن در زمان رسول الله، تخصیصى در آن معناى كلّى نمى‌زند؛ یعنى مورد را مخصِّص‌ قرار نمیدهد.

 شما ملاحظه‌اى بنمائید در آیاتى كه خطاب به خود رسول الله است؛ و دستور و تكلیف از جهت لحن سخن براى اوست؛ ولى با روشنى و وضوح عمومیت آن براى همه مؤمنین بدست مى‌آید؛ مانند این آیه: وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ بِكُلِّ آيَةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ‌

الظَّالِمِينَ.[[405]](#footnote-405)

 «و اگر تو اى پیغمبر (به یهود و نصارى) كه به ایشان كتاب خداوندى داده شده است، یكایك از آیات خدا را بیاورى و بدهى! آنها از قبله تو متابعت نمیكنند؛ و تو هم از قبله آنها پیروى نمیكنى! و برخى از ایشان نیز از قبله برخى دگر متابعت نمى‌نمایند. و اگر پس از آن علمى كه به تو رسیده است، تو از آراء و افكار سست و واهى ایشان پیروى كنى، در اینصورت از ستمگران خواهى بود.»

 در این آیات، خطاب اختصاص به رسول خدا دارد؛ ولیكن حكم، عامّ است. و مخصوصاً اگر این مطلب را در نظر داشته باشیم كه در خطابات قرآن، در حقیقت مخاطبین افراد مردم هستند؛ و رسول خدا از جهت وسعت نفس و احاطه وجودى، حكم آیه و دریچه‌اى براى تحقّق خطاب به آنها. و این حقیقت را این آیه نشان میدهد:

 وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ.[[406]](#footnote-406)

 «و ما قرآن را به سوى تو فروفرستادیم؛ تا آنچه را كه به سوى مردم نازل شده است، براى آنان بیان كنى.»

 لذا هیچوقت، طراوت قرآن از بین نمیرود. همیشه زنده و خوشبو و معطر و داراى حیات جاوید است.

 هزاران فرد و قبیله، در چرخ گردش زمان مى‌آیند و میروند؛ و قرآن به یكایك آنان سهمیه و بهره‌شان را میدهد. و در عین حال به موت همگى ایشان، بازهم قرآن خودش زنده و جاوید است.

## وهّابیّون و أخباریّون، جمود بر معنای ظاهر نموده و از حقیقت قران بی‌‌بهره‌اند

 در اینجا به دو مطلب باید اشاره كنیم:

 یكى آنكه در بسیارى از تفاسیر اهل تسنّن بالأخصّ حنابله كه دیده میشود آیات را در موارد محدودى، زندانى مى‌كنند؛ بسیار غلط است. و بالأخصّ طرفدار و پیرو این مذهب: ابن تیمیه كه منشأ افكار و آراء وهّابیون است، سخت از این مسلك حمایت مى‌نماید. و دین را همچون لاستیك خشك شده و پوسیده درآورده بطوریكه همه جوانب انعطاف و نرمى خود را از دست داده است.

 دوّم آنكه بسیارى از افرادیكه از ظاهر، آنهم از روى فهم عامى تجاوز نمیكنند، همچون بعضى از اخباریون ما كه آن حقائق بسیار ارزنده و عالى را در چهارچوبه الفاظ، آنهم با معانى محدود و معین، زندانى مى‌نمایند، از حقیقت و ادراك معانى عمیقه و لطائف و ظرائف قرآن بى بهره میگردند.[[407]](#footnote-407) الفاظ عمومیت داشته و براى معانى كلّیه وضع شده است. و جان و روح قرآن در همان اسرار و بواطن و معانى كلّیه است كه بدون حصول طهارت حقیقى، وصول به غایت آنها میسور نیست.

 وهّابیون كه جمود بر ظاهر دارند و بر این اساس خدا را جسم میدانند و داراى پا و دست و چشم و گوش و حركت و رفت و آمد میدانند، حتّى برخلاف همین ظواهر مشى نموده و خود را در تنگناى عدم بصیرت و شرك، هلاك مى‌نمایند. بطوریكه امروزه گرچه بعضى خواسته‌اند بر روى رسوائیهاى آنان پرده‌اى بكشند و عقائد سخیفه و تاریك آن مذهب و آراء جامد و خشك‌

ابن تیمیه را توجیه كنند، نتوانسته‌اند؛ بلكه افتضاح بالاتر و رسوائى افزون گردیده است. زیرا با بیان آن آراء، در وهله اوّل، كوس و طبل خالى جهل و ظلمت را نواخته‌اند.

 وهّابیون و این دسته از اخباریونِ محبوس در حبس جهالت، هر دو از وصول به معانى راقیه قرآن محروم‌اند.

 وهّابیون مثلًا مى‌گویند: در آیه قرآن كه وارد شده است: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ‌[[408]](#footnote-408) «دست خداوند، در بالاى دست‌هاى ایشان است.» مراد از دست، همین دست است؛ غایة الامر بسیار بزرگ و صاحب اقتدار، متناسب با وجود خود خدا. این گروه از اخباریون‌ در آیه میگویند: مراد از دست، قدرت است؛ ولیكن دست را در معناى قدرت مجازاً استعمال نموده است. فلهذا در بسیارى از موارد كه از جستجوى قرینه بر مجاز عاجز مى‌شوند، همچون لفظ صراط و میزان و تجرّد عالم روح و نفس و فرشتگان و غیرها، جمود بر معناى ظاهر نموده و بالأخره در نتیجه و نهایت با وهّابیها از یك در، سر بیرون مى‌آورند.

 مسلك حق آنستكه الفاظ براى معانى كلّیه و عامّه وضع شده‌اند. و استعمال ید (دست) در این آیه مباركه براى موجودى است معنوى كه در تحت ولایت كلّیه الهیه رتق و فتق امور را میكند؛ و این استعمال هم حقیقت است نه مجاز.

 ببین تفاوت ره از كجاست تا به كجا؟!

 و مطلب مهمّ دیگرى كه باید تذكّر داده شود آنستكه برخى از دانشمندان قریب به عصر ما خواسته‌اند كه آیات قرآن را بر علوم مادّى و طبیعى: هیئت،

طبّ، طبیعیات و غیرها تطبیق كنند، و به خیال خود خدمتى به قرآن نموده و بفهمانند كه محتویات قرآن قابل انطباق بر علم بوده، و ابداً علم نمیتواند ناسخ آن گردد.

 غافل از آنكه این خدمت آنها در جهت معكوس و در راه خراب كردن و ضایع نمودن قرآن است.

 علوم قرآن هیچوقت محدود به علم خاصّى نیست؛ دائره‌اش بسیار وسیع است و بنابراین:

 اوّلًا: منطبق نمودن قرآن را با علم خاصّى با تمحّلات و تكلّفات بسیار، محدود كردن معانى آیات است؛ و گفته شد كه معانى آیات محدود نیست.

 و ثانیاً: علوم مادّى و طبیعى هر روز تغییر شكل میدهد. هر روز فرضیه‌اى جدید، فرضیه پیشین را ابطال مى‌نماید. این دانشمندان تصوّر نكرده‌اند كه فردا فرضیه جدیدى، اگر فرضیه امروز را باطل كند؛ و با پافشارى آقایان در تطبیق آیات بر این فرضیه، یكباره تمام آیات باطل خواهد شد؟!

## عمومیّت خطابات قرآن

 بارى، برویم بر سر مطلب؛ و آن كلّیت و عمومیت و ابدیت آیات قرآن است. و آنكه هر چه هست، در قرآن مجید است. اگر كسى بر قرآن وارد شود و آیات را از دیدگاه همان معانى كلّیه و تأویل بنگرد، تمام مسائل مشكله و غوامض لا ینحلّه، براى وى حلّ خواهد شد.

 خطابات قرآن، اختصاص به مخاطبین و موجودین در زمان رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم ندارد. جمیع خطابات آن، همچون‌ يا أَيُّهَا النَّاسُ‌، و يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا براى تمام افراد مردم و براى تمام افراد مؤمنان تا روز قیامت است. و همگى به نفس همین خطاب، مخاطبند؛ گرچه در آن زمان در حضور رسول الله حاضر نبوده و یا اصلًا موجود نبوده‌اند.

 عنوان‌ مسلم، مؤمن، مشرک، کافر، منافق‌، و غیرها كه در قرآن وارد

شده است؛ هر كسى است كه این عنوان را به خود گرفته باشد، گرچه هزار سال بعد از زمان نزول قرآن باشد. این عنوان بر او منطبق است.[[409]](#footnote-409) از این سخن هم كه بگذریم، كلّیت و عمومیت آیات با ثبوت إجماع قطعى، جاى تردید نیست! و تنقیح ملاك و مناط كلّى براى استفاده این عمومیت دیگر براى احدى مجال شبهه نمیگذارد.

 و با این میزان و معیار كلّى است كه پیوسته قرآن گشاده و در سینه‌هاى‌

صاحبان علم و درایت موجود است.

 وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ ‌\* بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ.[[410]](#footnote-410)

 «و اى پیغمبر! تو اینطور نبودى كه قبل از نزول قرآن، بتوانى كتابى را بخوانى؛ و اینطور نبودى كه بتوانى با دست خود، خطى را بنویسى! زیرا در آنصورت، معاندان و پوشندگان حقّ به شكّ و ریب و شبهه میافتادند؛ بلكه قرآن كریم، آیات روشن و نشانه‌هاى ظاهر و هویدائى است، در سینه‌هاى كسانى كه به آنها علم داده شده است. و آیات ما را انكار نمیكنند، مگر ستمگران و ظالمان.»

گفتار أمیرالمؤمنین علیه السّلام که وحی بر من نازل نشده است، إلَّاأَنْ یعْطِىَ عَبْدًا فَهْمًا فِى کتَابِهِ

 از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت كرده‌اند كه از او پرسیدند:

 هَلْ عِنْدَکمْ مِنْ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ شَىْ‌ءٌ مِنَ الْوَحْىِ سِوَى الْقُرْءَانِ؟! قَالَ: لَاوَ الَّذِى فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ؛ إلَّاأَنْ یعْطِىَ عَبْدًا فَهْمًا فِى کتَابِهِ.[[411]](#footnote-411)

 «آیا از رسول خدا صلّى الله علیه و آله غیر از قرآن در نزد شما، مقدارى از وحى آسمانى میباشد؟!

 حضرت گفت: نه سوگند به آن كسى كه دانه را شكافت و جان را آفرید؛ مگر اینكه خداوند به بنده خودش، فهمیدن كتابش را عنایت فرماید!»

 حضرت با این عبارت مى‌رساند كه فهم قرآن، حلّال تمام مشكلات و رافع جمیع جهالات و در حكم نورانیت و وحیى است كه در سائر امور از ناحیه‌

جبرائیل مى‌شده است.

 و أیضاً أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: مَنْ فَهِمَ الْقُرْءَانَ، فَسَّرَ جُمَلَ الْعِلْمِ.[[412]](#footnote-412)

 «كسى كه قرآن را بفهمد، اصناف و انواع علوم را تفسیر كرده است.»

 و در «تفسیر نُعْمانى» با إسناد خود از إسمعیل بن جابر روایت میكند كه او گفت: از حضرت أبا عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام شنیدم كه میگفت:

 إِنَّ اللَهَ تَبَارَک وَ تَعَالَى، بَعَثَ مُحَمَّدًا فَخَتَمَ بِهِ الْأنْبِیآءَ؛ فَلَا نَبِىَّ بَعْدَهُ. وَ أَنْزَلَ عَلَیهِ کتَابًا فَخَتَمَ بِهِ الْکتُبَ؛ فَلَا کتَابَ بَعْدَهُ. أَحَلَّ فِیهِ حَلَالًا وَ حَرَّمَ حَرَامًا.

 فَحَلَالُهُ حَلَالٌ إلَى یوْمِ الْقِیمَةِ؛ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إلَى یوْمَ الْقِیمَةِ.

 فِیهِ شَرْعُکمْ وَ خَبَرُ مَنْ قَبْلَکمْ وَ بَعْدَکمْ؛ وَ جَعَلَهُ النَّبِىُّ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ عِلْمًا باقِیا فِى أَوْصِیآئِهِ.[[413]](#footnote-413)

 «حقّاً خداوند تبارك و تعالى محمّد را برانگیخت و با بعثت وى به نبوّت پیغمبران، خاتمه داد. بنابراین دیگر پیغمبرى پس از او نیست. و بر او كتابى را فرو فرستاد كه با آن به كتاب‌هاى آسمانى خاتمه داد. بنابراین دیگر كتابى پس از آن نیست. در آن كتاب چیزهائى را حلال كرده و چیزهائى را حرام نموده است.

 پس حلال محمّد حلال است تا روز قیامت؛ و حرام محمّد حرام است تا روز قیامت.

 در آن كتاب است شریعت شما؛ و خبر كسانى كه پیش از شما بوده‌اند و خبر كسانى كه پس از شما هستند. و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آن‌

قرآن را علم باقى در میان أوصیاى خود قرار داد.»

 و دیگر از ادلّه عمومیت قرآن، مثال هائیست كه در قرآن ذكر میشود.

 مثال گرچه مثال است ولى حاوى بیان یك حقیقت كلّى است. لذا غالباً در دنبال مثالها، امر به تذكّر و تأمّل و پند و عبرت میفرماید:

 وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.[[414]](#footnote-414)

 «و هر آینه تحقیقاً ما براى مردم در این قرآن از هر گونه مثال آوردیم، به امید آنكه آنها متذكّر گردند.»

 براى توضیح بیشتر درباره عمومیت و كلّیت آیات قرآن، حدیث مبارك شریفى است در «عللُ الشّرایع» راجع به قسمت كردن نار و جنّت به دست حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام كه از آن مطالب بسیارى دستگیر میشود؛ از جمله آنها عمومیت مطالب و آیات و احكام قرآن كریم است. و ما بجهت نفاست این حدیث تمام متن آنرا مى‌آوریم:

## حدیث مبارک مفضّل بن عمر دربارۀ اینکه علیّ قسمت کننده بهشت و دوزخ است

 مرحوم شیخ صدوق: محمد بن علىّ بن بابویه با إسناد خود از مفضّل بن عُمر روایت میكند كه من به حضرت صادق علیه السّلام عرض كردم: بِمَا صَارَ عَلِىُّ بْنُ أبِى‌طالِبٍ عَلَیهِ السَّلامُ قَسِیمَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ؟!

 «به چه سبب علىّ بن أبى‌طالب علیه السّلام تقسیم كننده بهشت و جهنّم شده است؟!»

 حضرت گفتند: لِأَنَّ حُبَّهُ إیمَانٌ وَ بُغْضَهُ کفْرٌ! وَ إنَّمَا خُلِقَتِ الْجَنَّةُ لِأهْلِ الْإیمَانِ، وَ خُلِقَتِ النَّارُ لِأهْلِ الْکفْرِ. فَهُوَ عَلَیهِ السَّلَامُ قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ لِهَذِهِ الْعِلَّةِ.

 وَ الْجَنَّةُ لَایدْخُلُهَا إلَّاأَهْلُ مَحَبَّتِهِ؛ وَ النَّارُ لَایدْخُلُهَا إلَّاأَهْلُ بُغْضِهِ.

 «به سبب آنكه محبَّت به او ایمان است؛ و عداوت با او كفر است. و تحقیقاً بهشت فقط براى اهل ایمان آفریده شده است. و جهنَّم فقط براى أهل كفر خلقت گردیده است. بنابراین على علیه السّلام، بدین علّت قسمت كننده بهشت و جهنّم است؛ و در بهشت داخل نمى‌شوند مگر اهل محبّت او و در جهنّم داخل نمى‌شوند مگر اهل عداوت و بغض او.»

 مفضّل گفت: یا بْنَ رَسُولِ اللَهِ! فَالْأنْبِیآءُ وَ الْأَوْصِیآءُ هَلْ کانُوا یحِبُّونَهُ، وَ أَعْدَآؤُهُمْ یبْغِضُونَهُ؟!

 «اى پسر رسول خدا: بنابراین انبیاء و اوصیاى آنان هم على را دوست داشته‌اند، و دشمنان ایشان هم على را مبغوض داشته‌اند؟!»

 فَقَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: فَکیفَ ذَلِک؟!

 «پس گفت: آرى. گفتم چگونه است آن مطلب؟!»

 قَالَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِىَّ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ قَالَ یوْمَ خَیبَرٍ: لَأُعْطِینَّ الرَّایةَ غَدًا رَجُلًا یحِبُّ اللَهَ تَعَالَى وَ رَسُولَهُ، وَ یحِبُّهُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ؛ مَا یرْجِعُ حَتَّى یفْتَحَ اللَهُ عَلَى یدِهِ؟![[415]](#footnote-415)

 «حضرت گفتند: آیا ندانسته‌اى كه پیغمبر خدا صلّى الله علیه و آله، در روز خیبر گفت: هر آینه حتماً من پرچم و لواى جنگ را فردا به مردى مى‌سپارم كه خدا و رسولش را دوست دارد؛ و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. و او از میدان كارزار بر نمیگردد، مگر خداوند بدست او فتح و ظفر را نصیب خواهد

نمود؟!»

 قُلْتُ: بَلَى! قَالَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَهِ صَلَّى اللَهِ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ لَمَّا أُوتِىَ بِالطَّآئِرِ الْمَشْوِىِّ قَالَ: اللَهُمَّ ائْتِنِى بِأَحَبِّ خَلْقِک إلَیک یأکلُ مَعِى هَذَا الطَّیرَ، وَ عَنَى بِهِ عَلِیا؟!

 «گفتم: آرى! گفت: آیا ندانسته‌اى كه چون یك پرنده بریان براى رسول خدا صلّى الله علیه و آله آوردند، آن حضرت به خداوند عرض كرد: بار پروردگارا! محبوب‌ترین مخلوقاتت را بیاور تا او با من از این پرنده بخورد! و مقصود از أحَبِّ خَلْقِ اللَه بسوى خدا علىّ بود؟!»

 قُلْتُ: بَلَى. «گفتم: آرى!»

 قَالَ: یجُوزُ أَنْ لَایحِبَّ أَنْبِیآءُ اللَهِ وَ رُسُلُهُ وَ أَوْصِیآؤُهُم عَلَیهِمُ السَّلَامُ رَجُلًا یحِبُّهُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ؛ وَ یحِبُّ اللَهَ وَ رَسُولَهُ؟! فَقُلْتُ: لَا.

 «حضرت گفت: آیا ممكنست كه انبیاى خداوند و رسل او، و اوصیاى آنها علیهم السّلام، دوست نداشته باشند مردى را كه خدا و رسولش او را دوست داشته باشند و وى نیز خدا و رسولش را دوست داشته باشد؟! گفتم:

 نه.»

 قَالَ: فهَل یجُوزُ أَن یکونَ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ أُمَمِهِم لَایحِبُّونَ حَبِیبَ اللَهِ وَ حَبیبَ رَسُولِهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ أَنْبِیآئِهِ؟ قُلتُ: لَا.

 «حضرت گفت: آیا ممكنست كه مؤمنین از امّت‌هاى ایشان حبیب خدا و حبیب رسولش و حبیب پیمبرانش را دوست نداشته باشند؟! گفتم: نه.»

 قَالَ: فَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ جَمِیعَ أَنْبِیآءِ اللَهِ وَ رُسُلِهِ، وَ جَمِیعَ الْمُؤْمِنینَ کانُوا لِعَلِىِّ بْنِ أَبى‌طَالِبٍ مُحِبِّینَ. وَ ثَبَتَ أَنَّ الْمُخَالِفِینَ لَهُمْ کانُوا لَهُ وَ لِجَمِیعِ أَهْلِ مَحَبَّتِهِ مُبْغِضِینَ. قُلْتُ: نَعَم.

 «حضرت گفت: بنابراین، ثابت شد كه تمامى پیامبران خدا و مرسلین از

آنها نیز و تمامى مؤمنان، محبّ و دوستدار علىّ بن أبى طالب هستند. و همچنین ثابت شد كه تمامى مخالفین آنها دشمن او، و دشمن تمامى دوستداران و اهل محبّت او میباشند. گفتم: آرى.»

 قَالَ: فَلَا یدْخُلُ الْجَنَّةَ إلَّامَنْ أَحَبَّهُ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ الأَخِرِینَ. فَهُوَ إذَنْ قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النّار.

 «حضرت گفت: بنابراین، داخل در بهشت نمى‌شود مگر كسیكه علىّ را دوست داشته باشد؛ خواه از پیشینیان باشد و خواه از پسینیان. پس روى این استدلال، على قسمت كننده بهشت و جهنّم است.»

 مفضّل بن عمر در اینجا میگوید: من به حضرت عرض كردم:

 یابْنَ رَسُولِ اللهِ: فَرَّجْتَ عَنِّى، فَرَّجَ اللَهُ عَنْک! فَزِدْنِى مِمَّا عَلَّمَک اللَهُ تَعَالَى!

 «اى پسر رسول خدا، اندوه و غصّه را از من زدودى، خداوند غصّه و اندوهت را بزداید! از آنچه خداوند تعالى به تو یاد داده است، قدرى بیشتر مرا تعلیم كن!»

 حضرت گفت: بپرس اى مفضّل! من گفتم: مى‌پرسم اى پسر رسول خدا:

 فَعَلِىُّ بْنُ أَبِى‌طَالِبٍ عَلَیهِ السَّلَامُ یدْخِلُ مُحِبَّهُ الْجَنَّةَ وَ مُبْغِضَهُ النَّارَ، أوْ رِضْوَانٌ وَ مَالِک؟!

 «بنابراین؛ آیا على بن أبى‌طالب علیه السّلام، دوستان و محبّین خود را در بهشت داخل میكند و دشمنان و مبغضین خود را در جهنّم وارد مى‌نماید؛ و یا رضوان كه دربان بهشت است و مالك كه پاسدار دوزخ است، آنها را وارد در بهشت و جهنّم مینمایند؟!»

 فَقَالَ: یا مُفَضَّلُ: أَمَا عَلِمْتَ: أَنَّ اللَهَ تَبَارَک وَ تَعَالَى بَعَثَ رَسُولَهُ وَ هُوَ رُوحٌ، إلَى الْأَنْبِیآءِ وَ هُمْ أَرْوَاحٌ؛ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ بِأَلْفَىْ عَامٍ؟! قُلْتُ: بَلَى.

 «حضرت گفت: اى مفضّل! آیا ندانسته‌اى كه خداوند تبارك و تعالى، دو هزار سال قبل از اینكه عالم را خلقت فرماید، و پیامبران در آن موقع فقط ارواحى بودند بدون اجساد؛ پیغمبرش را در حالى كه روح بود بسوى سائر پیمبران مبعوث فرمود؟ گفتم: آرى.»

 قَالَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ دَعَاهُمْ إلَى تَوْحِیدِ اللَهِ وَ طَاعَتِهِ وَ اتِّبَاعِ أمْرِه، وَ وَعَدَهُمْ الْجَنَّةَ عَلَى ذَلِک؛ وَ أَوْعَدَ مَنْ خَالَفَ مَا أَجَابُوا إلَیهِ وَ أنْکرَهُ النَّارَ؟! فَقُلْتُ: بَلَى.

 «حضرت گفت: آیا ندانسته‌اى كه پیامبر، ایشان را دعوت به توحید خدا و اطاعت او و پیروى از امر او نمود. و بر این امر آنها را بشارت به بهشت داد؛ و كسانى را كه از اجابت و پذیرش دعوتش سرباز زدند و انكار كردند، تهدید به آتش كرد؟ گفتم: آرى.»

 قَالَ: أَ فَلَیسَ النَّبىُّ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ ضَامِنًا لِمَا وَعَدَ وَ أَوْعَدَ عَنْ رَبِّهِ عَزّ وَ جَلَّ؟! قُلْتُ: بَلَى!

 «حضرت گفت: آیا پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم، خودش ضامن و متعهّد چیزى را نیست كه از جانب پروردگارش وعده داده است و یا تهدید نموده است؟! گفتم: آرى.»

 قَالَ: أَ وَ لَیسَ عَلِىُّ بْنُ أَبِى‌طَالِبٍ عَلَیهِ السَّلَامُ خَلِیفَتَهُ وَ إمَامَ أُمَّتِهِ؟ قُلْتُ:

 بَلَى.

 «حضرت گفت: آیا علىّ بن أبى‌طالب علیه السّلام، خلیفه رسول خدا و امام براى امّت وى نیست؟ گفتم: آرى!»

 قَالَ: أَ وَ لَیسَ رِضْوَانٌ وَ مَالِک مِنْ جُمْلَهِ الْمَلَئِکةِ وَ الْمُسْتَغْفِرِینَ لِشِیعَتِهِ النَّاجِینَ بِمَحَبَّتِهِ؟! قُلْتُ: بَلَى!

 «حضرت گفت: آیا رضوان: دربان بهشت و مالک‌: نگهبان دوزخ از جمله‌

فرشتگان و طلب غفران كنندگان براى شیعیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام نیستند؛ آن شیعیانى كه به بركت محبّت او نجات پیدا نموده‌اند؟! گفتم:

 آرى!»

 قَالَ: فَعَلِىُّ بْنُ أبِى‌طَالِبٍ إذَنْ قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ عَنْ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ، وَ رِضْوَانٌ وَ مَالِک صَادِرَانِ عَنْ أَمْرِهِ، بِأَمْرِ اللَهِ تَبَارَک وَ تَعَالَى.

 یا مُفْضَّلُ! خُذْ هَذَا! فَإنَّهُ مِنْ مَخْزُونِ الْعِلْمِ وَ مَکنُونِهِ، لَاتُخْرِجْهُ إلَّاإلَى أَهْلِهِ.[[416]](#footnote-416)

 «حضرت گفت: بنابراین در اینصورت، علىّ بن أبى‌طالب، تقسیم كننده بهشت و جهنّم است از ناحیه رسول الله صلّى الله علیه و آله و رضوان و مالك از امر او كه از امر خداوند تبارك و تعالى نشأت گرفته است، عمل میكنند. و از امر او به وجود آمده‌اند و در تحت امر او میباشند.

 اى مفضّل! این مطلب را بگیر، زیرا آن از علوم مخزون و مكنون و پنهان است كه كسى را بدان دسترس نیست؛ و آنرا پنهان بدار؛ و براى كسى بازگو مكن؛ مگر آنكه اهلیت شنیدن و دریافت نمودن اینگونه استدلال را داشته باشد.»

 ما با دقّت و تأمّل در این حدیث كه نه یك باب، بلكه ابوابى از علوم را براى ما مى‌گشاید، كیفیت استدلال صادق آل محمّد را بر عمومیت و كلّیت تقسیم أمیرالمؤمنین علیه السّلام بهشت و جهنّم را نسبت به هر محبّ و مبغض گرچه از انبیاى سلف و أعداى آنها و امّتان ایشان در زمان پیشین بوده‌اند؛ در مى‌یابیم.

 و بر همین نهج از استدلال، میتوانیم استدلال بر عمومیت و سرایت‌

قرآن كریم بنمائیم. و بنابراین بر هر فرد مسلمان لازم است براى وصول بر حقیقت آیات قرآن، خود را به مرحله ادراك كلّیات برساند؛ و با تهذیب اخلاق و تطهیر نفس، قابلیت بدست آوردن تأویلات قرآن را پیدا كند. و به صرف خواندن و از حفظ داشتن اكتفا ننماید؛ و گرنه چه بسیار از ظلمه و حاكمان ستمگرى كه در طول تاریخ آمده‌اند و قرآن را میخوانده‌اند و بدان بر منافع خود استدلال میكردند.

## امام، حقیقت عینی قرآن است

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام حقیقت قرآن است. فلهذا همانطور كه قرآن مردم را به دو فرقه: بهشتى و دوزخى تقسیم میكند، وجود عینى و خارجى آن نیز كه مقام ولایت است، مردم را به همین دو فرقه قسمت میكند:

 فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ.[[417]](#footnote-417)

 «گروهى در بهشت برین، و گروهى در آتش گدازنده و سوزان.»

 إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً.[[418]](#footnote-418)

 «بدرستیكه ما راه سعادت و طریق وصول و قرب حقّ را به انسان نمودیم، ولیكن او یا در مقام شكر برآمد و یا در صدد كفران شد.»

 كوفیان قرائت قرآن مینمودند و قرآن حمایل داشتند، ولى با همان شمشیرى كه این قرآن بدست آنها داد و آنها را صاحبان عزّت و شوكت نمود و از ذلّ عبودیت و هَمَجیت و اطاعت بردگانى همانند خودشان نجات داد؛ امام زمان، یعنى حقیقت قرآن و وجود تكوینى و عینى و خارجى آنرا كشتند؛ و با همین قرآن هم استدلال بر لزوم قتل او نمودند.

 شیخ محمّد بن یعقوب کلینى‌ با سند خود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت میكند كه:

 قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: أَنَا أَوَّلُ وَافِدٍ عَلَى الْعَزِیزِ الْجَبَّارِ یوْمَ الْقِیمَةِ؛ وَ کتَابُهُ، وَ أَهْلُ بَیتِى، ثُمَّ أُمَّتِى؛ ثُمَّ أَسْأَلُهُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِکتَابِ اللَهِ وَ بِأَهْلِ بَیتِى؟![[419]](#footnote-419)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفتند: اوّلین كسى كه در روز قیامت بر خداوند عزیز جبّار وارد مى‌شود، من و كتاب خدا و اهل بیت من است؛ و پس از آن امّت من. و سپس من از امّتم مى‌پرسم كه شما با كتاب خدا و اهل بیت من چگونه رفتار كردید!؟»

 از حضرت صادق علیه السّلام روایت است كه‌ تاسوعا روزى است كه حضرت امام حسین علیه السّلام را با اصحابش محاصره كردند؛ و لشكریان شام اطراف او را گرفتند و شترهاى خود را در آنجا خوابانیدند؛ و پسر مرجانه و عمر بن سعد به فراوانى لشكر خود مسرور شدند. زیرا كه حسین علیه السّلام را ضعیف دیدند و به یقین دانستند كه دیگر از اهل عراق كسى براى یارى او نمى‌آید و او را مدد نمى‌نماید. بِأَبِى الْمُسْتَضْعَفُ الْغَرِیبُ.[[420]](#footnote-420) «پدرم به فداى غریبى كه ستمگران او را ضعیف شمردند.»

 عمر بن سعد فریاد زد: سوار شوید و نزدیك سراپرده حسین بروید.

 حضرت در جلوى خیمه خود سر بر زانو نهاده و در حالیكه به شمشیرش تكیه زده بود، چُرت مختصرى او را گرفته بود كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم را مى‌بیند كه به او میگوید:

 إنَّک صَآئِرٌ [تَروُحُ خ ل‌] إلَینَا عَن قَریبٍ.[[421]](#footnote-421) «تو به زودى به نزد ما میائى!»

 حضرت زینب صداى حركت لشكریان را شنید؛ و حضور امام حسین آمد و گفت: دشمن به ما نزدیك شده است.

 امام حسین علیه السّلام به برادرش: عبّاس‌ گفت: ارْکبْ ـ بِنَفْسِى أَنْتَ ـ حَتَّى تَلْقَاهُمْ وَ اسْأَلْهُمْ عَمَّا جَآءَهُمْ؟! وَ مَا الَّذِى یرِیدُونَ؟!

 «سوار شو ـ جانم بفدایت ـ و این سپاه را دیدار كن و از آنها بپرس چرا آمده‌اید؟! و چه میخواهید؟!»

 عبّاس سوار شد، و با بیست نفر سواره كه در میان آنها زُهَیر بن القَین، و حبیب بن مَظاهر بود به نزد آنها آمد و مطلب را پرسید. گفتند: امر امیر:

 عبید الله بن زیاد آمده است كه به شما بگوئیم: یا بر حكم او تسلیم شوید و یا با شما جنگ نمائیم!

 عبّاس برگشت تا این پیغام را به برادرش بدهد؛ در اینحال همراهان عبّاس نزد سپاه ایستادند و شروع به موعظه و اندرز نمودند.

 حبیب بن مظاهر به آنها گفت: قسم به خدا كه در فرداى قیامت شما كه برخدا وارد مى‌شوید؛ بد قومى خواهید بود كه ذرّیه و عترت و اهل بیت پیغمبرش را كشته باشید! و نیز عبادت كنندگان این شهر را كه شبها در سحرگاه به تهجّد، قیام دارند و ذكر خدا را بسیار مى‌نمایند، بكشید!

 عزرة بن قیس‌ به او گفت: تو تا آن مقدارى كه در توان دارى، خودستائى میكنى!

 زُهیر پاسخش را داد كه اى عزرة! خداوند او را ستوده، و هدایت نموده است. اى عزرة! من تو را قسم میدهم بخداوند كه از آنان نباشى كه پرچم ضلالت را، در كشتن نفوس طاهره یارى كنند!

 عزرة گفت: اى زهیر تو در نزد ما از شیعیان أهل البیت محسوب نبودى؛ و بر غیر رأى و طریقه ایشان بودى!

 زهیر گفت: أ فَلَسْتَ تَسْتَدِلُّ بِمَوقِفى هَذا أنِّى مِنْهُمْ‌؟! «آیا تو از این موقفى كه من فعلًا دارم؛ نمیتوانى پى ببرى كه من از ایشانم؟!» سوگند بخدا، من هیچوقت نامه‌اى به سوى او ننوشتم و قاصدى را به حضور او نفرستادم و هیچگاه وعده نصرت و یاریم را به وى نداده‌ام. ولیكن در بین راه با او برخورد كردم. و چون او را دیدم به یاد رسول خدا و مكانت و منزلت او در نزد وى افتادم؛ و دانستم كه از دست دشمن بر سر او چه خواهد آمد، و رأى من بر آن شد كه او را نصرت كنم و از یاران و حزب او باشم. و جان خود را فداى جان او كنم تا حقّ خدا و حقّ رسولش را كه شما ضایع نمودید؛ من حفظ كرده باشم!

 عبّاس برگشت و آنچه را كه آن قوم گفته بودند به برادرش حسین علیه السّلام اعلام نمود.

## مهلت خواستن حضت سیّد الشّهداء علیه السّلام در شب عاشورا، برای نماز و قرآن و دعا و استغفار

 حضرت فرمود: ارْجِعْ إلَیهِمْ وَ اسْتَمْهِلْهُمْ هَذِهِ الْعَشِیةَ إلَى غَدٍ؛ لَعَلَّنَا نُصَلِّى لِرَبِّنَا اللَیلَةَ، وَ نَدْعُوُه وَ نَسْتَغْفِرُهُ؛ فَهُوَ یعْلَمُ أنِّى أُحِبُّ الصَّلَوةَ لَهُ وَ تِلَاوَةَ کتَابِهِ، وَ کثْرَةَ الدُّعَآءِ وَ الِاسْتِغْفَارِ.

 «اى عبّاس! به نزد آنان برگرد! و این یك شب را تا فردا از آنها مهلت بگیر! شاید براى پروردگارمان در این شب، نماز بخوانیم و او را بخوانیم و استغفار كنیم. چون خدا میداند كه من نماز و تلاوت قرآن و كثرت دعا و استغفار را دوست میدارم.»

 عبّاس علیه السّلام بازگشت و مهلت گرفت. و فرستاده‌اى از نزد عمر بن‌

سعد آمد و در جائیكه آواز رس بود بایستاد و گفت: ما شما را تا فردا مهلت دادیم؛ اگر تسلیم شدید، شما را به نزد امیر عبید الله بن زیاد میفرستیم؛ و اگر سرباز زدید، ما شما را رها نخواهیم نمود![[422]](#footnote-422)

## کلمات حضرت سیّد الشّهداء در شب عاشورا ، خطاب به اصحاب

 امام حسین علیه السّلام‌، اصحاب خود را جمع نمود و خطبه‌اى ایراد كرد و حمد و ثناى خدا را بجاى آورد؛ و پس از مدح و تمجید از این یاران با وفا و با صفا فرمود: جدّ من رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم، به من خبر داده است كه: إنِّى سَأُسَاقُ إلَى الْعِرَاقِ فَأُنْزِلُ أَرَضًا یقَالُ لَهَا عَمُورٌ أوْ کرْبَلَا؛ وَ فِیهَا أُسْتَشْهَدُ، وَ قَدْ قَرُبَ الْمَوْعِدُ.[[423]](#footnote-423)

 «من حتماً به سوى عراق كشانده مى‌شوم و برده مى‌شوم؛ و در زمینى كه به آن‌ عمور یا کربلا گویند فرود مى‌آیم؛ و در آنجا به شهادت میرسم؛ و اینك آن موعد، نزدیك شده است.»

 اینك به شما اجازه دادم كه همگى متفرّق گردید؛ و من ذمام و بیعت را از شما برداشتم. اینك شب فرا رسیده است و شما را در زیر پوشش خود گرفته است؛ آن پوشش را همچون شتر راهوارى گرفته و هر كدام از شما دست یكى از مردان أهل بیت مرا بگیرد و برود! خداوند به همه شما پاداش خیر دهد! بروید و متفرّق شوید در شهرهاى خود و أوطان خود. فَإنَّ الْقَوْمَ إنَّمَا یطْلَبُونَنِى؛ وَ لَوْ أَصَابُونِى لَذَهَلُوا عَنْ طَلَبِ غَیرِى!

 «زیرا كه این قوم فقط مرا میخواهند، و مرا طلب مى‌نمایند؛ و اگر دستشان به من برسد از جستجوى غیر از من دست بر میدارند.»

 برادران و پسران و پسران برادر و پسران عبد الله بن جعفر گفتند: خدا ما را پس از تو زنده نگذارد! ما این كار را نمیكنیم تا بعد از تو زنده بمانیم. اوّلین كسى كه بدینگونه پاسخ داد حضرت عبّاس بن علىّ بود و سپس هاشمیون به پیروى از او.

 اولاد عقیل و مسلم بن عوسجة و زهیر بن القین هر كدام برخاستند و به نحوى كریمانه و بزرگوارانه با لسانى عجیب شرمندگى خود را از اینكه ما چرا یك جان بیشتر نداریم تا آنرا در راه تو ایثار كنیم بیان داشتند.[[424]](#footnote-424)

 شب عاشورا سخت‌ترین شبى بود كه بر اهل بیت رسالت گذشت. زیرا مكاره و مصائب و اعلام خطر از دولت جائره بنى‌امیه قطعى بود؛ و صداى ولوله زنان و صیحه كودكان از شدّت عطش و انقلاب عظیم، قیامتى را بر پا كرده بود.[[425]](#footnote-425)

 حضرت سجّاد: علىّ بن الحسین‌ علیه السّلام گفتند: در آن شبى كه پدرم فردایش كشته شد، من نشسته بودم و عمّه‌ام زینب از من پرستارى مینمود؛ ناگاه پدرم برخاست و در خیمه دیگر رفت و حَوِىّ‌[[426]](#footnote-426) را كه غلام آزاد شده ابوذرّ غِفارى بود و در فن اسلحه سازى مهارت داشت، با خود برد؛ و پدرم با خود این اشعار را میخواند:

 ١ ـ افّ باد بر تو اى روزگار؛ بد دوستى هستى! چه بسیار در وقت صبح و در وقت شب كه گذشته است.

 ٢ ـ تو یار و همنشین خودت و طالب حق را كشته‌اى! و روزگار بدل قبول نمیكند و به بدل قناعت نمى‌ورزد.

 ٣ ـ و فقط، امر و اراده بدست خداوند بزرگ است. و هر یك از افراد زندگان، بهمان راهى میروند كه من میروم.

 پدرم این أبیات را دوبار و یا سه بار تكرار كرد تا من مقصودش را دریافتم؛ گریه گلوى مرا گرفت؛ و من آنرا باز گردانیدم و خوددارى و سكوت نمودم و دانستم كه بلا فرود آمده است. و امّا عمّه‌ام زینب‌، آنچه را كه من شنیدم، او هم بشنید؛ ولى از آنجا كه رقّت قلب و زارى نمودن شیوه و سرشت زنان است، نتوانست خود را نگهدارد.

 وَثَبَتْ تَجُرُّ ذَیلَهَا حَاسِرَةً حَتَّى انْتَهَتْ إلَیهِ وَ قالَتْ: وَا ثَکلَاهُ! لَیتَ الْمَوْتُ أَعْدَمَنِى الْحَیوةَ. الْیوْمَ مَاتَتْ أُمِّى فَاطِمَةُ، وَ أَبِى عَلِىٌ، وَ أَخِى الْحَسَنُ! یا خَلِیفَةَ الْمَاضِى، وَ ثِمَالَ الْبَاقِى!

 «برجست با سر برهنه، در حالیكه دامنش به زمین مى‌كشید، به نزد پدرم خود را رسانید؛ و گفت: واى ازین مصیبت! كاش مرگ مرا در كام خود میگرفت و به زندگى من خاتمه داده بود. امروز مادرم فاطمه و پدرم علىّ و برادرم حسن از دنیا رفتند! اى جانشین گذشتگان من؛ و اى پناه و یاور بازماندگان من!»

 برادرش فرمود: یا أُخَیةُ! لَایذْهَبَنَّ بِحِلْمِک الشَّیطَانُ! لَوْ تُرِک الْقَطَا[[427]](#footnote-427) لَنَامَ.

 و اشك در چشمانش حلقه زد.

 «اى خواهرك مهربان من! صبرت را شیطان نبرد؛ اگر صیادان میگذاشتند، مرغ قطا در آشیانه و لانه خود میخوابید.»

 عمّه‌ام گفت: یا وَیلَتَاهُ! أَفَتُغتَصَبُ نَفسُک اغتِصَابًا؟ فَذَاک أَقْرَحُ لِقَلبى وَ أَشَّدُ عَلَى نَفسِى!

 «اى واى بر من! پس تو را به ستم میگیرند؟! و این بیشتر دل مرا جریحه‌دار و آزرده میكند و تحمّلش بر جان من دشوارتر است!»

 آنگاه چنان سیلى بر چهره خود زد و گریبان چاك نمود كه بیهوش بر روى زمین بیفتاد.

 حضرت امام حسین علیه السّلام برخاست و آب بر روى او پاشید تا بهوش آمد و به او گفت:

 یا أُخْتَاهُ، اتَّقِى اللَهَ وَ تَعَزَّىْ بِعَزَآءِ اللَهِ! وَ اعْلَمِى أَنَّ أهلَ الْأرْضِ یمُوتُونَ؛ وَ أَنَّ أَهْلَ السَّمَآءِ لَایبْقَوْنَ؛ وَ أَنَّ کلَّ شَىْ‌ءٍ هَالِک إلَّاوَجْهَ اللَهِ الَّذِى خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ؛ وَ یبْعَثُ الْخَلْقَ وَ یعُودُوُنَ وَ هُوَ فَرْدٌ وَحْدَهُ. (جَدِّى خَیرٌ مِنِّى ـ خ ل)، أبِى خَیرٌ مِنِّى، وَ أُمِّى خَیرٌ مِنِّى، وَ أَخِى خَیرٌ مِنِّى (وَ لِى ـ خ ل) وَ لِکلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللهُ عَلَیه و ءَالِهِ أُسْوَةٌ.

 «إى خواهر من، تقواى إلهى را پیشه گیر؛ و به شكیبائى از جانب خداوند، خود را تسلّى بده! و بدان كه أهل زمین مى‌میرند؛ و أهل آسمان باقى نمى‌مانند؛ و هر چیزى فانى گردد مگر وجه خدا، آن خدائى كه مخلوقات را به قدرت خود آفرید؛ و آنها را بر مى‌انگیزاند و باز میگرداند، در حالیكه خودش فرد و تنها است. جدّ من بهتر از من بود؛ پدرم بهتر از من بود؛ مادرم بهتر از من بود؛ برادرم بهتر از من بود؛ و من و هر مسلمانى باید به رسول خدا صلّى الله علیه و آله تأسّى جوئیم!»

 یا أُخَیةُ، إنِّى أَقْسَمْتُ عَلَیک فَأَبَرِّى قَسَمِى! لَاتَشُقِّى عَلَىَّ جَیبًا؛ وَ لَا تَخْمِشِى عَلَىَّ وَجْهًا؛ وَ لَاتَدْعِى عَلَىَّ بِالْوَیلِ وَ الثُّبُورِ إذَا أَنَا هَلَکتُ![[428]](#footnote-428)

 «اى خواهرك من، من به تو سوگند میدهم؛ سوگند مرا راست گردان! گریبانت را براى من چاك مزن! و چهره ات را مخراش؛ و چون من بمیرم واویلا مگو! و زارى و شیون بلند مكن!»

 حضرت سجّاد میگوید: در اینحال زینب را به نزد من آورد و بنشانید و نزد اصحاب رفت؛ و همه شب به نماز و تلاوت قرآن و دعا و استغفار مشغول بود و تا به صبح به تضرّع ایستاده بود؛ و اصحابش نیز همینطور بودند و از خیمه آنها صدائى مانند زنبور عسل از زمزمه قرآن و تلاوت كتاب خدا و مناجات بلند بود.

 در «نفس المهموم» ص ١٤١ بدنبال این مطلب گوید: همانطور كه إمام زمان عجّل الله فرجه، در این باره گفته‌اند:

 کانَ لِلْقُرْءَانِ سَنَدًا وَ لِلْأُمَّةِ عَضُدًا؛ وَ فِى الطَّاعَةِ مُجْتَهِدًا حَافِظًا لِلْعَهْدِ وَ الْمِیثَاقِ؛ نَاکبًا عَنْ سُبُل الْفُسَّاقِ؛ بَاذِلًا لِلْمَجْهُودِ؛ طَوِیلَ الرُّکوعِ وَ السُّجُودِ؛ زَاهِدًا فِى الدُّنْیا زُهْدَ الرَّاحِلِ عَنْهَا؛ نَاظِرًا إلَیهَا بِعَینِ الْمُسْتَوْحِشِینَ مِنْهَا.

 «او براى قرآن تكیه گاهى بود؛ و براى امّت بازوى توانائى؛ و در اطاعت‌

خداوند كوشا بود، عهد و میثاق را حفظ مینمود؛ و از راه متجاوزان بركنار بود؛ تمام طاقت خود را بذل میكرد؛ ركوع و سجود را طولانى مینمود؛ در دنیا بطورى بى رغیب بود كه تو گوئى میخواهد از آن رخت بربندد و كوچ كند؛ و با نگاه اشخاص وحشت‌دار از دنیا به دنیا مى‌نگریست.»

1. ذيل آيه ٤، از سوره ٦٠: الممتحنة. [↑](#footnote-ref-1)
2. ذيل آيه ١٢٧، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-2)
3. آيات ١ تا ٤، از سوره ٢٧: النّمل. [↑](#footnote-ref-3)
4. آيات ١ تا ٥، از سوره ١٨: الکهف. [↑](#footnote-ref-4)
5. «نهج البلاغة» حکمت شماره ٩٠؛ و از طبع مصر، مطبعه عيسى البابى الحلبى، با تعليقه عبده، ج ٢، ص ١٥٦. [↑](#footnote-ref-5)
6. يعنى: «خداوند متعال صداى غوغا و صيحه حيوانات وحشى را در بيابان‌ها مى‌داند؛ و گناه بندگان در خلوت‌گاهها مى‌داند؛ و حرکت يکايک از ماهيان و حيوانات دريايى را در قعر عميق اقيانوس‌ها و درياهاى پهناور و گود و متلاطم مى‌داند.» [↑](#footnote-ref-6)
7. در نسخه محمّد عبده يُضِلُّ و يُظْلِمُ با صيغه معلوم از باب إفعال ضبط شده‌بود، ولى چون در نسخه و ضبط ملّا فتح الله کاشى ص ٣٣٦ با صيغه مجهول ثبت بود، و آن از جهت معنى أنسب بود، لهذا در کتاب و در ترجمه آن بر آن اساس قرار گرفت. [↑](#footnote-ref-7)
8. همان. [↑](#footnote-ref-8)
9. خطبه ١٩٦، از «نهج البلاغة»؛ و از طبع مصر با تعليقه عبده، ج ١، ص ٤١٢ و ٤١٣. [↑](#footnote-ref-9)
10. آيه ١٢٦، از سوره ١٦: النّحل. [↑](#footnote-ref-10)
11. «نهج البلاغة» ج ٢، ص ٢٣٤ و ٢٣٥ حکمت شماره ٤٢٠، از «شرح نهج البلاغة» محمّد عبده، طبع مصر. [↑](#footnote-ref-11)
12. ضمن رساله ٢٣، از «نهج البلاغة»، و از طبع مصر با تعليقه عبده، ج ٢، ص ٢١. [↑](#footnote-ref-12)
13. ضمن رساله ٤٧ از «نهج البلاغة» که وصيّت نامه آن حضرت است، و از طبع مصر با تعليقه عبده ج ٢، ص ٧٧ و ٧٨. [↑](#footnote-ref-13)
14. مستشار عبدالحليم جندى که از ارکان مجلس أعلاى شؤون اسلاميّه مصر است در کتاب «الإمام جعفرٌ الصّادق» ص ٤٥ و ٤٦ گويد: «عبدالرّحمن بن ملجم به أميرالمؤمنين عليه السّلام در هفدهم شهر رمضان سنه ٤٠ شمشيرى زد، از روى معاهده و قراردادى که با دو رفيق خود داشت- که آنها از خوارج بودند- که علىّ و عَمْروعاص و معاويه را به قتل برسانند. زخمى که بر معاويه وارد شد در رانش بود و عمروعاص در آن موقع به نماز نرفته بود و به نائب او ضربه اصابت نمود و کشته شد.

    معاويه چون از زخم نمرد، امر کرد تا مرد ضارب را کشتند. و عمروعاص نيز ضارب را کشت. ولى أميرالمؤمنين امر نمود تا ضاربش را نگهدارند و در حاليکه او زخم ديده بود و مشرف بر هلاک و موت بود، گفت اگر از زخم شفا يابد او خود ولىّ دم و خون خويشتن است؛ و اگر بميرد قاتل را مُثله نکنند. براى آنکه به مردم دين را تعليم دهد، مثل آنکه به تمام عالم قوانين جنگ و صلح را در جنگهايش (در جَمَل سنه ٣٥ و صفّين سنه ٣٦ و نهروان سنه ٣٧) آموخت و مذاهب اربعه تسنّن، آن دستورات و قوانين را براى خود اتّخاذ کردند، و دست به دست در ميان خود نگهداشتند تا به عنوان فقه اسلام هديه براى قوانين عصر امروز بياورند.

    أميرالمؤمنين پس از دو روز رحلت نمود، در ٦٥ و يا ٦٣ سالگى در حاليکه چهارسال و نه ماه و يک روز از خلافتش ميگذشت که همه جنگ بود. چون او از دنيا رفت در خزينه‌اش بيش از ششصد درهم نيافتند که آنرا باقى گذارده بود تا با آن خادمى بخرد. بلکه و همچنانکه سفيان ثورى زندگى او را ملخّص کرده است: «خشتى بر روى خشتى ننهاد و چوبى بر روى چوبى نگذارد، در حاليکه خراج او را در جُراب به سوى او حمل ميکردند.» [جراب کشتى خالى است که پر از متاع کنند.]

    و همانطور که محمّد بن کعب قَرظى مى‌گويد: شنيدم علىّ بن أبى طالب ميگفت:” لَقَدْ رَأَيْتُنى وَ أنَا أرْبِطُ الْحَجَرَ عَلَى بَطْنى مِنَ الْجوعِ وَ إنَّ صَدَقَتى لَتَبْلُغُ الْيَوْمَ أرْبَعَةَ ءَالافِ دينارٍ.”

    «من در امروز خودم را نگريستم که از شدّت گرسنگى سنگ بر روى شکم خود بسته بودم در حاليکه انفاق من به فقراء در امروز به چهارهزار دينار رسيد.»» [↑](#footnote-ref-14)
15. آيه ١٧٩، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-15)
16. آيه ١٧٨، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-16)
17. آيه ٤٤، از سوره ٥: المآئدة. [↑](#footnote-ref-17)
18. آيه ٤٥، از سوره ٥: المآئدة. [↑](#footnote-ref-18)
19. ترجمه منقول از تورات عربى مطبوع در کمروج، سنه ١٩٣٥، بنا به نقل حضرت علّامه طباطبائى رضوان الله عليه در «الميزان» ج ٥، ص ٣٩٠ و ٣٩١. [↑](#footnote-ref-19)
20. همان. [↑](#footnote-ref-20)
21. آيه ٤٦ و ٤٧، از سوره ٥: المآئدة. [↑](#footnote-ref-21)
22. قسمتى از آيه ٥٠، از سوره ٣: ءال عمران: وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ لِأُحِلَّ لَکمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْکمْ وَ جِئْتُکمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّکمْ فَاتَّقُوا اللهَ وَ أَطِيعُونِ. [↑](#footnote-ref-22)
23. آيه ٤٨ و ٤٩، از سوره ٥: المآئدة. [↑](#footnote-ref-23)
24. الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدى‌ عَلَيْکمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى‌ عَلَيْکمْ وَ اتَّقُوا اللهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ.

    «ماه حرام در برابر ماه حرام است و در برابر حرمت شکنى، قصاص است پس هر که بر شما تجاوز نمود به مانند همان بر او قصاص کنيد؛ و تقواى الهى پيشه کنيد؛ و بدانيد که خدا با پرهيزگاران است.» [↑](#footnote-ref-24)
25. وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِک ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ. [↑](#footnote-ref-25)
26. «تاريخ تمدّن» عصر ايمان، ترجمه أبوالقاسم پاينده، ج ١١، فصل نهم، قرآن و اخلاق، ص ٥١. [↑](#footnote-ref-26)
27. آيه ١٧٩، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-27)
28. آيه ٣٨ و ٣٩، از سوره ٥: المآئدة. [↑](#footnote-ref-28)
29. و در اين کلمه، خوب فائده حدّ سارق که بريدن دست اوست، نشان داده شده‌است. زيرا بلفظ نَکلًا مِنَ اللهِ آورده است. و نَکال اسم است براى چيزى که عبرت براى غير قرار داده مى‌شود. از مادّه نَکلَ يَنْکلُ‌نُکولًا بِفلانٍ از باب نَصَرَ يَنْصُرُ، يعنى صنَع بِه صَنيعًا يُحذِّرُ غَيرَهُ إذا رَءَاهُ. [↑](#footnote-ref-29)
30. «روضات الجنّات» طبع حروفى، ج ١، ص ٢٧١؛ و اين داستان را نيز در «نامه دانشوران ناصرى» ج ٢، ص ٢١١ ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-30)
31. بايد دانست که بريدن انگشتان دزد همانطور که ديديم در صورتى است که تمام آن‌شرائط نامبرده محقّق شود؛ وامّا اگر يکى و يا بعضى از آن شرائط محقّق نشده باشد، حاکم دزد را با تعزير يعنى با زندان و تازيانه تنبيه مى‌کند و بطور کلّى هر جا اجراء حدّ بواسطه خللى در شرائط آن متوقّف گردد و گناه و جنايت بدون آن شرط نزد حاکم ثابت شود، حاکم شخص مرتکب را تعزير مى‌نمايد. [↑](#footnote-ref-31)
32. آيه ١٧٩، از سوره ٢: البقره. [↑](#footnote-ref-32)
33. «الميزان فى تفسير القرءان» ج ١، ص ٤٤٢ و ٤٤٣؛ و اين آيه قسمتى از آيه ٤٠، از سوره ٩: التّوبة مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-33)
34. اين فقره را در «سفينة البحار»، مادّه شهد، ج ١، ص ٧٢٠ از حضرت صادق‌عليه السّلام از «بحار» مجلسى، طبع کمپانى، ج ٤، ص ١٤٣ نقل نموده است. [↑](#footnote-ref-34)
35. «الجامع الصّغير» طبع چهارم از مطبعه مصطفى البابى الحلبىّ مصر، ج ٢، ص ١٧٨. [↑](#footnote-ref-35)
36. «کافى» طبع حيدرى، ج ٧، ص ٢٩٦. [↑](#footnote-ref-36)
37. «فروع کافى» طبع حيدرى، ج ٥، ص ٥٢، حديث شماره اوّل و شماره دوّم. [↑](#footnote-ref-37)
38. همان. [↑](#footnote-ref-38)
39. «جامع الصغير» ج ٢، ص ١٧٨. و قاضى قضاعى در «شرح فارسى شهاب الأخبار» کلمات قصار پيغمبر خاتم صلّى الله عليه و آله که با مقدّمه و تصحيح و تعليق سيّد جلال الدّين حسينى ارمَوى محدّث به طبع رسيده است، و در آن ٧٩٤ کلمه از کلمات حضرت را آورده است، در ص ١٤٥ به شماره ٢٧٨ آورده است: مَنْ قُتِلَ دونَ مالِهِ فَهُوَ شَهيدٌ. «هر که کشته شود از بهر نگاه داشتن مالش، او شهيد بوَد.»

    و به شماره ٢٧٩ آورده است:” وَ مَنْ قُتِلَ دونَ أهْلِهِ فَهُوَ شَهيدٌ.” «و هر که کشته شود از بهر نگاه داشتن اهلش او شهيد است.»

    و به شماره ٢٨٠ آورده است:” وَ مَنْ قُتِلَ دونَ دينِهِ فَهُوَ شَهيدٌ.” «و هر که کشته شود از بهر نگاه داشتن دينش او شهيد است.» [↑](#footnote-ref-39)
40. «فروع کافى» ج ٧، کتاب الدّيات، باب مَن لا ديَةَ لَهُ، ص ٢٩٤، روايت شانزدهم. [↑](#footnote-ref-40)
41. آيه ١٤٨ و ١٤٩، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-41)
42. «الميزان فى تفسير القرءان» ج ٥، ص ١٢٩؛ خلاصه و محصّل مفاد گفتار علّامه در تفسير اين آيه. [↑](#footnote-ref-42)
43. نقاب از چهره برداشتن، کشف حجاب، بى‌حجابى. [↑](#footnote-ref-43)
44. قسمتى از آيه ٥٥، از سوره ٢: البقرة: وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى‌ لَنْ نُؤْمِنَ لَک حَتَّى نَرَى اللهَ جَهْرَةً «و ياد بياوريد اى قوم يهود زمانى را که شما به موسى گفتيد که: ما أبداً به تو ايمان نمى‌آوريم مگر زمانى که با چشمان خود، خدا را بطور واضح و آشکارا ببينيم.» [↑](#footnote-ref-44)
45. قسمتى از آيه ١٥٣، از سوره ٤: النّسآء: فَقَدْ سَأَلُوا مُوسى‌ أَکبَرَ مِنْ ذلِک فَقالُوا أَرِنَا اللهَ جَهْرَةً «پس بتحقيق يهوديان از موسى مطلبى بزرگتر از اين را خواستار شدند، آنجا که گفتند: خدا را به ما عياناً بطور واضح و هويدا نشان بده.» [↑](#footnote-ref-45)
46. قسمتى از آيه ١٠، از سوره ١٣: الرّعد: سَواءٌ مِنْکمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ. «در نزد خداوند تفاوتى ندارد آن کس که از شما سخن به پنهانى گويد، و يا به جهر و بلندى صدا سخن گويد، و آن کس که در شب تار پنهان است، و يا آنکه در روز روشن به دنبال کار خود در حرکت باشد.» [↑](#footnote-ref-46)
47. براى اطّلاع وسيع از اين مطلب، بايد به کتاب «رسالةٌ بديعةٌ فى تفسير ءاية: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ» که به لسان عربى توسّط مؤلّف نگارش يافته است، و به ترجمه آن به زبان پارسى مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-47)
48. بدانکه ارباب مقاتل براى زنان کاروان إسارت حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام در کوفه سه خطبه نقل کرده‌اند: يکى از حضرت زينب سلام الله عليها و ديگرى از فاطمه صغرى و سوّمى از امّ کلثوم بنت علىّ بن أبى‌طالب عليه السّلام. از اينجا معلوم مى‌شود که: در کاروان از دختران حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام دو فاطمه بوده است: يکى فاطمه بزرگتر که ملقّب به کبرى بوده، و حضرت او را به حسن مثنّى فرزند امام حسن عليه السّلام تزويج کردند. و ديگرى فاطمه کوچکتر که ملقّب به صغرى بوده، و حضرت او را به قاسم ابن الحسن تزويج کردند. و اينکه يکى از علماء گفته است: آن حضرت يک دختر به نام فاطمه بيشتر نداشت و آنرا به حسن مثنّى تزويج کرد و فاطمه ديگرى نداشت تا به قاسم دهد، اين گفتار تمام نيست. زيرا لقب صغرى براى فاطمه دليل بر تعدّد فاطمه نام در اولاد آن حضرت است. مگر کسى بگويد: ممکن است لقب صغرى در مقابل فاطمه کبرى يکى از دختران أميرالمؤمنين عليه السّلام است که از او بزرگتر بود، و او در قافله اسيران بود، و براى امتياز اين دو اسير به صغرى و کبرى لقب دادند. اين احتمال گر چه ممکن است، ولى احتمال أوّل قوى‌تر است. زيرا معمولًا کبرى و صغرى، که اوّلًا و ابتداءً از ألقاب بوده و ثانياً حکم اسم و عَلَم را پيدا مى‌کند، در اهل بيت واحد و خانه واحد است. و چون حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام مادرشان را بسيار دوست داشتند، نام فاطمه را بر روى دختران خود مکرّراً گذارده‌اند، همچنان که چون پدرشان على را بسيار دوست داشته‌اند نام علىّ را بر روى پسران خود مکرّراً نهاده‌اند همچنان که نام پسر بزرگ علىّ أکبر و نام حضرت سجّاد که کوچکتر بود علىّ أصغر بود (در «نفس المهموم» ص ٢٨٠، از «مناقب» از يحيى بن حسن روايت مى‌کند که: يزيد به علىّ بن الحسين عليه السّلام گفت: وا عَجَباً لأِبيک! سَمَّى عَليّاً و عَليّاً. فَقَال: إنَّ أبى أحَبَّ أباهُ فَسَمَّى بِاسْمِهِ مِراراً. «اى شگف از پدر تو! چگونه پسران خود را به نام علىّ مکرراً نام نهاده است! حضرت فرمود: پدر من پدرش را دوست داشت، فلهذا مکرّراً نام وى را بر اولادش گذارد.» و عليهذا دو دختر از دختران آن حضرت به فاطمه مسمّى بوده‌اند؛ کبرى و صغرى. و اين فاطمه صغرى در مقابل فاطمه کبرى دختر رسول خدا هم نيست. زيرا در خانه واحد و بيت واحد، لقب کبرى و صغرى را براى تميز و عدم اشتباه مى‌آورند. و در دو بيت اشتباه نمى‌شود و معهود نيست.

    و امّا علىّ أکبر و علىّ أصغر؛ چنانچه از تواريخ بدست مى‌آيد سنّ علىّ أکبر از بيست و پنج سال متجاوز بوده است. او در زمان خلافت عثمان متولّد شده است، و داراى عائله و فرزند بوده است؛ و قرائن بر بزرگتر بودن او نسبت به حضرت سجّاد عليه السّلام بسيار است. شيخ محقّق ابن ادريس در کتاب «سرآئر» در باب زيارات در پايان کتاب حجّ ذکر فرموده؛ و مرحوم محدّث قمّى کلام او را در «نفس المهموم» در ص ١٩٢ و ١٩٣ نقل کرده و تأييد نموده است؛ و ردّاً بر شيخ مفيد که قتيل روز عاشورا را علىّ أصغر در «ارشاد» گفته است، جملات قارع و کوبنده دارد؛ که مرحوم آية الله حاج شيخ أبوالحسن شعرانى رضوان الله عليه در کتاب «دمع السّجوم» از ص ١٦٣ تا ص ١٦٥ ترجمه آنرا با اضافاتى ذکر فرموده است. و امّا سنّ حضرت امام زين العابدين در روز عاشورا بيست و سه سال بوده است. و امّا طفل شيرخوار حضرت را که با پيکان شهيد شد، اين حقير در کتب مقتل به نام على نديده‌ام؛ آنچه وارد است همان عنوان طفل رضيع است. بلى از حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام طفلى به نام عبدالله در کربلا شهيد شد. [↑](#footnote-ref-48)
49. قسمتى از آيه ١٤٨، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-49)
50. با همه اين أحوال مى‌يابيم که زينب در همان خطبه معروفه، خطاب به يزيد نموده و با عبارات: قَد هَتَکتَ سُتورَهُنَّ وَ أبْدَيْتَ وُجوهَهُنَّ و أمثالهما او را بر ايجاد چنين صحنه‌اى سرزنش مى‌کند. [↑](#footnote-ref-50)
51. در موسوعة ءال النّبىّ عليه السّلام، کتاب «السّيّدةُ زينَب: بَطَلَةُ کربلآء» ص ٧٥٦ گويد: سيّدة زينب در شام روز يکشنبه که چهارده روز از ماه رجب گذشته بود در سنه ٦٢ هجرى على أرجح الاقوال رحلت نمود. [↑](#footnote-ref-51)
52. اين گفتار حضرت زين العابدين عليه السّلام است بعد از آنکه زينب سلام الله‌عليها در خطبه‌اش بطور تفصيل پرده از زشتى‌هاى بنواميّه و از بى‌عهدى و پيمان شکنى کوفيان برداشت؛ و خطبه خود را بدين جا رسانيد که اين ابيات را إنشاد کرد:

    ماذا تَقولونَ إذْ قالَ النَّبىُّ لَکمْ‌ \*\* ماذا صَنَعْتُمْ و أنْتُمْ ءَاخِرُ الامَمِ‌

    بِأهْلِ بَيْتى و أوْلادى و تَكْرِمَتى‌ \*\* مِنْهُمْ أُسارَى وَ مِنْهُمْ ضُرِّجوا بِدَمِ‌

    ما كانَ ذاكَ جَزآئى إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ‌ \*\* أنْ تُخْلِفونى بِسوءٍ فى ذَوى رَحِمِ‌

    إنّى لَأَخْشَى عَلَيْكُمْ أنْ يَحِلَّ بِكُمْ‌ \*\* مِثْلُ العَذابِ الَّذِى أوْدَى عَلَى إِرَمِ‌

    در اينجا حضرت سجّاد او را أمر به سکوت فرموده و گفت:” يا عَمَّةُ اسْکتى؛ فَفى الباقى مِنَ الماضى اعْتِبارٌ؛ وَ أنْتِ بِحَمْدِ اللهِ عالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ، فَهِمَةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ، إنَّ البُکآءَ وَ الحَنينَ لايَرُّدانِ مَنْ قَدْ أبادَهُ الدَّهْرُ. فَسَکتَتْ. ثُمَّ نَزَلَ عَليهِ السّلامُ و ضَرَبَ فُسْطاطَهُ، و أنْزَلَ نِسَآءَهُ، و دَخَلَ الفُسْطاطَ.” («نفس المهموم» ص ٢٤٧ و ٢٤٨)

    اين چهار بيت را همانطور که ديديم، مرحوم محدّث قمّى در «نفس المهموم» از حضرت زينب کبرى عليهاسلام الله در خطبه کوفه روايت کرده است؛ و مصدر آنرا- «احتجاج» شيخ أبو منصور طبرسى ذکر کرده است. و شيخ مفيد در «إرشاد» طبع سنگى، ص ٢٧٠، سه بيت اوّل را به امّ لقمان دختر عقيل در مدينه نسبت داده است. مفيد گويد: امّ لقمان دختر عقيل بن أبى‌طالب رحمة الله عليهم چون خبر مرگ حسين عليه السّلام را شنيد، با سر برهنه بيرون دويد (حاسرةً) و خواهرانش: امّ هانى و أسماء و رملة و زينب دختران عقيل بن أبى‌طالب با او بودند. او بر کشته شدگان خود در کربلا مى‌گريست و مى‌گفت: ماذا تَقولونَ إنْ قالَ النَّبىُّ لَکمْ تا آخر سه بيت؛ و همين روايت مفيد را محدّث قمّى، در «منتهى الأمال» ج ١، ص ٣٠٢ روايت کرده است. و طبرى در تاريخ خود، ج ٥، ص ٤٦٦ و ٤٦٧ از طبع دوّم، دار المعارف مصر؛ و همچنين ابن أثير در «کامل» طبع اوّل، ج ٣، ص ٣٠٠ و از طبع دوّم بيروت ١٣٨٥ هجرى: ج ٤، ص ٨٨ و ٨٩ گويند که: چون بشير نداى قتل حسين را در مدينه داد، زنان بنى هاشم صيحه کشيدند؛ و دختر عقيل بن أبى‌طالب با زنان همراهش با سر برهنه که لباسش برگشته بود (حاسِرَةً تَلَوَّى ثَوْبُها) از منزل بيرون شده، و اين سه بيت را خواندند. و امّا ابن کثير در «البداية و النّهاية» ج ٨، ص ١٩٧ و ١٩٨ از أبو جعفر بن جرير طبرى روايت کرده است که: چون اسراى اهل بيت را به مدينه حمل دادند و آنان داخل مدينه شدند، زنى از بنى عبدالمطّلب با موى پريشان در حاليکه آستين خود را بر سرش نهاده بود، گريان اسيران را ملاقات کرد و اين سه بيت را انشاد نمود. و أبو مخنف از سليمان بن أبى راشد از عبدالرّحمن بن عبيد أبى الکنود روايت کرده است که: گوينده اين أبيات، دختر عقيل بوده است. و همچنين زُبير بن بَکار روايت کرده است که: زينب صغرى دختر عقيل بن أبى‌طالب زمانى که آل حسين عليه السّلام را در مدينه نبويّه وارد کردند، اين أشعار را گفت. و أبوبکر بن الأنبارىّ با إسناد خود روايت کرده است که: زينب دختر علىّ بن أبى‌طالب از فاطمه- که زوجه عبدالله بن جعفر، و مادر پسران او بود- شکاف وسط پرده و چادر را در روز کربلا، همان روزى که حسين شهيد شد، بالا زده و اين ابيات را سرود. فالله أعلم. [↑](#footnote-ref-52)
53. دکتورة عائشه بنت الشّاطئ در کتاب «السيّدةُ زينبَ بطَلةُ کربلاء» در ص ٧٥٣ تا ٧٥٦ از مجموعه موسوعة ءَالِ النبىّ صلّى الله عليه و آله آورده است که: زينب مى‌خواست بقيه عمرش را در جوار جدّش رسول خدا در مدينه بماند، وليکن بنى اميّه ناخوشايند بودند. سيّده زينب براى زنان مدينه از جريان واقعه کربلا و حادثه طفّ بيان مى‌کرد. و چنان بيان وى مؤثّر بود که کافى بود آتش حزن و اندوه بر شهيدان را شعله‌ور سازد و مردم را عليه طاغيان بشوراند؛ و نزديک شد که کار بر بنو اميّه فاسد گردد. فلذا والى آنها عَمرو بن سعيد أشدَق به يزيد نوشت: زينب زنى است عاقل و با درايت و در گفتار فصيح؛ اقامتش در مدينه موجب تهييج افکار و أنظار مى‌گردد. او و همراهانش قصد قيام و گرفتن خون حسين را دارند. يزيد به والى مدينه امر کرد تا بقيّه و بازماندگان از اهل بيت را در شهرها و نواحى متفرّقه تبعيد و متفرّق کند. والى پيام داد به سيّده زينب که از مدينه خارج شود، و هرجا مى‌خواهد برود. زينب از روى غضب و خونخواهى در پاسخ گفت: خدا مى‌داند بر سر ما چه آمده است؟ سوگند به خدا از مدينه بيرون نمى‌رويم گرچه خون‌هاى ما ريخته گردد. امّا زنان بنى هاشم از خشم و غضب يزيد طاغى بر زينب رحم آوردند، و دور او را گرفتند، و با لطافت در کلام و اظهار همدردى او را ترغيب به خروج نمودند. زينب حرکت کرد و عازم مصر شد، و در وقت طلوع هلال شهر شعبان سنه ٦١ بود که زينب وارد زمين نيل شد. و به حرکت ادامه داد تا در قريه‌اى نزديکى بِلْبيس فرود آمد. در آنجا مَسْلَمة بن مخلَّد أنصارى أمير مصر با جماعتى از أعيان مصر و علماء آن به استقبالش آمدند. مَسلمة زينب را در خانه خود برد؛ و قريب يک سال در آنجا به عبادت و انقطاع به سوى خداوند مشغول بود تا در شب پانزدهم شهر رجب سنه ٦٢ رحلت نمود. زينب را در خانه مَسلمة به خاک سپردند. و قبر او تا امروز مزار مبارکى است که مسلمانان از راه‌هاى دور به زيارتش مى‌روند. [↑](#footnote-ref-53)
54. آيه ١٩٩، از سوره ٧: الأعراف. [↑](#footnote-ref-54)
55. اصل اين روايت در «أمالى» شيخ طوسى طبع نجف ج ٢، ص ٢٥٨ است که با إسناد متصّل خود روايت مى‌کند از احمد بن عيسى العلوىّ قالَ: قالَ لى جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلامُ: إنَّهُ لَيَعْرِضُ لى صاحِبُ الحاجَةِ فَأُبادِرُ الَى قَضائِها مَخافَةَ أنْ يَسْتَغْنِىَ عَنْها [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-55)
56. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] صاحِبُها. ألا و إنَّ مَکارِمَ الدّنيا وَ الْاخِرَةِ فى ثَلاثَةِ أحْرُفٍ مِنْ کتابِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ: خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجهِلِينَ. و تفْسيرُهُ: أنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَک، و تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَک، و تُعْطِىَ مَنْ حَرَمَک.

    و در «مکارم الأخلاق» شيخ طبرسى، طبع سنگى، ص ٢٤١ در ضمن وصاياى حضرت رسول أکرم به أميرالمؤمنين عليهما الصّلوة و السّلام وارد است:” يا عِلىُّ! ثَلاثَةٌ مِنْ مَکارِمِ الْأخْلاقِ فى الدُّنْيا وَ الْاخِرَةِ: أنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَک، وَ تَصِلَ مَنْ قَطَعَک، وَ تَحْلُمَ عَمَّنْ جَهِلَ عَلَيْک.”

    و در «اصول کافى» ج ٢، ص ٢٤١ با إسناد متّصل خود از دِلْهات غلام حضرت امام رضا عليه السّلام روايت کرده است که: «گفت: شنيدم که آن حضرت مى‌فرمود:” لا يَکونَ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَکونَ فيهِ ثَلاثُ خِصالٍ: سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبيِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَليِّهِ. فَأمّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَکتْمانُ سِرِّهِ؛ قالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: علِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى‌ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى‌ مِن رَسُولٍ. وَ أمّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ فَمُداراةُ النّاسِ، فَإنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ أمَرَ نَبيَّهُ بِمُداراةِ النّاسِ فَقالَ: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِ‌الْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجهِلِينَ. وَ أمّا السُّنَّةُ مِنْ وَليِّهِ فَالصَّبْرُ فى الْبَأْسآءِ وَ الضَّرّآءِ.»“ اين روايت را در «عيون أخبار الرّضا» طبع سنگى، ص ١٦٧ آورده است و در ذيلش وارد است:” «فَإنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ يَقولُ:” وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ.»““

    و در «مَجمع البحرَين» در مادّه کرَمَ وارد است: «مکارم اخلاقى که از خصائص پيغمبر صلّى الله عليه و آله و سلّم بود، ده چيز بود: يقين و قناعت و صبر و شکر و حلم و حسن خُلق و سخاوت و غيرت و شجاعت و مروّت. و در حديث وارد است:” امْتَحِنوا أنْفُسَکمْ بِمَکارِمِ الْأخْلاقِ؛ فَإنْ کانَتْ فيکمْ فَاحْمَدوا اللهَ تَعالَى وَ إنْ لَمْ يَکنْ فيکمْ فَاسْأَلُوا اللهَ وَ ارْغَبوا إلَيْهِ فيها.” و سپس حضرت اين ده خصلت گذشته را ذکر نمودند. و چون از حضرت از مکارم اخلاق پرسيدند، فرمود:” الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَک وَ صِلَةُ مَنْ قَطَعَک وَ إعْطآءُ مَنْ حَرَمَک وَ قَوْلُ الْحَقِّ وَ لَوْ عَلَى نَفْسِک.»“- انتهى.

    در «کشّاف» طبع اوّل، ج ١، ص ٣٦٤ در تفسير آيه‌” خُذِ الْعَفْوَ” گويد: «عفو ضدّ جَهد است. جهد يعنى مشقّت و سختى، و عفو يعنى سهولت و آسانى. يعنى: بگير اى محمّد [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-56)
57. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] از أفعال مردم و اخلاقشان و آنچه مربوط به آنهاست، آنچه را که براى تو سهل و آسان است. کار را با مردم سهل و آسان بگير و به تکلّف مپرداز و با آنها در امورشان مداقّه مکن و آنچه سبب مشقّت آنها شود از آنها مخواه که نفرت نکنند، همچنانکه رسول خدا صلّى الله عليه وآله فرموده است:” «يَسِّروا وَ لا تُعَسِّروا»“ و شاعر گفته است:

    خُذِى العفوَ منّى تَستديمى مَودّتى‌ \*\* و لا تَنطِقى فى سَورتى حينَ أغضَبُ‌

    و بعضى گفته‌اند: عفو به معناى زيادتى است؛ يعنى زيادى و آنچه را از صدقاتشان آسان است، آنرا بگير. و اين آيه قبل از نزول آيه زکوة است، امّا چون آن آيه نازل شد امر شد که طَوعاً أو کرهاً زکوة گرفته شود.

    و عُرف به معنى معروف و جميل است از کارها.

    و معنى‌” «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ»“ آنستکه: با سفيهان مانند سفهشان معامله نکن و با آنها ممارات و مجادله منما، و بردبارى کن و از بديهايشان که به تو ميرسد إغماض کن. و گفته شده است: چون اين آيه فرود آمد رسول خدا از جبرئيل پرسيد، گفت: نمى‌دانم تا بپرسم. سپس برگشت و گفت: يا مُحَمَّدُ! إنَّ رَبَّک أمَرَک أنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَک، وَ تُعْطىَ مَنْ حَرَمَک، وَ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَک. و از جعفر صادق است که: خداوند پيغمبرش را به مکارم اخلاق فراخوانده است و در قرآن آيه‌اى که جامع تمام مکارم اخلاق باشد غير از اين آيه نداريم.»- انتهى.

    اين مطلب را مقدّس اردبيلى نيز در «ءَايات الأحکام» ص ٤٣٩ از «کشّاف» آورده است.

    ابن أبى الحديد در پايان «شرح نهج البلاغة» هزار کلمه از مواعظ و حِکم را بصورت کلمات قصار از أميرالمؤمنين عليه السّلام نقل نموده است و کلمه ١٢٢ از آن اين است:” «إنَّ اللهَ سُبْحانَهُ أدَّبَ نَبيَّهُ صلَّى اللهُ عَلَيه و ءَالِهِ بِقَوْلِهِ: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِ‌الْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجهِلِينَ.\* فَلَمّا عَلِمَ أنَّهُ قَدْ تَأَدَّبَ، قالَ: وَ إِنَّک لَعَلَى‌ خُلُقٍ عَظِيمٍ.\*\* فَلَمّا اسْتَحْکمَ لَهُ مِنْ رَسولِهِ ما أحَبَّ، قالَ: وَ مَآ ءَاتَيکمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَيکمْ عَنْهُ فَ‌انتَهُوا.» \*\*\* (از طبع دار إحيآء الکتب العربيّة، ج ٢٠، ص ٢٧٠).

    \*ـ آیه 199، از سوره 7: الاعراف.

    \*\* ـ آیه ٤، از سوره ٦٨: القلم.

    \*\*\* ـ قسمتى از آیه ٧، از سوره ٥٩: الحشر [↑](#footnote-ref-57)
58. آيات ٣٤ تا ٣٦، از سوره ٤١: فُصّلت. [↑](#footnote-ref-58)
59. آيه ١٩٩، از سوره ٧: الأعراف. [↑](#footnote-ref-59)
60. آيه ٣٤، از سوره ٤١: فُصّلت. [↑](#footnote-ref-60)
61. مقدّمه «تفسير صافى»، مقدّمه اوّل طبع رحلى: ص ٤ و طبع گراورى وزيرى: ص ٩؛ «کافى» ج ٢، ص ٥٩٨ و ٥٩٩. و نيز در «بحار الأنوار» از «نوادر» راوندى از حضرت موسى بن جعفر عليه السّلام در کتاب روضة، طبع کمپانى: ج ١٧، ص ٤٠ و طبع حروفى: ج ٧٧، ص ١٣٤ و ١٣٥ و در «نوادر» راوندى ص ٢١ و ٢٢ آمده است. [↑](#footnote-ref-61)
62. در نسخه راوندى و «بحار الأنوار» که از او نقل کرده است؛ و يَأْتِيانِ بِکلِّ وَعْدٍ و وَعيدٍ آورده است؛ و أيضاً فَقَامَ المِقْدادُ بْنُ الأسْوَدِ فَقالَ: يا رَسولَ اللهِ فَما تَأْمُرُنا بِالْعَمَلِ؟ فَقالَ: إنَّها دارُ بَلآءٍ و ابْتِلآءٍ و انْقِطاعٍ و فَنآءٍ. و أيضاً لَهُ نُجومٌ و عَلَى نُجومِهِ نُجومٌ آورده است؛ و أيضاً لِمَنْ عَرَفَ النَّصِفَةَ فَلْيَرْعَ رَجُلٌ بَصَرَهُ؛ و لْيَبْلُغِ النَّصِفَةَ نَظَرَهُ آورده؛ و أيضاً و النّورُ يُحْسِنُ التَّخَلُّصَ، و يُقِلُّ التَّرَبُّصَ ضبط نموده است. [↑](#footnote-ref-62)
63. آيه ٦، از سوره ١١٤: النّاس. [↑](#footnote-ref-63)
64. «نفس المهموم» ص ٢٧١. [↑](#footnote-ref-64)
65. قسمتى از آيه ٢٣، از سوره ٤٢: الشّورى. [↑](#footnote-ref-65)
66. صدر آيه ٢٦، از سوره ١٧: الإسرآء (بنى اسرآئيل). [↑](#footnote-ref-66)
67. ذيل آيه ٣٣، از سوره ٣٣: الأحزاب. [↑](#footnote-ref-67)
68. «نفس المهموم» ص ٢٧٣ و ٢٧٤ و در «منتهى الآمال» ج ١، ص ٣٠٧ و ٣٠٨ اين داستان را از قطب راوندى، از مِنهال بن عَمرو روايت کرده است و در پايان آن دارد که: به خدمت حضرت سجّاد عليه السّلام عرض کرد: آيا توبه من قبول است؟ حضرت فرمود: بلى. و چون توبه کرد، خبر او را به يزيد رساندند و وى را به قتل رسانيد. [↑](#footnote-ref-68)
69. «نفس المهموم» ص ٢٨٠. [↑](#footnote-ref-69)
70. «نفس المهموم» ص ٢٧٥. [↑](#footnote-ref-70)
71. قسمتى از آيه ١٥، از سوره ٥: المآئدة. [↑](#footnote-ref-71)
72. خلاصه مفاد تفصيل علّامه در «الميزان فى تفسير القرآن» ج ٥، ص ٢٦٣ تا ص ٢٦٥. [↑](#footnote-ref-72)
73. آيه ٧٩، از سوره ٥٦: الواقعة. [↑](#footnote-ref-73)
74. آيه ١٥٧، از سوره ٧: أعراف. [↑](#footnote-ref-74)
75. آيه ٧، از سوره ٦٤: التّغابن. [↑](#footnote-ref-75)
76. آيه ١٧٤، از سوره ٤: النسآء. [↑](#footnote-ref-76)
77. قسمتى از آيه ٤٦، از سوره ٥: المآئدة. [↑](#footnote-ref-77)
78. آيه ١٦، از سوره ١٣: الرّعد: قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلِ اللهُ قُلْ أَ فَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ لا يَمْلِکونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعاً وَ لا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى‌ وَ الْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَکاءَ خَلَقُوا کخَلْقِهِ فَتَشابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللهُ خالِقُ کلِّ شَيْ‌ءٍ وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهَّارُ. [↑](#footnote-ref-78)
79. آيات ١٩ تا ٢٣، از سوره ٣٥: فاطر. [↑](#footnote-ref-79)
80. خطبه ٢، از «نهج البلاغة» و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده، ج ١، ص ٢٨. [↑](#footnote-ref-80)
81. خطبه ١٠٨ از «نهج البلاغة» و از طبع مصر با تعليقه عبده ج ١، ص ٢١٦. [↑](#footnote-ref-81)
82. خطبه ١٥٤ از «نهج البلاغة» ج ١، ص ٢٨٤. [↑](#footnote-ref-82)
83. خطبه ١٥٦ از «نهج البلاغة» ج ١، ص ٢٨٨ و ٢٨٩. [↑](#footnote-ref-83)
84. آيه ١، از سوره ١٢: يوسف. [↑](#footnote-ref-84)
85. آيه ٢، از سوره ٢٦: الشّعراء؛ و آيه ٢، از سوره ٢٨: القصص. [↑](#footnote-ref-85)
86. آيه ١ و ٢، از سوره ٤٣: الزّخرف؛ و آيه ١ و ٢، از سوره ٤٤: الدّخان. [↑](#footnote-ref-86)
87. آيه ٥٩ از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-87)
88. آيه ١٢ از سوره ٣٦: يس. [↑](#footnote-ref-88)
89. «تفسير برهان» سوره يس، از طبع سنگى ج ٢، ص ٨٨٦. [↑](#footnote-ref-89)
90. همان مصدر. [↑](#footnote-ref-90)
91. تفسير «برهان» سوره يس، طبع سنگى، ج ٢، ص ٨٨٩ و تفسير «صافى» طبع کليشه، ج ٢، ص ٤٠٥ و تفسير «نورالثّقلين» ج ٤، ص ٣٧٩؛ و اين دو تفسير اخير، از کتاب «معانى الأخبار» صدوق روايت نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-91)
92. «تفسير صافى» ج ٢، ص ٤٠٥ و تفسير «نورالثقلين» ج ٤، ص ٣٧٩. [↑](#footnote-ref-92)
93. آيه ١١٤ از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-93)
94. آيه ٥٢ از سوره ٧: الأعراف. [↑](#footnote-ref-94)
95. آيه ٣ از سوره ٤١: فُصّلت. [↑](#footnote-ref-95)
96. آيه ١ از سوره ١٨: الکهف. [↑](#footnote-ref-96)
97. آيه ١٠٣ از سوره ١٦: النّحل. [↑](#footnote-ref-97)
98. آيه ٩٩ از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-98)
99. خطبه ١٦٧ از «نهج البلاغة» از طبع مصر با تعليقه عبده ج ١، ص ٣١٦. [↑](#footnote-ref-99)
100. خطبه ١٢٣ از «نهج البلاغة» از طبع مصر ج ١، ص ٢٤٠. [↑](#footnote-ref-100)
101. خطبه ١٥٦ از «نهج البلاغة» از طبع مصر ج ١، ص ٢٨٩. [↑](#footnote-ref-101)
102. آيه ٢١ و ٢٢ از سوره ٨٥: البروج. [↑](#footnote-ref-102)
103. حکمت ٤٣٢ از «نهج البلاغة» از طبع مصر ج ٢، ص ٢٣٧. [↑](#footnote-ref-103)
104. خطبه ١٢٠ از «نهج البلاغة» از طبع مصر با تعليقه عبده ج ١، ص ٢٣٦. [↑](#footnote-ref-104)
105. آيه ٣ از سوره ٧٦: الإنسان. [↑](#footnote-ref-105)
106. آيه ٨٢ از سوره ١٧: الإسرآء. [↑](#footnote-ref-106)
107. آيه ١ و ٢ از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-107)
108. آيه ١٨٥ از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-108)
109. آيه ١٣ و ١٤ از سوره ٨٦: الطّارق. [↑](#footnote-ref-109)
110. آيه ٤٥ و ٤٦ از سوره ١٧: الإسرآء. [↑](#footnote-ref-110)
111. آيه ٧ از سوره ٣٠: الرّوم. [↑](#footnote-ref-111)
112. آيه ١٥ و ١٦ از سوره ١٠: يونس. [↑](#footnote-ref-112)
113. در اينکه انسان بايد قرآن را اصل قرار دهد و افکار و نيّات و عقائد و اعمال خود را با قرآن تطبيق کند، نه آنکه شخصيّت و خوديّت خود را از هرجهت ميزان گرفته و کتاب خدا را بر آن منطبق نمايد؛ مرحوم شيخ محمود أبوريّه عالم منصف و بصير مصرى در کتاب نفيس و ذى ارزش خود: «أضوآء على السّنّة المحمّديّة» طبع سوّم، ص ٤٠٥ و ٤٠٦ مطلبى را از شيخ محمّد عبده نقل کرده است که ما آنرا در اينجا بازگو مى‌نمائيم. او ميگويد:

     «استاد امام محمّد عبده رضى الله عنه گويد: حقّاً مسلمين در اين عصر پيشوائى غير از قرآن ندارند. و اسلام صحيح آنست که در صدر اوّل قبل از ظهور فتنه‌ها بود. و ميگويد: اين امّت ابداً نمى‌تواند به پاى برخيزد مادامى که اين کتب در ميان آنهاست (يعنى کتبى که در جامع أزهر تدريس مى‌شود و امثال اين کتب). و نمى‌تواند قيام کند مگر به روحى که در قرن اوّل بود و آن عبارت است از قرآن. و هر چه غير از قرآن است همگى حجابى است که ميان او و ميان علم و عمل کشيده شده است.

     و در تفسير سوره فاتحه مى‌گويد: إذا وزَّنّا ما فى أدمِغتنا من الِاعتقاد بکتاب الله تعالى من غير أن نُدخِلها أوّلًا فيه، يَظهَر لنا کونُنا مُهتدين أو ضآلّين. و أمّا إذا أدخَلنا ما فى أدمِغتنا فى القرءَان و حشَرناها فيه أوّلًا، فلا يُمکننا أن نعرِف الهدايةَ من الضّلال، لِاختلاط الموزون بالميزان فلا يُدرَى ما هو الموزون من الموزون به. اريدُ أن يکون القرءَان أصلًا تُحمَل عليه المذاهب و الأرآء فى الدّين؛ لا أن تکون المذاهب أصلًا و القرءَان هو الّذى يُحمَل عليها، و يُرجَع بالتّأويل و التّحريف إليها کماجَرى عليه المخذولون و تاه فيه الضّآلّون- انتهى. (ص ٥٤)

     «اگر آنچه در افکار و آراء ماست از اعتقادات، با کتاب خدا سنجش دهيم و توزين نمائيم بدون آنکه اوّلًا آنها را در کتاب خدا داخل کنيم، معلوم مى‌شود که آيا ما از راه يافته‌گانيم يا از گمراهان. و امّا اگر آنچه در افکار و آراء ماست در قرآن داخل نمائيم و با قرآن اوّلًا جمع و ممزوج کنيم، ديگر براى ما امکان ندارد که هدايت را از ضلالت بازشناسيم. چون در اين فرض، چيز وزن شده با اصل ميزان و ترازو آميخته شده است؛ و شناخته نمى‌شود که چيز وزن شده و آنچه را که با آن وزن مى‌کنند کدام است. مقصود من آنست که قرآن بايد اصل قرار گيرد و مذاهب و آراء دينيّه را بر آن حمل نمود؛ نه آنکه مذاهب اصل باشد و قرآن بر آن مذاهب حمل شود، و به سبب تأويل و يا تحريف قرآن به آن مذاهب رجوع گردد، همچنانکه بر اين ممشى ذليل شده‌گان راه پيموده‌اند و گمراهان در آن گم و نابود گشته‌اند.» [↑](#footnote-ref-113)
114. آيات ٣٨ تا ٤٨، از سوره ٦٩: الحآقّة. [↑](#footnote-ref-114)
115. آيه ٢، از سوره ٨: الأنفال. [↑](#footnote-ref-115)
116. آيه ١٢٤ و ١٢٥، از سوره ٩: التّوبة. [↑](#footnote-ref-116)
117. آيات ١ تا ٥، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-117)
118. آيات ١ تا ٣، از سوره ٢٠: طه. [↑](#footnote-ref-118)
119. آيه ٢١ و ٢٢، از سوره ٨٨: الغاشية. [↑](#footnote-ref-119)
120. آيه ٥٥ از سوره ٥١: الذّاريات. [↑](#footnote-ref-120)
121. ذيل آيه ٤٥ از سوره ٥٠: ق. [↑](#footnote-ref-121)
122. آيه ٦٠ از سوره ٣٠: الرّوم. [↑](#footnote-ref-122)
123. «جامع الأسرار» سيّد حيدر آملى، ص ٨ و ص ٩٥ و ص ١٢١. [↑](#footnote-ref-123)
124. آيات ٢٢ تا ٢٤، از سوره ٥٩: الحشر. [↑](#footnote-ref-124)
125. يک فقره از دعائى است که بعد از زيارت حضرت صاحب الزّمان أرواحنا فداه در سرداب مطهّر وارد شده است. مجلسى رضوان الله عليه در کتاب مزار «بحار» ج ٢٢، از طبع کمپانى ص ٢٥٧ از سيّد بن طاوس أعلى الله مقامه روايت نموده است. [↑](#footnote-ref-125)
126. «معاد شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام، ج ١٠، مجلس ٦٩، ص ١٠١ تاص ١١٨ از طبع أوّل (و ص ١١٧ تا ص ١٣٦ از طبع سوّم). [↑](#footnote-ref-126)
127. آيه ٣٢٢، از سوره ١٧: الإسرآء. [↑](#footnote-ref-127)
128. آيات ٢٣ تا ٢٥، از سوره ١٧: الإسرآء. [↑](#footnote-ref-128)
129. أحمد امين مصرى در کتاب «يوم الإسلام» ص ١٧٠ تا ص ١٧٣ گويد:

     «آرى در آنجا فرقهاى بسيارى است ميان جهان اروپائى و ميان عالم اسلامى. جهان اروپائى حيات خود را بر علم و نتائج علميّه و استقلال و آزادى و ابتکار و نحو ذلک بنا مى‌کند، و عالم اسلامى حياتش را بر اساس اتّکال به خداوند و خمول و اعتقاد به نکوهيدگى در امر قضا و قدر، بنا مى‌نمايد. و استماع قصص و حکاياتى که نمايشگر مردى غنى است که فقير مى‌شود؛ و يا فقيرى است که غنى ميگردد، و پيرمردى است که غالب مى‌شود، وى را به وجد و طرب در مى‌آورد.

     و ما نمى‌خواهيم مسلمين دنبال اروپائيان در همه چيز بروند؛ بلکه ميخواهيم دنبال ايشان در علوم و صناعات به تمامه و کماله بدون قيد و شرط بروند، وليکن روحانيّت خود را حفظ کنند و نظرشان به عالم، غير از نظر اروپائيان باشد. اروپائى به عالم طبيعت نظر مى‌کند مثل آنکه طبيعت دشمن آنست و ميخواهد با وى درآميزد و پنجه نرم کند تا سرّش را فاش سازد، و امّا نظر و فکر اسلامى، به طبيعت نظر مينمايد مثل اينکه طبيعت دوست اوست و از نتيجه‌ها و دست پرورده‌هاى پروردگارى است که آن را بوجود آورده است.

     اروپائيان خدا را مانند صورتها و مجسّمه‌هاى زيباى انسان که در بالاى رفّ و اطاق مى‌گذارند قرار ميدهند، بطوريکه او ابداً دخالتى در حوادث و وقايع دور و بر خود ندارد. و مسلمين خدا را در همه چيز مى‌بينند؛ در امور دينيّه و در امور دنيويّه هر دو مى‌بينند. چون بفروشند يا بخرند يا اجاره دهند يا رهن گذارند، مراقب خدا هستند؛ حتّى در کوچکترين اعمال مانند مسواک زدن و غسل نمودن. و در نزد آنان، نيّت صادقه از خود عمل استوارتر [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-129)
130. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] است؛ و در حديث پيغمبرشان وارد است که:” إنَّما الْأعْمالُ بِالنيّاتِ، وَ إنَّما لِکلِّ امْرِئٍ ما نَوَى.” «اعمال، فقط بستگى به نيّت‌ها دارد، و فقط براى هر مردى نيّتى است که نموده است.» و فرق است ميان دو مرديکه هر دو عمل واحدى را انجام ميدهند؛ يکى از آنها نيّت خير دارد و ديگرى نيّت ندارد و يا نيّت شرّ دارد.

     مسلمين در زندگى دنيوى خود از دين بهره دارند و دين منحصر در عبادات نيست. و اين معنى نقصانى است در غربيها. و اگر لازم شود که مسلمين از اروپائيها در علم و صنعت تقليد تامّ و تمام کنند و با آنها همگام شوند و با آنان به راه بيفتند، لازم است که نظرشان را که درباره حيات و زندگى از دين گرفته‌اند حفظ کنند. اين همان نظريّه‌اى است که به واسطه آن از غربيها امتياز دارند. وليکن جاى زشتى و نکوهش آنست که بسيارى از مسلمين و بخصوص روشنفکرانشان مى‌خواهند از غربيها تقليد تامّ و تمام کنند؛ در همه چيز حتّى در نظرشان به طبيعت و نظرشان به حيات و به اين مقصد.

     خطاى بزرگى آنها را رهبرى مى‌کند و آنان در آن خطا و غلط گرفتار شده‌اند، و آن عبارت است از مرکب نقص که نزد اروپائيان است. مسلمين چنين پنداشته‌اند که: چون غربيها در علمِ تنها از آنها فائق آمده‌اند، بر آنها واجب است که در هر چيز از آنها تقليد کنند؛ و اين معنى از نظرشان دور افتاده است که مهارت در يک ناحيه مستلزم مهارت در نواحى ديگر نيست، و روحانيّت مسلمين و نظرشان به عالم، بهتر است از نظر اروپائيان. و محال است که مسلمين از اين غفلت بهوش آيند مگر آنکه به وضوح معتقد شوند که روحانيّتشان خير است براى همه عالم، و بدانند که ايشان اگر در علم و صناعت از اروپائيان پائين‌ترند، در فطرت روحانيّت از آنان برترند. و اگر واجب شود بر آنها که در علم از اروپائيان تقليد کنند، واجب است بر اروپائيان تا از آنها از نظر روحانيّت تقليد کنند، و اروپائيان چنان نيستند که در هر چيز ترقّى کرده باشند.

     و از موجبات تأسّف آنستکه مسلمين درست و به تمام معنى دنبال اروپائيان رفته‌اند، چه در تعليم آنها و چه در نحوه تربيتشان. روى همين زمينه، مدارس مدنى خود را بر کيفيّت و طريقه اروپا قرار داده‌اند، و هيچيک از مدارس از اين کيفيّت مستثنى نيست مگر أزهر. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-130)
131. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و راجع به اين امور أبوالعلاء معرّى گفته است:

     اثنانِ أهلُ الأرض ذو عقلٍ بِلا \*\* دينٍ و ءَاخَرُ دَيّنٌ لاعقلَ له‌

     «مردم روى زمين فقط به دو گروه قسمت مى‌شوند: يا عقل دارند و دين ندارند، و يا متديّنينى هستند که عقل ندارند.»

     بنابراين مدارس دنيوى ما که راجع به امور مدنيّت است، از تربيت دينيّه و أدبيّه محروم مى‌باشند. آرى آنچه بر ما جائز است، آنستکه در علوم و دروس تجربى و نحو ذلک بتمام معنى از آنها تقليد کنيم وليکن در ناحيه تربيتى و أدبى از آنها تقليد ننمائيم.

     ايشان در علم تاريخ درس مى‌دهند که: اروپا عروس جهان است و شوهرش که سفيد پوست است مسؤول و متعهّد به همه نژادها از سياه و زرد است. و اينکه خداوند جهان را به دو قسمت آفريده است: قسم اوّل اروپائى عاليمقام، و قسم دوّم غير اروپائى پست و عقب افتاده. و از همين جهت است که مورّخين، اروپا را مانند مرکز دائره و کره، و جوانبش را چون نقاطى بر روى محيط مى‌شمرند. و چون به تاريخ اسلامى ميرسند، آنرا مى‌بُرند و يا تحريف مى‌نمايند. پس بر مسلمين واجب است که فرق گذارند ميان مسائل علمى که بايد تقليد شود و ميان مسائل تربيتى و تأديبى که نبايد تقليد شود.

     و بر اين اصلى که بيان نموديم، مدارس فعلى به دين اعتنائى ندارند مگر به صورت شَبَه و شکلى؛ و بدين جهت است که از اصول دين هيچ نمى‌دانند و بتمام معنى بدان جاهلند. و امّا از اروپائيان در منهج و طريقشان بتمام معنى پيروى مى‌نمايند. و منشأ و سَرِ اين حرکت و سيرى که در مصر پيدا شده است، دانشگاه مصر است که مدارس دبيرستانى و ابتدائى را قيادت مى‌کند. در هر مسأله‌اى که پيش بيايد نمى‌پرسند رأى و نظر اسلام چيست؟ وليکن مى‌پرسند رأى و نظر اروپا کدام است؟ گويا خداوند فقط اروپائيان را برگزيده است؛ و غير ايشان را ذيل و تابع آنها قرار داده است.

     و اگرچه در هر يک از شرق و غرب عيوبى وجود دارد، امّا نيکى‌ها و محامدى هم وجود دارد. غرب، فکرش صحيحتر و علمش بيشتر و بر مشکلات و شدائد و بر بحث علمى صبرش بيشتر است، و در ذکاوت داراى مهارت و در تفکر داراى قوّت است. و شرق داراى انشراح سينه و گشايش صدر و روحانيّتى است که حتّى قديمى‌ترين مردمان بدان اعتراف دارند. فندلبند در گفتارش درباره اسکندريّه گفته است: «در آنجا مادّيّت غرب به روحانيّت شرق به هم برخورد کرده‌اند.»» [↑](#footnote-ref-131)
132. «مثنوى ملّاى رومى» طبع علاء الدّوله، ج ١، ص ٦، سطر ٢٠ [↑](#footnote-ref-132)
133. قسمتى از آيه ١٣، از سوره ٤٩: الحُجرات. [↑](#footnote-ref-133)
134. آيه ١٤ و ١٥، از سوره ٣١: لقمان. [↑](#footnote-ref-134)
135. آيه ٨، از سوره ٢٩: العنکبوت. [↑](#footnote-ref-135)
136. در «إحيآء العلوم» غزّالى، ج ٢، ص ١٩٥ از أبوسعيد خُدرى روايت کرده است که: «مردى از يمن به سوى رسول خدا هجرت کرد، و اراده جهاد داشت. حضرت به او گفتند: هَلْ بِالْيَمَنِ أبَواک؟! «آيا پدر و مادرت در يمن مى‌باشند؟!» گفت: آرى! گفتند: هَلْ أذِنا لَک؟ «آيا به تو اجازه داده‌اند؟!» گفت: نه. گفتند: فَارْجِعْ إلَى أبَوَيْک فَاسْتَأْذِنْهُما، فَإنْ فَعَلا فَجاهِدْ وَ إلّافَبَرَّهُما ما اسْتَطَعْتَ! فَإنَّ ذَلِک خَيْرُ ما تَلْقَى بِهِ اللهَ بَعْدَ التَّوْحيدِ! «به نزد پدر و مادرت برگرد و از ايشان اذن بگير، اگر اذن دادند جهاد کن، وگرنه تا جائى که قدرت دارى به ايشان نيکى و احسان کن! با اين عمل بعد از توحيد به بهترين وجهى خدا را ملاقات مى‌کنى!»

     و مردى ديگر به نزد رسول خدا صلّى الله عليه و آله آمد تا درباره کارزار و جنگ، با آن حضرت مشورت کند، حضرت فرمودند:” أ لَک والِدَةٌ؟” «آيا مادر دارى؟» گفت: آرى! فرمودند:” فَالْزَمْها فَإنَّ الْجَنَّةَ عِنْدَ رِجْلَيْها!” «ملازم خدمت مادرت باش! بعلّت آنکه بهشت پهلوى دو پاى مادر است.»

     و مرد دگرى آمد و ميخواست با رسول خدا بيعت کند بر هجرت و گفت: ما جِئْتُک حَتَّى أبْکيْتُ والِدَىَّ! «من نزد تو نيامدم مگر اينکه پدر و مادرم را به گريه درآوردم!» رسول خدا فرمود:” ارْجِعْ إلَيْهِما فَأضْحِکهُما کما أبْکيْتَهُما!” «به نزد آن دو باز گرد و آن دو را بخندان همانطور که آن دو را به گريه درآوردى!» [↑](#footnote-ref-136)
137. ذيل آيه ٨٣، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-137)
138. «تفسير برهان» طبع سنگى تفسير سوره الإسرآء، ج ١، ص ٦٠١؛ و تفسير «نور الثّقلين» ج ٣، ص ١٤٨ و ١٤٩. [↑](#footnote-ref-138)
139. تفسير «برهان» طبع سنگى تفسير سوره الإسرآء ج ١، ص ٦٠١؛ و تفسير «نورالثّقلين» ج ٣، ص ١٤٨ و ١٤٩. [↑](#footnote-ref-139)
140. آيه ٦٧، از سوره ٢١: الأنبيآء: أُفٍّ لَکمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ. [↑](#footnote-ref-140)
141. و قاضى قضاعى در «شرح فارسى شهاب الأخبار» در ص ٤١ و ٤٢ به شماره ١٠٤ آورده است: الْجَنَّةُ تَحْتَ أقْدامِ الْامَّهاتِ. «بهشت زير قدمهاى مادرانست.»

     مادران راست خلد زير قدم‌ \*\* اين چنين گفت خواجه عالم‌

     - انتهى گفتار قاضى قضاعى.

     جنّت که بهشت ما در آن است‌ \*\* در زير قدوم مادران است‌ [↑](#footnote-ref-141)
142. علّامه قزوينى على أکبر دَخُو صاحب تأليف لغت‌نامه معروف به لغت‌نامه‌دهخدا، چون قزوينى‌ها به رئيس ده و کدخدا، دَخُو ميگويند لذا او به دخو امضاء مى‌کرده است ولى لغت نامه‌اش به نام دهخدا انتشار يافته است. [↑](#footnote-ref-142)
143. اينک که از موقع تحرير اين کتاب چند سال گذشته است و او به رحمت خداوند واصل شده و به عالم بقا رحلت نموده است، جاى آن دارد که نام وى را در اينجا ثبت کنيم؛ او معروف به حاج مهدى مجنون بود. [↑](#footnote-ref-143)
144. آيات ١٩ تا ٢٥، از سوره ١٣: الرّعد. [↑](#footnote-ref-144)
145. آيه ٩٠، از سوره ١٦: النّحل. [↑](#footnote-ref-145)
146. آيه ٨، از سوره ٥: المآئدة. [↑](#footnote-ref-146)
147. آيه ٦٤، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-147)
148. آيه ٣٦، از سوره ١٧: الإسرآء. [↑](#footnote-ref-148)
149. آيه ١٢، از سوره ٦٠: الممتحنة. [↑](#footnote-ref-149)
150. هند دختر عُتْبَه، مادر معاوية بن أبى‌سفيان و زوجه أبوسفيان است که در جنگ احد شکم حضرت حمزه سيّدالشّهداء عليه السّلام را دريد و جگر او را بيرون کشيد، و قطعه قطعه نموده گلوبند ساخت و به گردن آويخت، و جگر را جويد، و اعضاى حضرت را بريد و مُثْله کرد. پدرش: عتبه و عمويش: شَيْبَه و پسرش: حَنْظَلَه در جنگ بدر کشته شدند، عداوت عجيبى با رسول خدا داشت. و رسول خدا در روز فتح مکه خون او را هدَر ساخت ولى اسلام آورده و رسول خدا اسلام او را پذيرفت و از خون او گذشت. صلَّى اللهُ عَليک يا رَسولَ اللهِ و علَى أهلِ بَيتِک الطّاهِرين. [↑](#footnote-ref-150)
151. «مغازى» محمّد بن عمر بن واقد معروف به واقدى، متوفّى در سنه ٢٠٧، ج ٢، ص ٨٥٠ و ٨٥١. [↑](#footnote-ref-151)
152. «تاريخ الامم و الملوک» لأبى‌جعفر طبرى، طبع مطبعه استقامت قاهره، ج ٢، ص ٣٣٧ و ٣٣٨. [↑](#footnote-ref-152)
153. «الميزان فى تفسير القرءَان» ج ١٩، ص ٢٧٩. [↑](#footnote-ref-153)
154. آيه ٩٢ و ٩٣، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-154)
155. آيه ٣٢، از سوره ٥: المآئدة. [↑](#footnote-ref-155)
156. آيه ٢٩ و ٣٠، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-156)
157. قسمتى از آيه ١٥١، از سوره ٦: الأنعام و صدر آيه ٣٣، از سوره ١٧: الإسرآء. [↑](#footnote-ref-157)
158. آيات ٦٨ تا ٧٠، از سوره ٢٥: الفرقان. [↑](#footnote-ref-158)
159. آيه ١٤٠، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-159)
160. صدر آيه ١٥١، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-160)
161. آيه ٣١، از سوره ١٧: الإسرآء. [↑](#footnote-ref-161)
162. آيه ٨ و ٩، از سوره ٨١: التّکوير. [↑](#footnote-ref-162)
163. قسمتى از آيه ٣٢، از سوره ٥: المآئدة؛ و در ص ٢١ از همين کتاب ترجمه‌اش ذکر شد. [↑](#footnote-ref-163)
164. آيه ١٩٥، از سوره ٢: البقرة: «و در راه خدا انفاق کنيد! و با دستهاى خودتان خود را در تهلکه نيفکنيد! و نيکى بنمائيد که خداوند نيکوکاران را دوست دارد». [↑](#footnote-ref-164)
165. «الميزان فى تفسير القرءَان» ج ٧، ص ٣٩٧، در ذيل آيه وارده در سوره أنعام: وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَکمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُکمْ وَ إِيَّاهُمْ. [↑](#footnote-ref-165)
166. «مجمع البيان» طبع صيدا، ج ٥، ص ٤٤٢ و ٤٤٣. و حاکم در «المستدرک» ج ٤، ص ٦٩ از بنت وهب أسديّه اين عبارت را از رسول خدا روايت کرده است. [↑](#footnote-ref-166)
167. «مجمع البيان» ص ٤٤٤. [↑](#footnote-ref-167)
168. أخيراً ديديم که شيخ طَبْرسى در «مجمع البيان» اين احتمال را ردّ کرد. [↑](#footnote-ref-168)
169. آيه ٥٨ و ٥٩، از سوره ١٦: النّحل. [↑](#footnote-ref-169)
170. «الميزان» ج ٢٠، ص ٣٢٣. [↑](#footnote-ref-170)
171. قسمتى از آيه ١٧٩، از سوره ٧: الأعراف: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها أُولئِک کالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِک هُمُ الْغافِلُونَ. «و هر آينه تحقيقاً ما براى جهنّم بسيارى از افراد جنّ و از افراد انسان را آفريده‌ايم؛ آنهائيکه دل دارند ولى با آن نمى‌فهمند؛ و چشم دارند ولى با آن نمى‌بينند؛ و گوش دارند ولى با آن نمى‌شنوند. ايشان همانند حيوانات (گاو و شتر و گوسپند) هستند بلکه راهشان از آنها گم‌تر و به هلاکت و نيستى و نابودى نزديکتر است. ايشان کسانى هستند که در غفلت بسر مى‌برند.» [↑](#footnote-ref-171)
172. قسمتى از آيه ٧٢، از سوره ١٧: الإسرآء: وَ مَنْ کانَ فِي هذِهِ أَعْمى‌ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى‌ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا. «و کسى که در اين دنيا کور باشد، او در آخرت کور است؛ و راهش گم‌تر و به هلاکت و نابودى نزديکتر است.» [↑](#footnote-ref-172)
173. عزل عبارت است از کناره گيرى مرد از زن، و در اينجا- همانطور که بيان شد- به‌معناى کناره گيرى خاصّى است که بدان وسيله، مرد نطفه را در خارج از رحم زن بريزد. [↑](#footnote-ref-173)
174. ص ١٩٣ از همين کتاب، و نيز در تعليقه آن آورديم که اين حديث را حاکم در «مستدرک» ج ٤، ص ٦٩ با إسناد خود از دختر وهب أسديّه روايت مى‌کند که: قالَتْ: وَسُئِلَ رَسولُ اللهِ صلَّى اللهُ عَلَيه وَ ءَالِهِ وَ سلَّم عَنِ الْعَزْلِ، فَقالَ: هُوَالْوَأْدُ الْخَفِىُّ.

     در «إحيآء العلوم» ج ٤، ص ٢٤٢ از رسول خدا صلّى الله عليه وآله و سلّم روايت ميکند درباره کسيکه عزل را ترک کرده و نطفه را در جاى خودش استقرار داده است، که: براى او ثواب کسى است که از آن جماع متولّد شده و زندگى نموده و در سبيل خداى تعالى به شهادت رسيده است؛ و اگرچه از آن جماع بچّه‌اى براى او متولّد نشود.” (أنَّ لَهُ أجْرَ غُلامٍ وُلِدَ لَهُ مِنْ ذَلِک الْجِماعِ وَ عاشَ فَقُتِلَ فى سَبيلِ اللهِ تَعالَى؛ وَ إنْ لَمْ يولَدْ لَهُ.)” [↑](#footnote-ref-174)
175. دکتر پروفسور سيف‌الدّين نبوى تفرشى در کتاب «درمان رايگان با ورزش» ص ٥٤ گويد: «در بدن زنان يک آنزيمى وجود دارد به نام «آلفاليپو پروتئين کلسترول» که اين آنزيم در نزد مردان خيلى کمتر وجود دارد و درنتيجه وجود اين آنزيم است که زنان در عمر دوّم و سوّم يعنى قبل از يائسگى خيلى کمتر به بيماريهاى عروقى قلب و آنفارکتوس مبتلا مى‌شوند، مگر آنکه زنان در دوران ياد شده از قرص هاى ضدّ آبستنى و سيگار زياد استفاده نمايند که در اين صورت خطر ابتلا به بيمارى عروقى و آنفارکتوس قلبى به مانند مردان افزايش مى‌يابد. ي [↑](#footnote-ref-175)
176. دکتر حاج سيّد حميد سجّادى، از مفاخر چشم پزشکان عصر ما در جهان؛ که‌علاوه بر نبوغ الهى در فنّ پزشکى، و دارا بودن دو شهادت و گواهى فوق تخصّص در قسمت‌هاى خَلْفى و قُدّامى چشم (شبکيّه و قرنيّه)، از جوانان مسلمان و خوش فهم و غيور و دلسوز و متعهّد به اسلام و جامعه مسلمين است. چشم راست حقير را که مبتلا به پارگى شبکيّه (دِکلْمان) شده بود، و از سخت‌ترين انواع پارگى بود؛ يعنى نعلى شکل دور تا دور پاره شده، و فقط از يک نقطه مختصر اتّکاء باقى مانده بود، و خطر آن نود و پنج درصد بود؛ و اين نوع از عمل از مشکل‌ترين اقسام عملى است که در سطح جهان بر روى چشم انجام مى‌گيرد، به فوريّت عمل کرد. زمان عمل هفت ساعت طول کشيد و للّه الحمد و له الشّکر، عمل در نهايت خوبى انجام، و منتج نتيجه شد. شَکرَ اللهُ مَساعِيَهُ الْجَميلَة؛ و أبْقاهُ اللهُ ذُخْرًا لِلْمُسْلِمين، وَ خَتَمَ لَهُ بِالْحُسْنَى بِمُحَمَّدٍ وَ ءالِهِ الطّاهِرين. [↑](#footnote-ref-176)
177. چه خوب يک خانم ادارى ميگفت: اين جامعه، ما را از پرستارى و تربيت فرزندانمان در خانه بريده است و به پرستارى فرزندان مردم مشغول کرده است. [↑](#footnote-ref-177)
178. اينک در کشور چين، هر خانواده‌اى فقط حقّ يک أولاد را دارد؛ و اگر احياناً بيشتربياورد، از جهت رفاه اجتماعى نظير مدرسه و مسکن و بهداشت و آذوقه و کثرت ماليّات آنقدر سخت ميگيرند که وى را عاجز نمايند فلهذا فعلًا خانواده‌هائى که فرزندشان دختر است، بواسطه اشتياق به پسر، دختر خود را ميکشند؛ تا با آوردن يک پسر نزد حکومت مجرم نباشند. ولى اين محدوديّت براى مسلمانان ساکن چين نيست؛ زيرا چون کثرت اولاد بر اساس مبناى مذهبى آنهاست، حکومت چين آنها را در ازدياد اولاد آزاد گذارده است. [↑](#footnote-ref-178)
179. آيه ٢٥ و ٢٦، از سوره ٧٧: المرسلات. [↑](#footnote-ref-179)
180. طبق آخرين آمار که از کشور ايران در سنه ١٤٠٤ هجريّه قمريّه بدست آمده است‌جمعيّت ايران ٠١٠، ٤٤٥، ٤٩ چهل و نه ميليون و چهارصد و چهل و پنج هزار و ده نفر است. و بنا بر آنچه در کتاب يِرْموک (يعنى کتاب سال) که مربوط به سالهاى ١٩٨٣ و ١٩٨٤ ميلادى است و با ١٤٠٤ هجريّه قمريّه مقارن است آمده است، طبق آخرين آمار، کشور آلمان غربى ٠٠٠، ٧٠٠، ٦٠ شصت ميليون و هفتصد هزار نفر جمعيّت دارد، و کشور آلمان شرقى ٠٠٠، ٧٠٠، ١٦ شانزده ميليون و هفتصد هزار نفر، و کشور فرانسه ٠٠٠، ٣٠٠، ٥٤ پنجاه و چهار ميليون و سيصد هزار نفر، و انگلستان ٠٠٠، ٢٠٠، ٤٩ چهل و نه ميليون و دويست هزار نفر، و کشور ايرلند شمالى ٠٠٠، ٥٠٠، ١ يک و نيم ميليون نفر، و اسکاتلند ٠٠٠، ٠٠٠، ٥ پنج ميليون نفر جمعيّت دارد. و عليهذا مجموع اين ارقام که کشور انگليس و فرانسه و آلمان را تشکيل مى‌دهند قريب به ٠٠٠، ٥٠٠، ١٨٧ يکصد و هشتاد و هفت ميليون و پانصد هزار نفر است که تقريباً چهار برابر جمعيّت ايران است. و نيز بايد گفت: کشور ژاپن با آنکه مساحتش يک پنجم مساحت ايران است، جمعيّتش بالغ بر يکصد و سى ميليون نفر است؛ و در اينصورت از جهت تراکم جمعيّت بالنّسبه به ايران سيزده برابر است. [↑](#footnote-ref-180)
181. قسمتى از آيه ٣، از سوره ٤: النّسآء: وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتامى‌ فَانْکحُوا ما طابَ لَکمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى‌ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَکتْ أَيْمانُکمْ ذلِک أَدْنى‌ أَلَّا تَعُولُوا. «و اگر مى‌ترسيد از آنکه درباره يتيمان به قسط و عدالت رفتار نکنيد، در اين صورت از زنان طيّب و پاکيزه که مورد رضايت خاطر شماست، دوتا دوتا و سه‌تا سه‌تا و چهارتا چهارتا را به نکاح خود درآوريد، و اگر مى‌ترسيد از آنکه از عهده عدالت در ميان آنها بر نيائيد، پس به نکاح يکنفر اکتفا کنيد و يا از کنيزکان خود نکاح کنيد؛ اينطريق نزديکتر است به آنکه ستم نکنيد و از فشار و تحميل بار بر آنها اجتناب نمائيد!» [↑](#footnote-ref-181)
182. آيه ٣٢، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-182)
183. «وسآئل الشّيعة» طبع حروفى، مطبعه اسلاميّه، ج ١٤، باب ١٧، ص ٣٤ و ٣٥؛ و قاضى قضاعى در «شهاب الأخبار» کلمات قصار پيغمبر خاتم صلّى الله عليه وآله بدين عبارت آورده است: «تَزَوَّجوا الْوَدودَ الْوَلودَ؛ فَإنّى مُکاثِرٌ بِکمُ الْأنْبيآءَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ. («شرح فارسى شهاب الاخبار» ص ٣١٥ به شماره ٤٩٢) «نکاح کنيد زنى را که بسيار شما را دوست داشته باشد و بسيار بزايد؛ که من در روز قيامت به بسيارى امّتم فخر آورم بر ديگر پيغمبران.»» [↑](#footnote-ref-183)
184. «وسآئل الشّيعة» طبع حروفى، ج ١٤، باب ١٦، ص ٣٣. [↑](#footnote-ref-184)
185. همان مصدر، ص ٣٤. [↑](#footnote-ref-185)
186. همان مصدر، باب ١٥، ص ٣٣. [↑](#footnote-ref-186)
187. همان مصدر، باب ٦، ص ١٤. [↑](#footnote-ref-187)
188. همان مصدر، باب ١، ص ٣ و ٤. [↑](#footnote-ref-188)
189. همان مصدر، باب ١، ص ٣. [↑](#footnote-ref-189)
190. همان مصدر، باب ١، ص ٣ و ٤. [↑](#footnote-ref-190)
191. قاضى قضاعى در «شهاب الأخبار» در ضمن بيان کلمات قصار پيغمبر اکرم صلّى الله عليه وآله وسلّم آورده است که: «الرِّضاعُ يُغَيِّرُ الطِّباعَ. («شرح فارسى شهاب الأخبار» ص ١٤ به شماره ٢٩) «شير دادن طبعها را تغيير مى‌دهد.» يعنى هر کس که طفلى را شير دهد، آن طفل اخلاق و خوى وى را در خود گيرد.» [↑](#footnote-ref-191)
192. آيه ٨٥ و ٨٦ از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-192)
193. آيه ٩٤، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-193)
194. آيه ٦، از سوره ٩: التّوبة. [↑](#footnote-ref-194)
195. آيه ١٠٨، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-195)
196. آيه ١٢٥، از سوره ١٦: النّحل. [↑](#footnote-ref-196)
197. آيه ٣٥، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-197)
198. ذيل آيه ٢٢٨ و صدر آيه ٢٢٩، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-198)
199. آيه ٩ و ١٠، از سوره ٤٩: الحجرات. [↑](#footnote-ref-199)
200. آيه ١١ و ١٢، از سوره ٤٩: الحجرات. [↑](#footnote-ref-200)
201. آيه ٢٦، از سوره ٣: ءَال عمران. [↑](#footnote-ref-201)
202. آيه ١١١، از سوره ١٧: الإسرآء. [↑](#footnote-ref-202)
203. ذيل آيه ٢٨، از سوره ١٣: الرّعد. و صدرش اينست: الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکرِ اللهِ. [↑](#footnote-ref-203)
204. صدر آيه ٣٥، از سوره ٢٤: النّور. [↑](#footnote-ref-204)
205. «إحياء العلوم» ج ٣، ص ٢١٩: إيَّاکمْ وَ الظُّلْمَ، فَإنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيَمَةِ. [↑](#footnote-ref-205)
206. قسمتى از آيه ٢٥٧، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-206)
207. آيه ٣٩، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-207)
208. آيه ١٢٢، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-208)
209. آيه ٤٣، از سوره ٣٣: الأحزاب. [↑](#footnote-ref-209)
210. آيه ٩، از سوره ٥٧: الحديد. [↑](#footnote-ref-210)
211. ذيل آيه ١٠ و صدر آيه ١١، از سوره ٦٥: الطّلاق. [↑](#footnote-ref-211)
212. أوّل در سوره ٢٧: النّمل، آيه ٨٠ و ٨١؛ و دوّم در سوره ٣٠: الرّوم، آيه ٥٢ و ٥٣؛ غاية الأمر در جاى دوّم در سر إنَّک فآء آمده است: فَإِنَّک لَاتُسْمِعُ الْمَوْتَى‌. [↑](#footnote-ref-212)
213. آيه ١٣، از سوره ٦٠: الممتحنة. [↑](#footnote-ref-213)
214. آيه ٤٦، از سوره ٢٢: الحجّ. [↑](#footnote-ref-214)
215. ملّاى رومى در «مثنوى» از طبع ميرزا محمودى ج ٣، ص ٢٤١ داستان کورى را که قرآن ميخواند ذکر کرده است:

     ديد در بغداد يک شيخ فقير \*\* مصحفى در خانه پيرى ضرير

     پيش او مهمان شد او وقت تَمُوز \*\* هر دو زاهد جمع گشته چند روز

     گفت اينجا اى عجب مصحف چراست؟ \*\* چونكه نابيناست اين درويش راست‌

     اندر اين انديشه تشويشش فزود \*\* كه جز او را نيست اينجا باش و بود

     اوست تنها مصحفى آويخته‌ \*\* من نيَم گستاخ يا آميخته‌

     تا بپرسم، نى خمش صبرى كنم‌ \*\* تا به صبرى بر مرادى بر زنم‌

     صبر كرد و بود چندى در حرج‌ \*\* كشف شد كالصّبر مفتاح الفرج‌

     [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-215)
216. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تا ميرسد به اينجا که ميگويد:

     مرد مهمان صبر کرد و ناگهان‌ \*\* كشف گشتش حال مشكل در زمان‌

     نيمه شب آواز قرآن را شنيد \*\* جست از خواب آن عجائب را بديد

     كه ز مصحف كور ميخواند درست‌ \*\* گشت بى صبر و ز كور آن حال جست‌

     گفت چون در چشمهايت نيست نور \*\* چون همى بينى همى خوانى سطور

     آنچه مى‌خوانى، بر آن افتاده‌اى‌ \*\* دست را بر حرف آن بنهاده‌اى‌

     إصبعت در سير پيدا مى‌كند \*\* كه نظر بر حرف دارى مستند

     گفت اى گشته ز جهل تن جدا \*\* اين عجب ميدارى از صنع خدا؟

     من ز حق درخواستم كاى مستعان‌ \*\* بر قرائت من حريصم همچو جان‌

     نيستم حافظ مرا نورى بده‌ \*\* در دو ديده وقت خواندن بيكره‌

     بازده دو ديده‌ام را آن زمان‌ \*\* كه بگيرم مصحف و خوانم عيان‌

     آمد از حضرت ندا كاى مرد كار \*\* اى به هر رنجى بما امّيدوار

     حسن ظن است و اميدى خوش ترا \*\* كه ترا گويم بهر دم بر ترا

     هر زمان كه قصد خواندن باشدت‌ \*\* يا ز مصحفها قرائت بايدت‌

     من در آندم وا دهم چشم ترا \*\* تا فرو خوانى معظّم جوهرا

     همچنان كرد و همان گاهى كه من‌ \*\* واگشايم مصحف اندر خواندن‌

     آن خبيرى كه نشد غافل ز كار \*\* آن گرامى پادشاه كردگار

     باز بخشد بينشم آن شاه فرد \*\* در زمان همچون چراغ شب نورد

     زين سبب نبود ولىّ را اعتراض‌ \*\* هر چه بستاند فرستد اعتياض‌

     گر بسوزد باغت انگورى دهد \*\* در ميان ماتمت سورى دهد

     آن شل بى دست را دستى دهد \*\* كانِ غم‌ها را دل مستى دهد

     و در چهار صفحه قبل از اين، يعنى در ص ٢٣٧ داستان شيخ دست بريده‌اى را که زنبيل مى‌بافته است بيان کرده است:

     شيخ أقطع گشت نامش پيش خلق‌ \*\* كرد معروفش بدين آفات حلق‌

     در عريش او را يکى زائر بيافت‌ \*\* كو به هر دو دست خود زنبيل بافت‌

     گفت او را اى عدوّ جان خويش‌ \*\* در عريشم آمدى سركرده پيش‌

     هين چرا كردى شتاب اندر سباق‌ \*\* گفت از افراط مهر و اشتياق‌

     پس تبسم كرد و گفت اكنون بيا \*\* ليك مخفى دار اين را اى كيا

     تا نميرم من مگو اين با كسى‌ \*\* نى قرينى نى حبيبى نى خسى‌

     بعد از آن قوم دگر از روزنش‌ \*\* مطّلع گشتند بر بافيدنش‌

     گفت حكمت را تو دانى كردگار \*\* من كنم پنهان تو كردى آشكار

     آمد إلهامش كه يك چندى بدند \*\* كه در اين غم برتو منكر مى‌شدند

     كه مگر سالوس بود او در طريق‌ \*\* كه خدا رسواش كرد اندر فريق‌

     من نخواهم كان رَمَه كافر شوند \*\* و از ضلالت برگمان بد روند

     اين كرامت را بكرديم آشكار \*\* كه دهيمت دست اندر وقت كار

     تا كه اين بيچارگان بدگمان‌ \*\* رد نگردند از جناب آسمان‌ [↑](#footnote-ref-216)
217. ذيل آيه ٢٨٢، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-217)
218. آيه ٥٢، از سوره ٤٢: الشّورى. [↑](#footnote-ref-218)
219. «تفسير حضرت عسکرى عليه السّلام» مطبوع در هامش «تفسير علىّ بن ابراهيم» در قطع رحلى طبع سنگى، ص ٢٤٩ و ٢٥٠. و تمام اين خبر را مرحوم محدّث نورى ترجمه نموده، و در آخر کتاب «کلمه طيّبه» خود درج نموده است. [↑](#footnote-ref-219)
220. «معاد شناسى» ج ٨، مجلس ٥١ تا ٥٣، ص ١٣ تا ص ١١٣. [↑](#footnote-ref-220)
221. آيه ٦، از سوره ١: الفاتحة. [↑](#footnote-ref-221)
222. آيه ٦، از سوره ٨٤: الإنشقاق. [↑](#footnote-ref-222)
223. آيه ٣، از سوره ٦٤: التّغابن. [↑](#footnote-ref-223)
224. ذيل آيه ٥٣، از سوره ٤٢: الشّورى. [↑](#footnote-ref-224)
225. آيه ٦٠ و ٦١، از سوره ٣٦: يس. [↑](#footnote-ref-225)
226. قسمتى از آيه ١٨٦، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-226)
227. قسمتى از آيه ٦٠، از سوره ٤٠: الغافر. [↑](#footnote-ref-227)
228. ذيل آيه ٤٤، از سوره ٤١: فُصّلت. [↑](#footnote-ref-228)
229. صدر آيه ٤٠، از سوره ٧: الأعراف. [↑](#footnote-ref-229)
230. ذيل آيه ٨١، از سوره ٢٠: طه. [↑](#footnote-ref-230)
231. ذيل آيه ١٠٨، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-231)
232. آيه ٦ و ٧، از سوره ١: الفاتحة. [↑](#footnote-ref-232)
233. قسمتى از آيه ١١، از سوره ٥٨: المجادلة. [↑](#footnote-ref-233)
234. آيه ٦٠ و ٦١ و قسمتى از آيه ٦٢، از سوره ٣٦: يس. [↑](#footnote-ref-234)
235. ذيل آيه ٢٢، از سوره ١٤: إبراهيم. [↑](#footnote-ref-235)
236. آيه ٨٢، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-236)
237. قسمتى از آيه ٣٢، از سوره ١٠: يونس. [↑](#footnote-ref-237)
238. آيه ٨٢، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-238)
239. آيات ٦٥ تا ٧٠، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-239)
240. آيه ١٩، از سوره ٥٧: الحديد. [↑](#footnote-ref-240)
241. قسمتى از آيه ١١، از سوره ٥٨: المجادلة. [↑](#footnote-ref-241)
242. صدر آيه ٦٩، از سوره ٢٩: العنکبوت. [↑](#footnote-ref-242)
243. و علّت اين امر آن است که مراد از الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ، خصوص اولياى خداهستند که به فوز وصول به ولايت کلّيّه نائل آمده‌اند؛ زيرا که مراد از نعمت در هر جائى از قرآن که آمده است، خصوص نعمت ولايت است. و بنابراين اضافه و نسبت صراط به منعم عليهم با اضافه‌اش به خدا تفاوتى ندارد. زيرا لازمه ولايت که فناى محض ولىّ خداست در ذات اقدس او، راسم وحدت فانى و مفنىّ فيه ميباشد. و صراط خدا با صراط ولىّ خدا، حقّاً و حقيقةً يک صراط است. [↑](#footnote-ref-243)
244. قسمتى از آيه ١٠٨، از سوره ١٢: يوسف. [↑](#footnote-ref-244)
245. قسمتى از آيه ١٥، از سوره ٣١: لقمان. [↑](#footnote-ref-245)
246. آيه ١١٥، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-246)
247. ذيل آيه ١٥ و آيه ١٦، از سوره ٥: المآئدة. [↑](#footnote-ref-247)
248. آيه ١٠٦، از سوره ١٢: يوسف. [↑](#footnote-ref-248)
249. آيه ٦١، از سوره ٣٦: يس. [↑](#footnote-ref-249)
250. قسمتى از آيه ١٦١، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-250)
251. قسمتى از آيه ٣٠، از سوره ٣٠: الرّوم. [↑](#footnote-ref-251)
252. آيه ١٧، از سوره ١٣: الرّعد. [↑](#footnote-ref-252)
253. آيه ١٧٥، از سوره ٤: النسآء. [↑](#footnote-ref-253)
254. آيه ١٢٥ و قسمتى از آيه ١٢٦، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-254)
255. آيه ٤١ و ٤٢، از سوره ١٥: الحجر. [↑](#footnote-ref-255)
256. ذيل آيه ٤٣، از سوره ٣٥: فاطر. [↑](#footnote-ref-256)
257. آيه ١٩، از سوره ٤٦: الأحقاف. [↑](#footnote-ref-257)
258. ذيل آيه ٦٩، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-258)
259. آيه ٥٥، از سوره ٥: المآئدة. [↑](#footnote-ref-259)
260. صدر آيه ١٢٥، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-260)
261. قسمتى از آيه ٢٣، از سوره ٣٩: الزّمر. [↑](#footnote-ref-261)
262. آيه ٦٩، از سوره ٢٩: العنکبوت. [↑](#footnote-ref-262)
263. صدر آيه ١٧، از سوره ١٣: الرّعد. [↑](#footnote-ref-263)
264. قسمتى از آيه ١١، از سوره ٥٨: المجادلة. [↑](#footnote-ref-264)
265. قسمتى از آيه ١٠، از سوره ٣٥: فاطر. [↑](#footnote-ref-265)
266. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١، ص ٢٦ تا ص ٣٥، با حذف بعضى از مسائل جزئى و غير لازم ذکر. [↑](#footnote-ref-266)
267. به ترتيب قسمتى از آيه ٤٤، از سوره ١٧: الإسرآء. [↑](#footnote-ref-267)
268. همان. [↑](#footnote-ref-268)
269. قسمتى از آيه ٥٦، از سوره ١١: هود. [↑](#footnote-ref-269)
270. صدر آيه ٥٦، از سوره ١١: هود. [↑](#footnote-ref-270)
271. «گلشن راز» طبع سنگى، ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-271)
272. چون لشکريان معاويه با تزوير و حيله عمروعاص قرآن‌ها را بر سر نيزه کردند وخواستار حکميّت قرآن شدند، حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام فرمودند: گول اين مکر و خدعه را مخوريد! اين تزوير است که مى‌خواهند بوسيله آن شما دست از جنگ برداريد و آنها پيروز شوند و بطور تامّ و تمام برخلاف کتاب خدا عمل کنند، أَنا کلامُ اللهِ النّاطقُ و هذا کلامُ اللهِ الصَّامِتُ «يعنى من کلام ناطق و گفتار گوياى خدا هستم و اين قرآن کلام خاموش خداست» اين عبارت را شهيد قاضى نور الله شوشترى در مقدمه کتاب «مجالس المؤمنين» طبع سنگى ص ٤ از قطب الدّين صاحب «مکاتيب» حکايت نموده است، و بدينگونه تقرير کرده است: زيرا بر وجهى که مولاناى فاضل عارف قطب الدّين أنصارى شافعى در کتاب «مکاتيب» ذکر نمود، راه بى راهنماى نمى‌توان يافت و گفتن آنکه چون کتاب الله و سنت رسول الله صلى الله عليه و آله در ميان است به مرشد چه حاجت است به آن مى‌ماند که مريض مى‌گويد: چون کتب هست که طبيب نوشته، چرا مرا به اطبّاء مراجعت بايد کرد که اين سخن خطاست از براى آنکه هر کس را فهم کتب طبيب ميّسر نيست و استنباط از آن نمى‌تواند کرد، مراجعت به اهل استنباط بايد کرد که وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى‌ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ (قسمتى از آيه ٨٣ از سوره ٤: النّسآء) کتاب حقيقى، صدور اهل علم است که بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ (قسمتى از آيه ٤٩ از سوره ٢٩: العنکبوت) نه بطون دفاتر چنانچه أمير المؤمنين على عليه السلام فرمود: أَنا کلامُ اللهِ النّاطقُ و هذا کلامُ اللهِ الصّامِتُ. اينست تمام کلام فاضل مذکور انتهى نقل قاضى نور الله از قطب الدّين شافعى. [↑](#footnote-ref-272)
273. النِّصْف با کسره نون و سکون صاد، و نون تثليث هم پيدا ميکند: اسم است به‌معناى انصاف. گفته مى‌شود: ما جَعَلوا بَينى و بَينَهُم نِصَفاً: أى إنصافًا و عَدلًا. (أقرب الموارد) [↑](#footnote-ref-273)
274. قسمتى از آيه ٧١، از سوره ١٠: يونس. [↑](#footnote-ref-274)
275. آيه ١٩٦، از سوره ٧: الأعراف. [↑](#footnote-ref-275)
276. «تاريخ طبرى» ج ٦، ص ٢٤٢. [↑](#footnote-ref-276)
277. ذيل آيه ٤١، از سوره ٢٣: المؤمنون. [↑](#footnote-ref-277)
278. عبارت شمر اينست: هُوَ يَعْبُدُ اللهَ عَلَى حَرْفٍ إنْ کانَ يَدرى ما تَقولُ! حرف، به معناى کنار و پهلو و حاشيه است. در «أقرب الموارد» گويد: حَرْفُ کلِّ شَىْ‌ءٍ، طَرْفُهُ و شَفيرُهُ وَحَدُّهُ. و از همين قبيل است: حَرْفُ الجَبَلِ که به بالاترين نقطه کوه گويند. فُلانٌ عَلَى حَرْفٍ مِنْ أمْرِهِ، أىْ ناحيَةٍ مِنْهُ إذا رَأَى شَيْئًا لا يُعْجِبُهُ عَدْلٌ عَنْهُ. و مِنْهُ قَوْلُ الْقُرءَانِ: وَ مِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللهَ عَلَى‌ حَرْفٍ؛ أىْ إذا لَمْ يَرَ مَا يُحِبُّ، انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ؛ فَيَعْبُدُهُ فِى السَّرّآءِ لا الضَّرّآءِ- انتهى.

     و بنابراين، ما حصل معناى «عبادت بر حرف» اين مى‌شود که در بعضى از حالات خدا را عبادت مى‌کند نه در جميع حالات، و همان معنائيست که نموديم، يعنى خداوند را از روى عقيده راسخ و ايمان تامّ عبادت نميکند.

     و آيه قرآن، آيه ١١، از سوره ٢٢: الحجّ است:” وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللهَ عَلى‌ حَرْفٍ فَإِنْ أَصابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلى‌ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ ذلِک هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ‌”. «بعضى از مردم، خدا را فقط در بعضى از حالات خود عبادت ميکنند. بدينصورت که اگر به او خيرى برسد، بدان دل مى‌بندد و اطمينان و آرامش پيدا ميکند؛ و اگر فتنه‌اى و امتحانى رخ دهد، بر روى چهره خود واژگون مى‌شود؛ هم در دنيا خسارت ديده است و هم در آخرت خسارت آورده است. و اينست همان خسران آشکار.» [↑](#footnote-ref-278)
279. «نفس المهموم» ص ١٤٥ و ١٤٦، از «إرشاد» شيخ مفيد. [↑](#footnote-ref-279)
280. «الميزان فى تفسير القرءَان» ص ٣٧٢. [↑](#footnote-ref-280)
281. آيه ١١١، از سوره ١٢: يوسف. [↑](#footnote-ref-281)
282. قسمتى از آيه ٨٩، از سوره ١٦: النّحل. [↑](#footnote-ref-282)
283. آيات ١٦ تا ١٩، از سوره ٧٥: القيامة. [↑](#footnote-ref-283)
284. آيه ١٠٦، از سوره ١٧: الإسرآء. [↑](#footnote-ref-284)
285. و قريب به همين مفاد است آيه ١١٤، از سوره ٢٠: طه: فَتَعالَى اللهُ الْمَلِک الْحَقُّ وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى‌ إِلَيْک وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً. «پس بلند مرتبه است خداوند، آنکه پادشاه و صاحب اختيار است به حقّ. و (اى پيغمبر) در بيان کردن آيات قرآن پيش از آنکه وحيش به پايان برسد، شتاب مکن! و بگو: بار پروردگار من، علم مرا زياد گردان!» [↑](#footnote-ref-285)
286. أبوريّه در تعليقه ص ٢٤٦ و ٢٤٧، از طبع سوّم کتاب «الأضوآء» گويد:

     «ميان نزول اوّل قرآن و آخرش ٢٠ سال يا ٢٣ سال و يا ٢٥ سال فاصله بود. و اين مبتنى بر اختلاف مدّت اقامت آن حضرت است در مکه بعد از بعثت؛ چون بعضى گفته‌اند: ده سال و بعضى سيزده سال و بعضى پانزده سال. امّا در مدّت اقامت آن حضرت در مدينه اختلافى نيست که ده سال بوده است. و نزول قرآن بر حسب حاجت بوده است؛ پنج آيه و ده آيه و بيشتر و کمتر نازل شده است. وليکن در روايت صحيحه آمده است که: کلمه‌” غَيْرُ أُولِى الضَّرَرِ” که بعضى از آيه است بطور جداگانه نازل شده است.» (کتاب «تبيان» جزائرى، ص ٢٩) [↑](#footnote-ref-286)
287. صدر آيه ١٨٥، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-287)
288. تفسير «نور الثّقلين» عبد علىّ بن جمعة عروسى حويزى، ج ١، ص ٢٥٨، در ذيل آيه کريمه: وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ؛ و «اصول کافى» ج ٢، ص ٦٣٠. [↑](#footnote-ref-288)
289. «صحيفه کامله سجّاديّه» دعاى چهل و دوّم. [↑](#footnote-ref-289)
290. آيه ١، از سوره ٥٠: ق. [↑](#footnote-ref-290)
291. آيه ٢١ و ٢٢، از سوره ٨٥: البروج. [↑](#footnote-ref-291)
292. آيه ١ و ٢، از سوره ٣٦: يس. [↑](#footnote-ref-292)
293. آيه ٧٧ و ٧٨، از سوره ٥٦: الواقعة. [↑](#footnote-ref-293)
294. آيه ١، از سوره ١٥: الحجر. [↑](#footnote-ref-294)
295. صدر آيه ٩٢، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-295)
296. قسمتى از آيه ١٥٥، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-296)
297. آيه ١ و ٢، از سوره ٥٥: الرّحمن. [↑](#footnote-ref-297)
298. آيه ١ و ٢، از سوره ٤٥: الجاثية؛ و آيه ١ و ٢، از سوره ٤٦: الأحقاف. [↑](#footnote-ref-298)
299. آيه ٣، از سوره ١٢: يوسف. [↑](#footnote-ref-299)
300. روح، موجودى است واحد؛ و افضل و اشرف از جميع ملائکه حتّى جبرائيل. و آنچه از روايات استفاده ميشود آنستکه نزول جبرائيل و ارسال وحى او با کمک و معاونت و معيّت روح مى‌باشد. و از آيه تَنَزَّلُ الْمَلائِکةُ وَ الرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ (قسمتى از آيه ٤ از سوره ٩٧: القدر) استفاده مى‌گردد که ملائکه جمع است، و روح واحد. و علاوه روح غير از ملائکه است چون آنرا قسيم آنها شمرده است. و به نفس ناطقه انسان روح گويند، بواسطه امکان ترقّى و تکامل و بلوغ به مرتبه روح؛ و گرنه خود نفس، روح نيست. [↑](#footnote-ref-300)
301. آيه ٥٢ و ٥٣، از سوره ٤٢: الشّورى. [↑](#footnote-ref-301)
302. آيات ١٩٣ تا ١٩٥، از سوره ٢٦: الشّعرآء. [↑](#footnote-ref-302)
303. قسمتى از آيه ١٠٢، از سوره ١٦: النّحل. [↑](#footnote-ref-303)
304. قسمتى از آيه ٩٧، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-304)
305. آيات ١١ تا ١٦، از سوره ٨٠: عبس. [↑](#footnote-ref-305)
306. احمد امين مصرى در کتاب «يوم الإسلام» (که در سنه ١٩٥٢ مسيحى تأليف کرده است) در ص ٤٢ و ٤٣ ميگويد:

     «و اين وحى داراى انواعى است که برخى از آنها اختصاص به پيمبران ندارد، بلکه اختصاص به انسان ندارد؛ زيرا که حيوانات با غرائز خود به وحى الهى عمل ميکنند، همانطور که فرمايد:»” وَ أَوْحى‌ رَبُّک إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ.”

     و هريک از خواطر نفس انسان و اشاره نفس به او به عمل خير، وحيى است از خداوند. امّا پيغمبران شأنشان از اين بالاتر است، و آن بدين طريق است که خداوند فرشته‌اى را مثل جبرائيل ميفرستد تا رسالت او را به پيغمبرش با آيه قرآن و يا حديث قدسى تحمّل نموده، به او برسانند.

     رسول خدا صلّى الله عليه وآله و سلّم از خود چنين خبر مى‌دهد که: احياناً وحى به او به صورت انسانى مانند دِحيه کلبى ميرسيد، و بعضى اوقات مانند صداى جرنگ زنگ مى‌آمد و روزهاى سرد شديد از آن حضرت عرق مى‌ريخت، و سپس آن وحى جدا ميشد، و پيامبر آنچه را که به او گفته شده بود به خاطر داشت.

     و على کلّ حال، تعاليم قرآن از نزد محمّد صلّى الله عليه وآله نبود. فقط از جانب خدا بواسطه آن وحى بود. اسلوب قرآن خودش دلالت بر اين حقيقت دارد، مثل:” قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.” و” قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ.” و” قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ.” و” إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا.” و” قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ.”.

     و مانند اينها از اساليب ديگرى که دلالت دارند بر آنکه پيغمبر بصورتى که ما آنرا نمى‌دانيم متّصل به ملأ أعلى مى‌شد و علم را از خداوند باز بصورتى که ما نمى‌دانيم اخذ مى‌نمود.» [↑](#footnote-ref-306)
307. آيه ٥١ و صدر آيه ٥٢، از سوره ٤٢: الشّورى. [↑](#footnote-ref-307)
308. اينکه قرآن کريم، راندن ابرها را به باد نسبت ميدهد، از جهت آنستکه باد علّت معدّه است، و اينکه در حديث نسبت به ملائکه ميدهد، از جهت آنستکه فرشته علّت فاعلى است. و هيچکدام تنافى با هم ندارند، همچنانکه درباب شفاى امراض، در قرآن و حديث به عکس اين آمده است. در قرآن ميفرمايد: وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ (آيه ٨٠ از سوره ٢٦: الشّعرآء) و در حديث آمده است که خداوند براى هر دردى، دوائى را خلق نموده است. [↑](#footnote-ref-308)
309. اين روايت منقول از حضرت استاد علّامه آية الله طباطبائى قدّس الله سرَّه، در «مهر تابان» ص ٢٠٧ و ٢٠٨ از شماره پائين صفحه از طبع اوّل (و ص ٣٠٦ از طبع دوّم) مى‌باشد.

     محيى الدّين عربى در کتاب خود به نام «الدُّرّ المکنون و الجوهر المَصون فى علم الحروف» مى‌گويد:

     القرءَانُ يَأْتِى يومَ القيمةِ بِکرًا لايَعلَم تأويلَه إلّاالله. و اين مفاد بسيار عميق است که در رجعت و معاد قرآن به سوى خدا، بطورى قرآن مجرّد و نورانى و بى‌حدّ است که جز ذات اقدس احديّت کسى را علم بر تأويل آن نيست. [↑](#footnote-ref-309)
310. دوره علوم و معارف اسلام، «معاد شناسى»، ج ١، مجلس اوّل، تعليقه ص ٨ تا ص ١٠ از طبع اوّل (و ص ١٤ تا ص ١٦ از طبع ششم). [↑](#footnote-ref-310)
311. «ديوان ابن فارض» طبع بيروت- ١٣٨٢ هجرى، ص ٩٤ از تائيّه کبرى، بيت ٥١٢ تا بيت ٥١٤. [↑](#footnote-ref-311)
312. «ديوان ابن فارض» ص ١٠٠، بيت ٥٦٩ تا بيت ٥٧٩. [↑](#footnote-ref-312)
313. مولى عبد الرّزّاق در شرح اين بيت گفته است: الطَّريقَةُ عِنْدَ الصّوفيَّةِ هىَ طَريقٌ موصِلٌ الَى‌اللهِ کما أنَّ الشَّريعَةَ طَريقٌ موصِلٌ إلَى الجَنَّةِ. و هىَ أَخَصُّ مِنَ الشَّريعَةِ؛ لِاشْتِمالِها علَى أحْکامِ الشَّريعَةِ مِنَ الأعْمالِ الصّالِحَةِ البَدَنيَّةِ، و الانْتِهآءِ عَنِ المَحارِمِ، و المَکارِمِ العآمَّةِ؛ و علَى احْکامٍ خآصَّةٍ مِنَ الأعْمالِ القَلبيَّةِ و الانْتِهآءِ عَمّا سِوَى اللهِ کلِّهِ. (شرح تائيّه، طبع سنگى، ص ٤٢٠) [↑](#footnote-ref-313)
314. مولى عبد الرّزّاق در شرح آن گويد: مراد اينست که آن کسى که مکان و زمان براى او طىّ مى‌شود تا آنکه هر جا که بخواهد، بتواند حاضر شود و در کوتاهترين زمانها آنچه را که إراده نمايد بياورد؛ و در هر جائيکه بخواهد بتواند داخل شود؛ بنده‌اى است که جسمش را خفيف و لطيف نموده است، بجهت آنکه محفوف به جمع گردانيده است؛ همانند روح پس از کمال تزکيه. آنکس که نفس خود را تزکيه کند، بطوريکه از هواى نفس در آن چيزى نماند، بدن و جسم وى با نور جمعيّتش سبک مى‌شود، مثل روح و در اينصورت سبک ميگردد و ظلمت و کثافت او، در نور روح و لطافت روح او مندرج ميگردد، مثل اندراج شيشه در رنگ شراب؛ همانطور که گفته شده است:

     رَقَّ الزُّجاجُ و رَقَّتِ الخَمْرُ \*\* فَتَشابَها فَتَشاكَلَ الأمْرُ

     فَكَأنَّما خَمْرٌ و لا قَدَحٌ‌ \*\* و كَأنّما قَدَحٌ و لا خَمْرُ

     و در اين باره نيز گفته شده است:

     ثَقُلَتْ زُجاجاتٌ أتَتْنا فُرِّغا \*\* حَتَّى إذا مُلِئَتْ بِصِرْفِ الرّاحِ‌

     خُفَّتْ فَكادَتْ تَسْتَطيرُ بِما حَوَتْ‌ \*\* و كَذا الجُسومُ تَخِفُّ بِالأرْواحِ‌

     («شرح تائيّه» ص ٤٢٥ و ٤٢٦.) [↑](#footnote-ref-314)
315. عبارت أصل اينست: و قَبْلَ ارْتِدادِ الطَّرْفِ احْضِرَ مِنْ سَبا. و ما در اينجا آنرا به عبارت: قبل ازبازگشت نور چشم به چشم، ترجمه نموديم؛ بخلاف آنچه را که در ألسنه شايع است که: ارتداد العين را به چشم بر هم زدن، ترجمه مى‌نمايند؛ و اين صحيح نيست. زيرا که ارتداد به معناى بازگشتن است: ارْتَدَّ يَرْتَدُّ ارتِدادًا به معناى رَجَعَ و عادَ مى‌باشد و در اينصورت معناى قَبْلَ ارْتِدادِ الطَّرْفِ آنستکه قبل از آنکه نور چشم پس از خروجش از چشم به چشم باز گردد. چون انسان هر چيزى را که مى‌بينيد بواسطه موجى است که از چشم به آن چيز مى‌خورد و چون بر مى‌گردد، صورت و شکل آن چيز را در چشم تصوير مى‌کند. و اين زمان بقدرى کوتاه است که قابل تصوّر نيست. زيرا سرعت حرکت موج در هر يک ثانيه سيصد هزار کيلومتر است. و بنابراين اگر چيزى که در فاصله يکصد و پنجاه هزار کيلومترى ما باشد؛ ما چون چشم بدان گشائيم، بعد از يک ثانيه آنرا مى‌بينيم. حال ملاحظه کنيد: چيزهائى که در فاصله يک کيلومترى و يا کمتر از آن واقعند در ١١٥٠٠٠٠ ثانيه و يا کمتر از آن ديده مى‌شوند. و در اينصورت معناى قَبْلَ ارْتِدادِ الطَّرْفِ‌” (قبل از بازگشت نور به چشم)- آنستکه در يک زمانى به اين کوتاهى که تقريباً نزديک به صفر حقيقى است، تخت بلقيس را براى حضرت سليمان از شهر سبا حاضر کردند. و اين زمان صدها هزار برابر از يک چشم برهم زدن که از يک ثانيه هم بيشتر طول مى‌کشد، کوتاه‌تر است. معناى چشم بر هم نهادن، در لغت عرب، واژه ديگرى دارد؛ همچون غَمْضُ العَيْن و نحوه، و امّا طَرْفَةُ العين بدون اضافه ارتداد به آن، همانند لَمْحَةُ العَين به معناى ديدن و چشم انداختن است؛ بدون لحاظ معناى بازگشت نور چشم. فلهذا معناى ارتداد طرف العين با خود معناى طرفة العين و يا لمح العين تفاوت دارد. [↑](#footnote-ref-315)
316. طبق حديث متواتر بلکه فوق تواتر که از شيعه و عامّه نقل شده و در صدور آن از رسول خدا صلّى الله عليه و اله و سلّم در نزد احدى ترديد نيست؛ در حديث ثَقليْن، رسول خدا فقط عترت را عديل کتاب خدا قرار داده است نه آنها را با معيّت اصحاب و تابعين: إنّى تارِک فيکمُ الثَّقَلَيْنِ: کتابَ اللهِ و عِتْرَتى و إنَّهُما لَنْ‌يَفْتَرِقا حَتَّى يَرِدا عَلَىَّ الحَوْضَ. «من در ميان شما دو چيز نفيس و گرانبها به يادگار مى‌گذارم: کتاب خدا و عترت من! و حقاً اين دو از هم جدا نمى‌شوند تا با همديگر بر من در روز قيامت در کنار حوض کوثر وارد شوند.» و در اينصورت در بيت ابن فارض که و أصْحابِهِ و التّابِعينَ را عطف بر عِتْرَتِهِ آورده است، اشکال روشن و واضح، مشهود است. [↑](#footnote-ref-316)
317. «ديوان ابن فارض» ص ١٠٥ بيت ٦٢٥. [↑](#footnote-ref-317)
318. در کتاب «کلمة الله» تأليف سيّد حسن شيرازى در ص ١٤٠ تحت شماره ١٥٤، از کتاب «عدّة الدّاعى» أحمد بن فهد حلّى، از کعب الأحبار و از کتاب «مشارق أنوار اليقين» حافظ رجب بُرسى، چنانچه در ص ٥٣٦ که مصادر آنرا نقل ميکند، آمده است، گويد:

     در حديث قدسى از ربّ علىّ وارده شده است که ميگويد:” عَبْدى! أطِعْنى أجْعَلْک مِثْلى؛ أنا حَىٌّ لا أموتُ، أجْعَلْک حَيًّا لا تَموتُ؛ أنا غَنِىٌّ لا أفْتَقِرُ، أجْعَلْک غَنِيًّا لا تَفْتَقِرُ. أنا مَهْما أشآءُ يَکونُ، أجْعَلْک مَهْما تَشآءُ يَکونُ.” «اى بنده من! از من اطاعت کن تا من تو را مانند خودم قرار دهم. من زنده هستم که نمى ميرم؛ تو را زنده‌اى ميکنم که نميرى! من غنيّى هستم که فقير نمى‌شوم، تو را غنيّى قرار دهم که فقير نگردى! من هر وقت بخواهم، ميشود؛ قرار ميدهم تو را که هر وقت بخواهى، بشود.»

     و از کعب الأحبار نيز اين حديث به عبارات ذيل وارد است:” يَا بْنَ ءَادَمَ! أنا غَنِىٌّ لا أفْتَقِرُ؛ أطِعْنِى فيما أمَرْتُک، أجْعَلْک غَنيًّا لا تَفْتَقِرُ! يابْنَ ءَادَمَ! أنا حَىٌّ لا أموتُ؛ أطِعْنى فيما أمَرْتُک أجْعَلْک حَيًّا لا تَموتُ! أنا أقولُ: لِلشَّىْ‌ءِ: کنْ فَيَکونُ، أطِعْنى فيما أمَرْتُک، تَقولُ لِلشَّىْ‌ءِ: کنْ فَيَکونُ.” «اى پسر آدم؛ من غنيّى مى‌باشم که فقير نمى‌شوم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر ميکنم تا تو را قرار دهم غنيّى که فقير نشوى! اى پسر آدم من زنده هستم که نمى‌ميرم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده‌ام تا تو را قرار دهم زنده‌اى که نميرى! من به چيزى که بگويم: بشو! مى‌شود، اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده‌ام، تو هم به چيزى ميگوئى: بشو! مى‌شود!»

     و در «تاريخ يعقوبى» ج ٢، ص ٩٥ در ضمن بيان مواعظى از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم ميگويد: از جمله کلمات آنحضرت اينست که خداوند عزّ و جلّ ميگويد:” ابْنَ ءَادَمَ! أنا الحَىُّ لا أموتُ؛ فَأطِعْنى أجْعَلْک حَيًّا لا تَموتُ! و أنا علَى کلِّ شَىْ‌ءٍ قَديرٌ. ابْنَ ءَادَمَ! صِلْ رَحِمَک أَ فُک عَنْک عُسْرَک؛ و أُيَسِّرُک لِيُسْرِک!”

     و شيخ عارف کبير، محيى الدّين عربى در باب سيصد و شصت و يک، از کتاب «فتوحات مکيّه» خود آورده است که: وَرَدَ فى الخَبَرِ فى أهْلِ الجَنَّةِ، أنَّ المَلَک يَأْتى إلَيْهِمْ فَيَقولُ لَهُمْ بَعْدَ أنْ يَسْتَأْذِنَ عَلَيْهِمْ فى الدُّخولِ عَلَيْهِمْ، فَإذا دَخَلَ ناوَلَهُمْ کتابًا مِنْ عِنْدِ اللهِ بَعْدَ أنْ يُسَلِّمَ عَلَيْهِمْ مِنَ اللهِ؛ وَ إذًا فى الْکتابِ لِکلِّ إنْسانٍ يُخاطَبُ بِهِ: مِنَ الحَىِّ القَيّومِ الَّذِى لا يَموتُ، إلَى الحَىِّ القَيّومِ الَّذِى لا يمَوتُ؛ أمّا بَعْدُ فَإنّى أقولُ لِلشَّىْ‌ءِ: کنْ فَيَکونُ؛ و قَدْجَعَلْتُک اليَوْمَ تَقولُ لِلشَّىْ‌ءِ: کنْ فَيَکونُ. [↑](#footnote-ref-318)
319. آيه ٩، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-319)
320. آيه ٨، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-320)
321. «شرح تائيّه» مولى عبد الرّزّاق، طبع سنگى، ص ٢٩٨. [↑](#footnote-ref-321)
322. اوّل در ٦٦ و ٦٧، در باب ٢١: لعنت خداوند تبارک و تعالى و لعنت پيغمبران بر قاتل‌حسين بن علىّ عليهما السّلام؛ دوّم در ص ٧٠ و ٧١، در باب ٢٢: گفتار رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم که پس از او امّت او، حسين عليه السّلام را مى‌کشند.

     و علّت تعدّد ذکر اين روايت، تعدّد أبواب است؛ نه تعدّد خود روايت. زيرا اين روايت متناً و سنداً در دو جاى از اين کتاب بطور تساوى آمده است. [↑](#footnote-ref-322)
323. «کامل الزّيارات» طبع سنگى که با تصحيح و تعليقه علّامه شيخ عبد الحسين امينى: صاحب کتاب «الغدير» و تعليقه حضرت آية الله المحقّق آقا شيخ محمّد على اردوبادى در سنه ١٣٥٦ هجريّه قمريّه در نجف اشرف به طبع سنگى، طبع شده است. [↑](#footnote-ref-323)
324. «بحار الأنوار» طبع کمپانى، ج ١٠، ص ١٥٤ و ١٥٥، و طبع حروفى، ج ٤٤، ص ٢٣٨؛ روايت ٢٩، باب إخبار الله تعالى أنبيآءَه و نبيَّنا صلّى الله عليه و ءَاله بشهادته. [↑](#footnote-ref-324)
325. در «مصباح الشّريعة» باب ١٠٠ که در حقيقت عبوديّت است، گويد:

     قالَ الصّادِقُ عَلَيْهِ السَّلامُ: العُبودِيَّةُ جَوْهَرةٌ کنْهُها الرُّبُوبِيَّةُ. فَما فُقِدَ مِنَ العُبودِيَّةِ وُجِدَ فى الرُّبوبِيَّةِ. و ما خَفِىَ عَنِ الرُّبوبِيَّةِ اصيبَ فى العُبودِيَّةِ، قالَ اللهُ تَعالَى: سَنُرِيهِمْ ءَايتِنَا فِى الْأَفَاقِ وَ فِى أَنفُسِهِمْ حَتَّى‌ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَکفِ بِرَبِّک أَنَّهُ‌و عَلَى‌ کلّ شَىْ‌ءٍ شَهِيدٌ. أىْ مَوْجودٌ فى غَيْبَتِک و فى حَضْرَتِک. [↑](#footnote-ref-325)
326. در ضمن غزل پنج بيتى، علّامه دهخدا، در «لغت نامه» در جلد حرف س در ص ٢٣٧ ضمن ترجمه احوال حکيم سبزوارى از وى نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-326)
327. دعائى است که کفعمى در «مصباح» خود، درباره اعمال شب بعثت رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت کرده است. [↑](#footnote-ref-327)
328. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] (٢) و امّا اگر قائل به هر دو شوى: هم تنزيه و هم تشبيه؛ يعنى خداوند را به اعتبار ذات، بسيط و منزّه از جميع اسماء و صفات و موجودات و تعيّنات بدانى؛ و به اعتبار ظهور و واحديّت، در همه موجودات بدانى، در اينصورت کار استوار و درستى نموده‌اى و در معارف الهيّه، سرور و سالار گرديده‌اى!

     (٣) بنابراين، کسى که قائل شود خداوند قابليّت جدائى از موجودات را دارد و به تنزيه صِرف بگرايد، و يا وى را فقط در موجودات بنگرد و از مقام احديّت ذات، صرف نظر کند و به تشبيه محض مقيّد شود، به خداوند شرک آورده است و غير او را که موجودات باشند، شريک او قرار داده است؛ و کسيکه قائل به يگانگى و فرد بودن او بشود، موحّد مى‌باشد.

     (٤) پس بر حذر باش از شبيه قرار دادن خداوند را به چيزى، اگر تو قائل به دوئيّت و اثنينيّت هستى! که مبادا غير او را که حادث است و فائض از ناحيه اوست، با خود او، در صفات لازمه وجود شبيه قرار دهى و ظلال مستعار کالسّراب را وجود حقيقى وى پندارى! و بر حذر باش از تنزيه صرف و جدا کردن او را از عالم آثار و تعيّنات، اگر قائل به وحدانيّت او مى‌باشى! زيرا که توحيد وى با انعزال حقيقت او و ذات او از عالم آثار و تعيّنات خارجى و از عالم اسماء و صفات او، مباينت دارد.

     (٥) بنابراين، تو آن ذات متعالى نيستى؛ زيرا که داراى تقيّد و تعيّن هستى و ممکن الوجود و محتاج ميباشى! و از طرفى هم همان ذات هستى؛ زيرا که در حقيقت، عين او و هويّت ظاهره او در صفات او، و در مرتبه‌اى از مراتب وجود او ميباشى؛ و ذاتت و صفاتت بازگشت به او دارد. و در اينصورت تو حقّ را در عين اشياء مى‌يابى، وقتيکه وجود او را در عين تعيّنات، مطلق بگذارى و در مراتب ظهورات، مقيّد نموده باشى! انتهى ترجمه اشعار شيخ محيى الدّين عربى.

     و راجع به همين مفاد بيت اخير است: فَما أنْتَ هُوَ، بَلْ أنْتَ هُوَ؛ آنچه را که مرحوم محقّق فيض کاشانى، در کلمات مکنونه خود، طبع سنگى، ص ١٠١ در ضمن کلمه شماره ٥٠ آورده است که:

     رُوِىَ عَنِ الصّادِقِ عَلَيْهِ السّلامُ:” إنّهُ قالَ: لَنا حالاتٌ مَعَ اللهِ، هُوَ فيها نَحْنُ، و نَحْنُ فيها هُوَ؛ و مَعَ ذَلِک هُوَ هُوَ، و نَحْنُ نَحْنُ.”

     مائيم کز خدا چو خدائى جدا نئيم‌ \*\* از وى جدا نئيم وليكن خدا نئيم‌

     در بحر عشق كشتى فانى ما شكست‌ \*\* تا او شديم اوست، كه مائيم و ما نئيم‌

     و إلَى الأمْرَيْنِ ثُمَّ إلَى الفَنآءِ ثُمَّ إلَى التَّوْحيدِ الصِّرفِ، أشَرْتُ فيما أنْشَدْتُ:

     با من بودى، منت نميدانستم‌ \*\* يا من بودى، منت نميدانستم‌

     رفتم چون من از ميان ترا دانستم‌ \*\* تا من بودى، منت نميدانستم‌ [↑](#footnote-ref-328)
329. «شرح رساله منتسب به بحرالعلوم» با تعليقه و شرح حقير مؤلّف، ص ١٨١ و ١٨٢. [↑](#footnote-ref-329)
330. «جامع الأسرار» ص ٢٩٩ و ٣٠٠، و ص ٤٦٢ و ٤٦٣. [↑](#footnote-ref-330)
331. همان. [↑](#footnote-ref-331)
332. در «أربعين» شيخ بهائى، طبع سنگى، ص ١٦، چنين آورده است که:

     هست در راه او به وقت دليل‌ \*\* نطق، تشبيه، خامشى تعطيل‌

     گر نگوئى ز دين تهى باشى‌ \*\* ور بگوئى، مُشَبِّهى باشى‌

     آنچه پيش تو غير از آن ره نيست‌ \*\* غايت فهم تست، الله نيست‌ [↑](#footnote-ref-332)
333. تمام اين فقرات را عارف والا مقام: سيّد حيدر آملى، در «جامع الأسرار» بدين عبارت آورده است که: و إلَى مِثْلِ هَذا الإنْسانِ و مَرْتَبَتِهِ أشارَ مَولانا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ عَلَيْهِما السّلامُ، فى قَوْلِهِ- آنگاه حديث را تا آخر ذکر نموده است. (ص ٣٨٣، شماره رقم ٧٦٥) [↑](#footnote-ref-333)
334. شيخ نجم الدّين رازى در کتاب «مرصاد العباد» ص ٣ (از طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب) بدين عبارت روايت کرده است که: خَلَقَ‌ [اللهُ‌] ءَادَمَ علَى صورَتِهِ. و در ص ٦٥٠ که مدرکش را ذکر کرده است، معلِّق گويد: روايتى است که صور مختلف آن در «أحاديث مثنوى» ص ١١٤ و ص ٢١٣ نقل شده است. [↑](#footnote-ref-334)
335. آيه ١ و ٢، از سوره ٤٠: غافر. [↑](#footnote-ref-335)
336. آيه ١٣ و ١٤، از سوره ٨٦: الطّارق. [↑](#footnote-ref-336)
337. آيه ١ و قسمتى از آيه ٢، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-337)
338. آيه ١٧٦، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-338)
339. آيه ٣، از سوره ٣: ءَال عمران. [↑](#footnote-ref-339)
340. قسمتى از آيه ١٠٥، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-340)
341. قسمتى از آيه ١١٣، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-341)
342. آيه ١، از سوره ١٠: يونس. [↑](#footnote-ref-342)
343. آيه ١، از سوره ١١: هود. [↑](#footnote-ref-343)
344. آيه ٥٢، از سوره ٧: الأعراف. [↑](#footnote-ref-344)
345. آيات ١ تا ٣، از سوره ١٨: الکهف. [↑](#footnote-ref-345)
346. آيه ٤ و ٥، از سوره ١٨: الکهف. [↑](#footnote-ref-346)
347. آيه ٣٦، از سوره ١٧: الإسرآء. [↑](#footnote-ref-347)
348. آيه ٢٣، از سوره ٥٣: النّجم. [↑](#footnote-ref-348)
349. آيه ٢٧ و ٢٨، از سوره ٥٣: النّجم. [↑](#footnote-ref-349)
350. آيه ٢٩ و قسمتى از آيه ٣٠، از سوره ٥٣: النّجم. [↑](#footnote-ref-350)
351. در دو جاى از قرآن: اوّل ذيل آيه ١١٦، از سوره ٦: الأنعام؛ دوّم ذيل آيه ٦٦، از سوره ١٠: يونس. [↑](#footnote-ref-351)
352. ذيل آيه ١٤٨، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-352)
353. ذيل آيه ٢٤، از سوره ٤٥: الجاثية. [↑](#footnote-ref-353)
354. ذيل آيه ١٥٧، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-354)
355. قسمتى از آيه ٦٠، از سوره ١٠: يونس. [↑](#footnote-ref-355)
356. صدر آيه ١٢، از سوره ٤٩: الحُجرات. [↑](#footnote-ref-356)
357. آيه ٣٦ و ٣٧، از سوره ١٠: يونس. [↑](#footnote-ref-357)
358. قسمتى از آيه ١٥٤، از سوره ٣: ءَال عمران. [↑](#footnote-ref-358)
359. آيه ٨١ و ٨٢، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-359)
360. ذيل آيه ٣٢، از سوره ١٠: يونس. [↑](#footnote-ref-360)
361. مجلسى در «بحار الأنوار» طبع حروفى طهران، ج ٩٢، ص ٢٦ و ٢٧ از «تفسير عيّاشى» از حضرت صادق عليه السّلام روايت مى‌کند که: وَ ما عَدَلَ أحَدٌ عَنِ الْقُرْءَانِ إلّاإلَى النّارِ. «هيچکس از قرآن برنگشته است مگر به سوى آتش.» («تفسير عيّاشى» ج ١، ص ٥)

     و همچنين از «محاسن» برقى در ضمن حديثى از حضرت باقر عليه السّلام آورده است که:” فَمَنْ زَعَمَ أنّ کتابَ اللهِ مُبْهَمٌ فَقَدْ هَلَک وَ أهْلَک.” «پس هر کس بپندارد که کتاب خدا مبهم است خودش هلاک شده است و نيز هلاک کرده است.» («بحار» ص ٩٠؛ «محاسن» ص ٢٧٠)

     و همچنين از «محاسن» با سند خود از حضرت صادق عليه السّلام آورده است که:” ما مِنْ أمْرٍ يَخْتَلِفُ فيهِ اثْنانِ إلّاوَ لَهُ أصْلٌ فى کتابِ اللهِ، لَکنْ لا تَبْلُغُهُ عُقولُ الرِّجالِ.” «هيچ قضيّه‌اى نيست که در آن دو نفر با هم اختلاف داشته باشند، مگر اينکه آن قضيّه در کتاب خدا اصلى دارد؛ وليکن عقلهاى مردمان بدان نمى‌رسد.» («بحار» ص ١٠٠؛ «محاسن» ص ٢٦٧)

     و أميرالمؤمنين عليه السّلام درباره قرآن فرموده‌اند:” وَ اتَّهِمُوا عَلَيْهِ ءَارآءَکمْ.” «چون عقلها و تدابير شما در بعضى از امور با قرآن مختلف باشد شما با ميزان قرآن، انديشه‌هاى خودتان را متّهم کنيد!» («نهج البلاغة» خطبه ١٧٤؛ و از طبع مصر با تعليقه عبده: ج ١، ص ٣٢٧) [↑](#footnote-ref-361)
362. علمى که طبقات و چينه‌هاى مختلف زمين را مورد بحث قرار ميدهد (چينه‌شناسى) م. [↑](#footnote-ref-362)
363. ذيل آيه ٤١ و ٤٢، از سوره ٤١: فصّلت. [↑](#footnote-ref-363)
364. آيه ٩، از سوره ١٥: الحجر. [↑](#footnote-ref-364)
365. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٧، ص ٤٢٤ و ٤٢٥. [↑](#footnote-ref-365)
366. ذيل آيه ١٠٨، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-366)
367. ذيل آيه ١١٦، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-367)
368. ذيل آيه ١٣٦، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-368)
369. ذيل آيه ٣٦، از سوره ٣٣: الأحزاب. [↑](#footnote-ref-369)
370. قسمتى از آيه ٣٠، از سوره ٥٣: النّجم. [↑](#footnote-ref-370)
371. قسمتى از آيه ١٢٣، از سوره ٢٠: طه. [↑](#footnote-ref-371)
372. آيات ٣٠ تا ٣٢، از سوره ٣٠: الرّوم. [↑](#footnote-ref-372)
373. آيات ٥٥ تا ٦١، از سوره ٢٣: المؤمنون. [↑](#footnote-ref-373)
374. آيات ١٥١ تا ١٥٣، از سوره ٦: الأنعام. [↑](#footnote-ref-374)
375. آيه ٦، از سوره ٢٧: النّمل؛ همان آيه‌اى است که در مطلع بحث، مورد سخن قرار گرفت. [↑](#footnote-ref-375)
376. مُطَّلَع يا با تشديد طاء و فتحه لام است، به معناى محلّ و مکان اطّلاع از موضع بلندى؛ و يا به وزن مَصْعَد با فتحه ميم است و همان معناى مَصْعَد را دارد؛ يعنى جائيکه براى علم و اطّلاع به سوى آن بالا مى‌روند. و محصّل اين معنى با معناى اوّل، نزديک به هم است؛ و آن، معناى تأويل و باطن است؛ همچنانکه معناى حدّ، قريب به معناى ظاهر و تنزيل است. [↑](#footnote-ref-376)
377. قسمتى از آيه ٧، از سوره ٣: ءَال عمران. [↑](#footnote-ref-377)
378. «تفسير صافى» طبع افست، ج ١، ص ١٧ و ١٨. [↑](#footnote-ref-378)
379. مستشار عبدالحليم جندى در کتاب «الإمام جعفرٌ الصّادق» ص ٢٦٧ گويد:

     «شيعه روايت مى‌کند از رسول خدا صلّى الله عليه وآله که فرمود:” إنَّ لِلْقُرْءَانِ ظاهِرًا وَ باطِنًا، وَ لِبَطْنِهِ بَطْنٌ إلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ.” و از على عليه السّلام روايت مى‌کنند که گفت:” ما مِنْ ءَايَةٍ قُرْءَانيَّةٍ إِلَّا وَ لَها ظاهِرٌ وَ باطِنٌ وَ حَدٌّ وَ مُطَّلَعٌ.”

     و اين بيان از سهل تسترى که از مفسّرين صوفيّين است روايت شده است، و او اضافه مى‌کند که: ظاهر قرآن، تلاوت آنست. و باطن، فهم آن است. و حدّ، حلال و حرام آنست. و مطّلع، اشراف دل است بر مراد از آن که از خداوند عزّوجلّ فهميده مى‌شود. به وى گفته شده: باطن قرآن چيست؟ گفت: فهم قرآن.

     و از امام صادق، شيعه روايت مى‌کند که فرمود:” إنَّ فى کتابِ اللهِ امورًا أرْبَعَةً: الْعِباراتُ وَ الْإشاراتُ وَ الْحَقائِقُ وَ اللَطائِفُ. فَالْعِباراتُ لِلْعَوامِّ، وَ الْإشاراتُ لِلْخَواصِّ، وَ اللَطائِفُ لِلْأوْلياءِ، وَ الْحَقائِقُ لِأنْبياءِ اللهِ.»“ [↑](#footnote-ref-379)
380. مستشار عبدالحليم جندى در کتاب «الإمام جعفرٌ الصّادق» ص ١٧٣ از حضرت صادق عليه السّلام درباره ابديّت قرآن مى‌گويد:

     «از جمله تعبيرات حضرت درباره حجّيّت قرآن تا ابد در وقتيکه سائلى مى‌پرسد: چرا اشعار و خطبه‌ها در وقتيکه مکرّراً آنها را بخوانند، ملالت انگيز است، ولى قرآن ملالت نمى‌آورد؟! اين جواب است که:

     لِأنَّ الْقُرْءَانَ حُجَّةٌ عَلَى أَهْلِ الْعَصْرِ الثّانى کما هُوَ حُجَّةٌ عَلَى أهْلِ الْعَصْرِ الْأَوَّلِ: فَکلُّ طآئِفَةٍ تَراهُ عَصْرًا جَديدًا. وَ لِأَنَّ کلَّ امْرِى‌ءٍ فى نَفْسِهِ مَتَى أَعادَهُ وَ فَکرَ فِيهِ، تَلْقَى مِنْهُ فى کلِّ مُدَّةٍ عُلومًا غَضَّةً؛ وَ لَيْسَ هَذا کلُّهُ فى الشِّعْرِ وَ الْخُطَبِ.» [↑](#footnote-ref-380)
381. آيه ١٦، از سوره ١٩: مريم. [↑](#footnote-ref-381)
382. آيه ٤١، از سوره ١٩: مريم. [↑](#footnote-ref-382)
383. آيه ٥١، از سوره ١٩: مريم. [↑](#footnote-ref-383)
384. قسمتى از آيه ٥٤، از سوره ١٩: مريم. [↑](#footnote-ref-384)
385. آيه ٥٦، از سوره ١٩: مريم [↑](#footnote-ref-385)
386. آيه ٤١، از سوره ٣٨: ص. [↑](#footnote-ref-386)
387. آيه ٤٥، از سوره ٣٨: ص. [↑](#footnote-ref-387)
388. آيه ٤٨، از سوره ٣٨: ص. [↑](#footnote-ref-388)
389. صدر آيه ٢١، از سوره ٤٦: الأحقاف. [↑](#footnote-ref-389)
390. آيه ٣٠، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-390)
391. قسمتى از آيه ٣٣، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-391)
392. صدر آيه ١١١، از سوره ١٢: يوسف. [↑](#footnote-ref-392)
393. ذيل آيه ١٧٦، از سوره ٧: الأعراف. [↑](#footnote-ref-393)
394. آيه ٧٨، از سوره ٤٠: غافر. [↑](#footnote-ref-394)
395. آيه ٨٢، از سوره ٤٠: غافر. [↑](#footnote-ref-395)
396. أميرالمؤمنين عليه السّلام در خطبه ١٧٤ از «نهج البلاغة» عبارتى دارند بدينصورت: فَرَحِمَ اللهُ رَجُلًا نَزَعَ عَن شَهوَتِهِ؛ و قَمَعَ هَوَى نَفسِهِ. فِإنّ هَذِهِ النَّفسُ أبْعَدُ شَىْ‌ءٍ مَنْزِعًا؛ و إنّها لا تَزالُ تَنْزِعُ إلَى مَعصِيَةٍ فِى هَوىً.

     ابن أبى الحديد در شرح عبارت‌” أبْعَدُ شَىْ‌ءٍ مَنْزِعًا،” در ج ١٠ ص ١٧ و ١٨ گويد: مَنْزِعًا أىْ مَذْهَبًا؛ قال أبو ذُؤيب:

     و النَّفْسُ راغِبَةٌ إذا رَغَّبْتَها \*\* و إذا تُرَدُّ إلَى قَليلٍ تَقنَعُ‌

     و مِنَ الکلامِ المَرْوىِّ عَنْهُ عَلَيْهِ السّلامُ- و يُرْوَى أَيْضًا عَن غَيْرِهِ-:” «أيُّها النّاسُ إنّ هَذِهِ النُّفوسَ طُلَعَةٌ فَإلّا تَقْدَعوها تَنْزِعُ بِکمْ إلَى شَرِّ غايَةٍ. و قال الشّاعر:”

     وَ ما النَّفسُ إلّاحَيْثُ يَجْعَلُها الفَتَى‌ \*\* فَإنْ اطْمِعَت تاقَتْ و إلّاتَسَلَّتِ‌

     و از جمله ابيات قصيده برده است که بوصيرى در احوال و عظمت و مجد رسول الله سروده است:

     و النّفْسُ کالطِّفْلِ إنْ تُهمِلْهُ شُبَّ علَى‌ \*\* حُبِّ الرِّضاعِ و إنْ تَفطِمهُ يَنْفَطِمُ‌ [↑](#footnote-ref-396)
397. همين کتاب، بحث سوم، ص ٣١٧. [↑](#footnote-ref-397)
398. مجلسى در «بحار الأنوار» طبع حروفى طهران، ج ٩٢، ص ١٥ از «عيون أخبار الرّضا» با سند متّصل از حضرت امام رضا از پدرش روايت کرده است که: «مردى از حضرت صادق عليهم السّلام پرسيد:

     ما بالُ الْقُرْءَانِ لا يَزْدادُ عَلَى النَّشْرِ وَ الدَّرْسِ إلّاغَضاضَةً! فَقالَ:” لِأنَّ اللهَ تَبارَک وَ تَعالَى لَمْ يَجْعَلْهُ لِزَمانٍ دونَ زَمانٍ وَ لا لِناسٍ دونَ ناسٍ، فَهُوَ فى کلِّ زَمانٍ جَديدٌ وَ عِنْدَ کلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ.” «سببش چيست که هر چه زمان مى‌گذرد و قرآن را بيشتر درس ميدهند و نشر مى‌کنند، تازه تر و شاداب تر مى‌گردد؟ حضرت فرمود: چون خداوند متعال قرآن را براى زمان خاصّى و براى مردم مخصوصى نفرستاده است، قرآن در هر زمانى تازه است و نزد هر گروهى شاداب است تا روز قيامت.»» [↑](#footnote-ref-398)
399. آيه ٥٠، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-399)
400. آيه ٥٥، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-400)
401. صدر آيه ٦١، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-401)
402. آيه ٧٣، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-402)
403. شيخ حرّ عاملى در «وسآئل الشّيعة» از طبع امير بهادر، ج ٢، در کتاب الأمر بالمعروف، در باب وجوب البرآءة من أهل البدع و سبِّهم و تحذيرِ النّاس عنهم و ترک تعظيمهم مع عدم الخَوف، ص ٥١٠ روايت مى‌کند: «از عيّاشى در تفسير، از محمّد بن هاشم، از کسيکه براى او روايت کرد، از حضرت صادق عليه السّلام که: اين آيه قُلْ قَدْ جاءَکمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّناتِ وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ کنْتُمْ صادِقِينَ نازل شد در حاليکه خداوند مى‌دانست که جهودان گفته‌اند: وَ اللهِ ما قَتَلْنا وَ لا شَهِدْنا. وليکن چون به آنها گفته شد: ابْرَءُوا مِنْ قَتْلِهِمْ، ايشان امتناع کردند و از برائت ابا نمودند.

     و از سماعه وارد است که گفت: از حضرت صادق عليه السّلام شنيدم که درباره آيه:” قَدْ جاءَکمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّناتِ وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ کنْتُمْ صادِقِينَ‌” ميفرمود: خداوند ميدانست که اين جماعت از يهوديان، آنان را نکشته‌اند وليکن آراء و افکارشان با کسانى موافق بود که انبياء را کشته بودند؛ به همين جهت خداوند آنها را به نام قاتل ياد کرد، به سبب متابعت رضا و موافقتشان با کار آنان.

     و از معمّر بن عُمر روايت است که حضرت صادق عليه السّلام فرمود:” لَعَنَ اللهُ الْقَرريَّةَ! لَعَنَ اللهُ الْحَروريَّةَ! لَعَنَ اللهُ الْمُرْجِئَةَ! لَعَن اللهُ الْمُرْجِئَةَ!” من عرض کردم: آنان را يکبار لعن نمودى و اينان را دوبار؟ فرمود: اينان عقيده دارند که کسانى که ما را کشته‌اند از مؤمنان ميباشند، بنابراين لباسشان با خون ما آغشته است تا روز قيامت. آيا نشنيده‌اى کلام خدا را:” الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللهَ عَهِدَ إِلَيْنا”- تا آنجا که مى‌رسد:” فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ کنْتُمْ صادِقِينَ‌”. حضرت فرمود: فاصله زمانى ميان مخاطبين به اين آيه و ميان قاتلين پانصد سال بوده است؛ خدا اينها را قاتل خوانده است بجهت رضايت به کارى که آنان کرده‌اند.» [↑](#footnote-ref-403)
404. «تفسير صافى» طبع افست، ج ١، ص ١٤. [↑](#footnote-ref-404)
405. آيه ١٤٥، از سوره ٢: البقرة. [↑](#footnote-ref-405)
406. قسمتى از آيه ٤٤، از سوره ١٦: النّحل. [↑](#footnote-ref-406)
407. چقدر راقى و عالى حکيم سنائى سروده است:

     عجب نبود گر ز ايمان نصيب نيست جز نقشى‌ \*\* كه از خورشيد جز گرمى نبيند چشم نابينا [↑](#footnote-ref-407)
408. صدر آيه ١٠، از سوره ٤٨: الفتح: إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَک إِنَّما يُبايِعُونَ اللهَ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ. [↑](#footnote-ref-408)
409. و چه اشتباه بزرگى صاحب «معالم» نموده است که گفته است: آنچه براى خطاب شفاهى وضع شده است با دلالت صيغه آن، شامل متأخّرين از زمان خطاب نميشود. و آن حکم براى متأخّرين به دليل ديگر ثابت ميگردد؛ و اين گفتار اصحاب ما اماميه و اکثر اهل خلاف است- انتهى.

     معنى و مدلول اين گفتار آنستکه کلمات و حقائق و خطابات قرآن، همگى راجع به زمان نزول قرآن و مخاطبين در آن زمان است. و ما حقّ فهم و غور در آيات را نداريم؛ و بايد برويم و ببينيم که حاضرين در آن زمان همچون عمّار و مقداد چه فهميده‌اند؟ آنگاه از روى اجماع، طبق فهم آنها عمل کنيم. و اين گفتار، خطاى مهمّى است که از او سر زده است؛ و از آن مهمتر آنکه آنرا به علماى شيعه اماميّه نسبت داده است.

     مولى صالح مازندرانى در شرح «معالم» گفته است: اين قول بر مذهب فئه ناجيه بعيد است؛ همانطور که روايت وارده در «کافى» در تفسير قول خداوند تعالى بر آن دلالت دارد، آنجا که ميگويد:” وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ‌” (قسمتى از آيه ١٩، از سوره ٦: الأنعام): «و به سوى من اين قرآن، وحى شده است تا با آن بترسانم شما را؛ و بترسانند نيز شما را کسانيکه قرآن به آنها بعداز من برسد» در تفسير وارد است که مراد از” مَنْ بَلَغَ‌” أئمّه طاهرين عليهم السّلام هستند. و معنى اينطور مى‌شود که: و يُنْذِرَکمْ بِهِ مَن بَلَغَ. و اين آيه دلالت دارد بر آنکه مخاطبين، خصوص افراد مواجه با خطاب شفاهى نيستند بلکه أعمّ از آنها و معدومينى هستند که بعداً به وجود مى‌آيند. و أئمّه معصومين آنها را إنذار و تحذير مينمايند. («معالم الاصول» بحث العموم و الخصوص از طبع عبد الرّحيم ص ١١٢ و ١١٣.) [↑](#footnote-ref-409)
410. آيه ٤٨ و ٤٩، از سوره ٢٩: العنکبوت. [↑](#footnote-ref-410)
411. «تفسير صافى» طبع افست، ج ١، ص ١٩ و ص ٢٢. [↑](#footnote-ref-411)
412. همان مصدر، ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-412)
413. همان مصدر. [↑](#footnote-ref-413)
414. آيه ٢٧، از سوره ٣٩: الزّمر. [↑](#footnote-ref-414)
415. امام احمد حنبل در «مسند» خود روايت کرده است از سهل بن سعد از پدرش که رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم در روز خيبر فرمود: لَأُعْطِيَنَّ الرّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللهَ وَ رَسولَهُ، و يُحِبُّهُ اللهُ و رَسولُهُ؛ لا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللهُ عَلَيْهِ. («ينابيع المودّة» طبع اسلامبول، ص ٢٣١.) [↑](#footnote-ref-415)
416. «تفسير صافى» طبع افست، ج ١، ص ١٦. [↑](#footnote-ref-416)
417. ذيل آيه ٧، از سوره ٤٢: الشّورى. [↑](#footnote-ref-417)
418. آيه ٣، از سوره ٧٦: الإنسان. [↑](#footnote-ref-418)
419. «اصول کافى» ج ٢، طبع مطبعه حيدرى، ص ٦٠٠. [↑](#footnote-ref-419)
420. «نفس المهموم» ص ١٣٧. [↑](#footnote-ref-420)
421. «ارشاد مفيد» طبع سنگى، ص ٢٤٩؛ و «تاريخ طبرى» طبع مطبعه استقامت (سنه ١٣٥٨) ج ٤، ص ٣١٥؛ و «الکامل فى التّاريخ» ابن اثير، طبع اوّل ج ٣، ص ٢٨٤؛ و «مقتل مقرّم» ص ٢٣٠. [↑](#footnote-ref-421)
422. «ارشاد مفيد» ص ٢٤٩؛ و «تاريخ طبرى» ج ٤، ص ٣١٥ تا ص ٣١٧؛ و «الکامل» ج ٣ ص ٢٨٥؛ و «البداية و النّهاية» ابن کثير، ج ٨، ص ١٧٦؛ و «إعلام الورى» ص ١٤١. [↑](#footnote-ref-422)
423. «مقتل مقرّم» ص ٢٣٣، از «اثبات الرجعة» فضل بن شاذان. [↑](#footnote-ref-423)
424. «ارشاد مفيد» ص ٢٥٠؛ و «تاريخ طبرى» ج ٤، ص ٣١٧؛ و «الکامل» ج ٣، ص ٢٨٥؛ و «البداية و النّهاية» ج ٨، ص ١٧٦ و ١٧٧؛ و «مقتل مقرّم» ص ٢٣٤. [↑](#footnote-ref-424)
425. «مقتل مقرّم» ص ٢٣٧. [↑](#footnote-ref-425)
426. در کتاب «دمع السّجوم» ص ١١٧ گفته است: حوى با فتح حآء مهمله و يآء مشدّده، بر وزن‌سَرِىّ به ضبط مرحوم محدّث قمّى صاحب تأليف «نفس المهموم»، و با ضمه حاء و فتح واو به ضبط «تاريخ طبرى»؛ مولاى أبوذر غفارى بود، يعنى غلام آزاد شده او. [↑](#footnote-ref-426)
427. در «دمع السّجوم» ص ١١٧ گفته است: قَطا مرغى است که نام او به فارسى اسفرود است. و به ترکى باقرقره، و معروف به سنگ خوار است براى آنکه در سنگستانها بسيار مى‌باشد نه آنکه راستى سنگ خورد- انتهى.

     و در «برهان قاطع» گفته است: قُطاة بضمّ اوّل و ثانى بالف کشيده و بتازده به لُغت رومى مرغى است که آنرا به فارسى سنگ خوارک گويند، و در عربى کفَل اسب را گويند که جاى سوار شدن رديف است.

     و در «لغت‌نامه دهخدا» گويد: قطاء مرغى است که به فارسى آنرا سنگخوار گويند و گويند که آواز کردن قطا در بيابان مسافران را دليل باشد که در اينجا آبست (آنندراج).

     و در «جامع الشّواهد» در بيت عبّاس بن أخنف:

     بَکيتُ إلَى سِرْبِ القَطا إذْ مَرَرْنَ بى‌ \*\* فَقُلتُ وَ مِثْلى بَالبُكآءِ جَديرُ

     أسِرْبَ القَطا هَلْ مَنْ يُعيرُ جَناحَهُ‌ \*\* لَعَلّى إلَى مَنْ قَدْ هَوَيْتُ أطيرُ

     گفته است: القَطا کعَصا جمع قَطاة با قاف و طآءِ مهمله و تاء مثنّاة مثل قناة طائرى است معروف.

     امّا مَيدانى در «مجمع الأمثال» ج ٢ ص ١٧٤ در تحت شماره ٣٢٣٠ گويد: لَوْ تُرِک القَطا لَنامَ لَيْلًا مثالى است؛ و اصل آن راجع به عَمرو بن مامة بوده است که بر قومى از قبيله مراد وارد شد، و ايشان شبانه براى ديدار او آمدند، و بدين جهت مرغان قطا را از اماکن و آشيانه‌هاى خود بپراکندند. زن عمرو بن مامة چون ديد مرغان قطا در شب به پرواز آمده‌اند، به شوهر خود نهيب زد و او را مؤاخذه نمود؛ شوهرش گفت: إنَّما هىَ الْقَطا. «اينها فقط مرغان قطا هستند.» زن گفت: لَوْ تُرِک الْقَطا لَنامَ لَيْلًا. «اگر آنها را واميگذاردند در شب مى‌آرميدند.» و اين را مثل ميزنند براى کسيکه بدون اراده و اختيارش، او را بر کارى که خوشايندش نيست، إکراهاً و إجباراً وادار مى‌کنند- انتهى.

     و در لغت نامه «لاروس» عربى به عربى در مادّه قَطَوَ، گفته است: الْقَطا: جِنْسُ طَيْرٍ مِنْ فَصيلَةِ الجونيّاتِ (و در مادّه جَوَنَ گفته است: الجونىّ: نوعى است از قطا که شکم و بالهايش سياه است و جمع آن جونٌ است) و سپس گفته است: واحدِ آن قطاة است و انواع آن بسيار است. و همگى شبيه به کبوتر هستند؛ و در هدايت به آن مثل ميزنند: و النّاسُ أهْدَى فى القَبيحِ مِنَ القَطا، و أضَلُّ فى الحُسْنَى مِنَ الغِرْبانِ. و شکل آنرا شبيه به کبوتر آورده است. [↑](#footnote-ref-427)
428. اين ابيات را به مناسبت، از ديوان «زبدة الأسرار» ص ١٨٣، در ميان روايت آورديم. [↑](#footnote-ref-428)